



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۸)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۸
۱۰	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۳	(۵۶۷) وقایع سال پانصد و شصت و هفتم هجری قمری
۱۳	خطبه خواندن به نام عباسیان در مصر و انقراض دولت علویان
۱۹	تیرگی روابط و نگرانی باطنی نورالدین و صلاحالدین
۲۳	جنگ با فرنگیان در شام
۲۵	در گذشت ابن مردنیش و دست یافتن یعقوب بن عبد المؤمن بر شهرهای او
۲۵	گذشتن ترکان ختا از جیحون و جنگ میان ایشان و خوارزمشاه
۲۶	برخی دیگر از رویدادها
۲۹	(۵۶۸) وقایع سال پانصد و شصت و هشتم هجری قمری
۲۹	در گذشت شاه ارسلان و فرمانروایی پسرش سلطان شاه محمود و پس از او فرمانروایی فرزند دیگرش سلطان تکش و کشته شدن مؤیدای ابه و فرمانروایی پسر او
۴۸	چپاول فرنگیان در شهر حوران و تاراج مسلمانان در شهر فرنگیان
۵۰	رفتن شمس الدوله به شهر نوبه
۵۲	پیروزی ملیح بن لیون در روم
۵۳	در گذشت ایلدگز
۵۵	رسیدن ترکان به افریقیه و دست یافتن آنان به طرابلس و سایر نواحی
۵۶	پیکار پسر عبد المؤمن با فرنگیان در اندلس
۵۷	تاراج نهاوند
۵۹	رفتن نورالدین به شهرهای قلج ارسلان
۶۱	رفتن صلاحالدین ایوبی از مصر به کرک و بازگشت او از آن جا
۶۳	پاره ای دیگر از رویدادهای سال
۶۸	(۵۶۹) وقایع سال پانصد و شصت و نهم هجری قمری

- دست یافت شمس الدوله بر زبید و عدن و شهرهای دیگر یمن ۶۸
- کشتن گروهی از مصریان که می خواستند به صلاح الدین حمله برند ۷۹
- در گذشت نور الدین محمود بن زنگی رحمه الله ۸۵
- فرمانروائی پسر نور الدین، ملک صالح ۹۱
- دست یافتن سیف الدین بر شهرهای جزیره ابن عمر ۹۳
- محاصره قلعه بانیا به وسیله فرنگیان و بازگشت ایشان از آن جا ۹۶
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال ۹۸
- (۵۷۰) وقایع سال پانصد و هفتادم هجری قمری ۱۰۵
- رسیدن ناوگان سیسیل به اسکندریه و شکست خوردن آنها از مصریان ۱۰۵
- سرکشی الکنز در ولایت صعید مصر ۱۰۹
- دست یافتن صلاح الدین بر دمشق ۱۱۰
- دست یافتن صلاح الدین بر شهرهای حمص و حماه ۱۱۶
- محاصره حلب به وسیله صلاح الدین و بازگشت او از حلب و دست یافتن او بر قلعه حمص و بعلبک ۱۱۸
- محاصره کردن سیف الدین غازی برادر خود، عماد الدین، را در سنجار ۱۲۱
- شکست خوردن لشکر سیف الدین از صلاح الدین و محاصره شهر حلب به وسیله صلاح الدین ۱۲۳
- دست یافتن صلاح الدین ایوبی بر قلعه بعین ۱۲۵
- دست یافتن پهلوان بر شهر تبریز ۱۲۶
- در گذشت امیر شمله ۱۲۷
- گریختن قطب الدین قایماز از بغداد ۱۲۸
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال ۱۳۳
- (۵۷۱) وقایع سال پانصد و هفتاد و یکم هجری قمری ۱۳۴
- شکست خوردن سیف الدین از صلاح الدین ۱۳۴
- آنچه صلاح الدین پس از شکست دادن سیف الدین از شهرهای صالح بن نور الدین به دست آورد. ۱۳۸
- محاصره حلب به وسیله صلاح الدین و صلح او با مردم حلب ۱۴۱
- آشوب در مکه بر کنار کردن امیر مکه و به کار گماشتن امیری دیگر. ۱۴۳
- پاره ای دیگر از رویدادهای سال ۱۴۵

- ۱۵۲ (۵۷۲) وقایع سال پانصد و هفتاد و دوم هجری قمری
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۴ پیروزی مسلمانان بر فرنگیان و پیروزی فرنگیان بر مسلمانان
- ۱۵۵ سرپیچی صاحب شهر زور از فرمان سیف الدین و بازگشت او به فرمانبرداری از وی
- ۱۵۶ رویدادی که به تاریخ بستگی دارد درباره گشایشی در کار پس از سختی
- ۱۵۹ یغمای بند نیجین
- ۱۶۰ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۱۶۳ (۵۷۳) وقایع سال پانصد و هفتاد و سوم هجری قمری
- ۱۶۳ شکست خوردن صلاح الدین در رمله
- ۱۶۷ محاصره شهر حماه به وسیله فرنگیان
- ۱۶۹ کشته شدن سعد الدین کمشتکین و محاصره حارم به وسیله فرنگیان
- ۱۷۱ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۱۷۹ (۵۷۴) وقایع سال پانصد و هفتاد و چهارم هجری قمری
- ۱۷۹ دومین حمله فرنگیان بر شهر حماه
- ۱۸۰ سرکشی ابن المقدم نسبت به صلاح الدین و محاصره بعلبک و گرفتن شهر از او
- ۱۸۲ خشکسالی و وباء عمومی
- ۱۸۴ یغماگری های فرنگیان در شهرهای مسلمانان
- ۱۸۵ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۱۸۸ (۵۷۵) وقایع سال پانصد و هفتاد و پنجم هجری قمری
- ۱۸۸ ویران کردن دژی که فرنگیان در مخاضه الاحزان ساختند
- ۱۹۴ جنگ میان لشکر صلاح الدین و لشکر قلیج ارسلان
- ۱۹۵ درگذشت المستضیء بامر الله و خلافت الناصر لدین الله
- ۱۹۷ پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۰۲ (۵۷۶) وقایع سال پانصد و هفتاد و ششم هجری قمری
- ۲۰۲ درگذشت سیف الدین، صاحب موصل، و فرمانروائی برادرش عز الدین بعد از او
- ۲۰۶ رفتن صلاح الدین به جنگ قزل ارسلان

- ۲۱۰ هجوم صلاح الدین بر شهر ابن لیون ارمنی
- ۲۱۲ دست یافتن یوسف بن عبد المؤمن بر شهر قفصه پس از نافرمانی حاکم قفصه با او
- ۲۱۵ پاره ای دیگر از رویدادها
- ۲۱۷ (۵۷۷) وقایع سال پانصد و هفتاد و هفتم هجری قمری
- ۲۱۷ پیکار در شهر کرک، از شهرهای شام
- ۲۱۹ شرح یک پاپوش دوزی، که جا دارد از همانند آن پرهیز شود.
- ۲۲۱ *** فرستادن صلاح الدین سرداران خود را به یمن
- ۲۲۳ در گذشت ملک صالح و فرمانروائی پسر عم او، عز الدین مسعود، در شهر حلب
- ۲۲۷ واگذاری حلب به عماد الدین و گرفتن سنجار به جای آن
- ۲۲۹ محاصره قلعه بیره به وسیله فرمانروای ماردین و پیوستن صاحب قلعه بیره به صلاح الدین ایوبی
- ۲۳۱ پاره ای دیگر از رویدادها
- ۲۳۳ (۵۷۸) وقایع سال پانصد و هفتاد و هشتم هجری قمری
- ۲۳۳ رفتن صلاح الدین به شام و حمله او بر فرنگیان
- ۲۳۶ گرفتن مسلمانان شقیف را از فرنگیان
- ۲۳۸ فرستادن سیف الاسلام به یمن و پیروزی او بر آن سرزمین
- ۲۴۱ حمله صلاح الدین بر غور و سایر نقاط از شهرهای فرنگیان
- ۲۴۴ محاصره بیروت
- ۲۴۵ گذشتن صلاح الدین ایوبی از رود فرات و دست یافتن او بر دیار جزیره
- ۲۵۱ محاصره موصل به دست صلاح الدین
- ۲۵۸ دست یافتن صلاح الدین بر شهر سنجار
- ۲۶۱ بازگشت صلاح الدین به حران
- ۲۶۲ همدستی عز الدین و شاه ارمن
- ۲۶۶ پیروزی بر فرنگیان در دریای عیذاب
- ۲۷۳ پاره ای دیگر از رویدادها
- ۲۷۵ (۵۷۹) وقایع سال پانصد و هفتاد و نهم هجری قمری
- ۲۷۵ دست یافتن صلاح الدین بر شهر «آمد» و تسلیم این شهر بر صاحب قلعه کیفا

- ۲۸۰ دست یافتن صلاح الدین بر تل خالد و عین تاب از توابع شام
- ۲۸۲ دو پیکار در دریا و در شام
- ۲۸۴ *** دست یافتن صلاح الدین بر شهر حلب
- ۲۸۹ گشودن قلعه حارم به دست صلاح الدین
- ۲۹۱ بازداشت مجاهد الدین و زبانی که ازین کار به بار آمد.
- ۲۹۶ جنگ بیسان
- ۲۹۸ جنگ کرک و فرمانروائی عادل در حلب
- ۳۰۰ پاره ای دیگر از رویدادها
- ۳۰۲ درباره مرکز

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۸

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۸

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

خطبه خواندن به نام عباسیان در مصر و انقراض دولت علویان

در این سال، در دومین جمعه از ماه محرم، خطبه ای که به نام خلیفه مصر خوانده می شد قطع گردید.

منظور از خلیفه مصر العاضد لدین الله است که نام و نسب او به تفصیل چنین می باشد:

العاضد لدین الله ابو محمد امام عبد الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید بن ابو القاسم محمد بن المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لا-عزاز دین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله ابو منصور بن نزار بن المعز لدین الله ابو تمیم معد بن المنصور بالله ابو الظاهر اسماعیل بن القائم بامر الله ابو القاسم محمد بن المهدی بالله ابو محمد عبید الله.

شخص اخیر- یعنی المهدی بالله ابو محمد عیید الله- نخستین فرد علویان ازین خاندان است که به نام ایشان خطبه خلافت خوانده شد و آنان را «امیر المؤمنین» خطاب کردند.

علت خطبه خواندن به نام عباسیان در مصر این بود که صلاح الدین یوسف بن ایوب وقتی پایگاه قدرت خود را در آن سرزمین استوار ساخت و مخالفان خود را از میان برد کار خلیفه مصر، العاضد لدین الله، سست گردید تا جایی که در قصر او فقط صلاح الدین و نایب او قراقوش که خواجه ای از بزرگان امراء اسد الدین شیر کوه بود، حکم می راندند.

همه در کارها به صلاح الدین (یا نایب او) رجوع می کردند.

(و خلیفه مصر دیگر هیچگونه نفوذ و قدرتی نداشت).

بدین جهت نور الدین محمود بن زنگی نامه ای به صلاح الدین ایوبی نگاشت و به او دستور داد تا خطبه ای که به نام العاضد لدین الله می خواند قطع کند و در عوض به نام خلیفه عباسی- المستضی ء بامر الله- بخواند.

صلاح الدین از اجرای این دستور خودداری کرد و عذرش این بود که می ترسید مصریان، به علت تمایلی که به علویان دارند، شورش کنند.

او به خاطر علویان از قطع خطبه اکراه داشت و بقاء آنان را خواستار بود چون از جهت نور الدین نگرانی داشت و می ترسید که او داخل مصر شود و زمان امور را از دست وی بگیرد.

بدین جهت می خواست خلیفه علوی مصر، العاضد، با او همراه باشد و از او پشتیبانی کند تا چنانچه نور الدین بر او حمله کرد بوسیله خلیفه و اهالی مصر در برابر او ایستادگی نماید.

وقتی به بهانه احتمال شورش علویان از اجرای دستور نور الدین عذر آورد، نور الدین عذرش را نپذیرفت و در قطع خطبه اصرار ورزید و چنان او را ملزم ساخت که دیگر مجال مخالفت

برایش باقی نگذاشت. چون در حقیقت صلاح الدین نایب نور الدین بود و چاره ای نداشت جز اینکه به دستور او عمل کند.

در این هنگام العاضد تصادفاً به بیماری سختی دچار گردید.

بنا بر این وقتی صلاح الدین بر آن شد که خطبه خواندن به نام خلیفه مصر را قطع کند با امیران خود به کنکاش پرداخت.

برخی از آنان فکر مصریان را نمی کردند و از این بابت بیمی نداشتند لذا به او توصیه نمودند که این کار را انجام دهد.

برخی دیگر از شورش مصریان می ترسیدند در عین حال نیز می دانستند که از انجام امر نور الدین گزیری نیست.

در همان اوقات مردی اعجمی (یعنی غیر عرب) وارد مصر شده بود که من هم او را در موصل دیدم.

این مرد که معروف به «امیر العالم» بود، وقتی به خودداری و تردید آنان پی برد و دانست که هیچ کس جرئت نمی کند که در مصر خطبه به نام عباسیان بخواند، گفت: «من خطبه خواندن به نام عباسیان را آغاز می کنم.» لذا در نخستین جمعه ماه محرم پیش از واعظ بالای منبر رفت و در حق المستضی ء بامر الله دعا کرد و هیچ کس از این کار بدش نیامد.

بنا بر این همینکه جمعه دوم فرا رسید صلاح الدین واعظان را فرمود که در مصر و قاهره خطبه خواندن به نام العاضد را موقوف کنند و در عوض به نام المستضی ء خطبه بخوانند.

آنان هم این کار را کردند و حتی دو بز هم بیکدیگر شاخ نزدند (یعنی: آب از آب تکان نخورد). صلاح الدین به سایر شهرهای مصر نیز کتبا همین دستور را داد و آن را عملی کرد. رفته رفته بیماری العاضد، خلیفه مصر، شدت یافته بود بدین جهت از خویشان و یاران او هیچ کس خبر قطع خطبه را به او نداد. همه می گفتند: اگر خلیفه شفا پیدا کرد خود بخود

از این موضوع آگاه خواهد شد. و اگر مردنی باشد سزاوار نیست که او را پیش از مرگش با این خبر اندوهگین کنیم.

قضا را خلیفه مصر در روز عاشورا دار جهان را بدرود گفت در حالیکه از قطع خطبه خبردار نشده بود.

پس از مرگ او صلاح الدین به سوگواری نشست. همچنین بر قصر خلافت و آنچه در قصر بود دست یافت چون بهاء الدین قراقوش، نایب صلاح الدین، پیش از مرگ العاضد ترتیب حفظ آن اموال را داده بود. لذا وقتی که خلیفه از دنیا رفت، تمام دارائی کاخ را تحویل صلاح الدین داد.

این اشیاء از غایت بسیاری به شمارش در نمی آمد. در میان آنها چیزهای گرانبها و غریبی یافت می شد که دنیا همانندش را ندیده بود.

گوهرهایی که پیش هیچ کس جز ساکنان آن کاخ وجود نداشت از آن جمله «کوه یاقوت» بود که وزن آن به هفده درهم یا هفده مثقال می رسید. من در این باره شک ندارم چون آن را دیدم و وزن کردم.

همچنین مرواریدی که نظیرش یافت نمی شد. و زمردی که چهار انگشت طول داشت و در عرض یک گردنبند بزرگ قرار گرفته بود.

میان آن اشیاء طبلی در نزدیک محل العاضد پیدا شد. این طبل را ساکنان کاخ مواظبت می کردند که محفوظ بماند.

اما کسان صلاح الدین وقتی طبل را دیدند گمان بردند که برای بازی ساخته شده است. بدین جهت آن را از جای خود برداشتند. یکی طبل را گرفت و چند ضربه ای بر آن زد و تیزی داد و همه را به خنده انداخت.

بعد، دیگری آن را گرفت.

همچنین هر یک از آنان طبل را می نواخت و تیزی می داد.

تا یکی از آنان طبل را از دست خود انداخت و شکست.

اما این طبل برای قولنج بود. و وقتی این موضوع را به آنان گفتند از شکستن طبل پشیمان شدند.

در این قصر از کتابهای گرانبهای بی نظیر آنقدر بود که به شمارش در نمی آمد. صلاح الدین تمام آنها را فروخت.

افراد خانواده العاضد را نیز به محلی از قصر منتقل ساخت و کسی را مأمور نگهداری ایشان کرد.

هر چه غلام و کنیز در کاخ بود همه را بیرون ریخت.

بعضی را فروخت و بعضی را آزاد کرد و بعضی را نیز به دیگران بخشید.

بدین گونه آن کاخ چنان خالی شد که گوئی روز قبل هرگز ثروتی در آن نبوده است.

سپاس خداوندی را که زنده جاویدان است و فرمانروائی او پایان پذیر نیست روزگار او را دگرگون نمی سازد و یاری او کاهش نمی یابد.

العاضد لدین الله وقتی بیماریش سخت شد کسی را به نزد صلاح الدین فرستاد و او را به بالین خود فرا خواند.

صلاح الدین گمان برد که شاید شدت یافتن بیماری او دروغ است و امکان دارد که بدین بهانه در آن جا دامی برای وی نهاده باشد. بدین جهت از رفتن به پیش خلیفه خودداری کرد.

ولی وقتی خلیفه درگذشت، به راستی گفتار وی پی برد و از تخلفی که کرده بود پشیمان شد.

صلاح الدین از جوانمردی و نرمخوئی و نیکخواهی و رام طبعی و فروتنی خلیفه تعریف بسیار می کرد.

در شجره نسب العاضد لدین الله نه تن بودند که به نامشان خطبه خلافت خوانده شد.

این نه تن عبارت بودند از: الحافظ، المستنصر، الظاهر،

الحاکم، العزیز، المعز، المنصور، القائم و المهدی.

کسانی هم بودند که خطبه خلافت به نامشان خوانده نشد.

ازین قرار:

پدرش یوسف بن الحافظ، و جد پدرش که امیر ابو القاسم محمد بن المستنصر بالله بود.

باقی ایشان کسانی بودند که خطبه خلافت به نامشان خوانده شد ولی از نیاکان العاضد لدین الله به شمار نمی آمدند. این عده نیز عبارتند از:

المستعلی، الأمر، الظافر و الفائر.

کلیه کسانی که خطبه خلافت به نامشان خوانده شد چهارده تن بودند. از آن جمله المهدی، القائم، المنصور و المعز در افریقیه خلافت کردند تا اینکه المعز به مصر رفت و مقر خلافت فاطمیان به مصر منتقل گردید. و آن عده که در مصر به سر بردند عبارتند از المعز مذکور یعنی نخستین خلیفه فاطمی که از افریقیه به مصر کوچ کرد، و العزیز، الحاکم، الظاهر، المستنصر، المستعلی، الأمر، الحافظ، الظافر، الفائر و العاضد.

تمام مدت فرمانروائی ایشان نیز از ذی الحجه سال ۲۹۹ هجری قمری که مهدی در شهر سحلماسه ظهور کرد تا وقتی که العاضد، آخرین فرد ایشان، در گذشت تقریباً دو بیست و هفتاد و دو سال و یک ماه می شود.

این روش دنیاست که چیزی به کسی نداده جز اینکه پس گرفته و کامی را شیرین نکرده جز اینکه بعد تلخ ساخته و هیچ صافی نداشته که سر انجام آن را تیره نموده است.

صفای آن از کدورت خالی نیست و کدورت آن از صفا خالی است.

از خداوند بزرگ می خواهم که دلهای ما را به سوی خود بکشاند و حقیقت جهان را به ما بنماید و ما را به کناره گیری از دنیا

ص: ۸

وا دارد و دل بسته آخرت سازد.

اوست که شنونده دعا و نزدیک به اجابت است.

وقتی مژده زوال دولت فاطمیان و خطبه خواندن به نام عباسیان در مصر به بغداد رسید، تا چند روز طبل بشارت نواختند و شهر را آذین بستند و شادمانی و سروری نشان دادند که حد و حساب نداشت.

همچنین به وسیله عماد الدین صندل که از خواص خدمتگزاران المقتفی و از سرکردگان دولت عباسیان بود، خلعت هائی برای نور الدین و صلاح الدین فرستاده شد.

صندل به خدمت نور الدین رسید و خلعت خلیفه را بر او پوشاند.

همچنین خلعت های مخصوص صلاح الدین و خطیبان سرزمین مصر را، با پرچم های سیاه که شعار عباسیان بود برای ایشان فرستاد.

این صندل، بعد، در بغداد به پیشکاری خلیفه المستضی ء بامر الله منصوب گردید.

او از فقه، مطابق مذهب شافعی، آگاه بود، حدیث می شنید و روایت می کرد، چیزهای نیکوئی می دانست، دیندار بود، نیکی بسیار می کرد و از نیکان بغداد به شمار می رفت.

تیرگی روابط و نگرانی باطنی نور الدین و صلاح الدین

در این سال وقایعی روی داد که در نتیجه آنها نور الدین از صلاح الدین رنجیده خاطر گشت ولی این رنجش را آشکار نساخت.

علت بروز آن رنجش آن بود که صلاح الدین یوسف بن ایوب در ماه صفر این سال از مصر برای جنگ و جهاد به شهرهای فرنگیان

رفت.

او در برابر قلعه شوبک فرود آمد که تا شهر کرک (از توابع بیت المقدس) یک روز فاصله داشت.

این قلعه را محاصره کرد و به فرنگیانی که در قلعه به سر می بردند عرصه را تنگ ساخت و جنگ را ادامه داد.

سر انجام فرنگیان امان طلبیدند و از او ده روز مهلت خواستند. او نیز درخواست ایشان را پذیرفت.

وقتی نور الدین شنید که صلاح الدین چه کاری کرده، از دمشق به قصد شهرهای فرنگیان روانه شد تا خود نیز از راه دیگر در آن نواحی وارد شود.

وقتی خیر حرکت نور الدین به گوش یاران صلاح الدین رسید، به او گفتند:

«اگر نور الدین به شهر فرنگیان وارد شود، فرنگیان که از یک سو گرفتار تو هستند و از سوی دیگر گرفتار نور الدین می شوند توانائی جنگ نخواهند داشت و نور الدین آن جا را تصرف خواهد کرد».

«وقتی فرنگیان از میان رفتند و قلمرو ایشان از دستشان گرفته شد دیگر با وجود نور الدین مقامی در مصر برای تو باقی نخواهد ماند».

«اگر نور الدین پیش تو بیاید و تو در این جا باشی چاره ای نداری جز این که به او بیوندی. آن وقت او هر طور که دلش بخواهد با تو رفتار خواهد کرد. اگر خواست ترا در مقام خود باقی می گذارد. و اگر نخواست، از کار برکنارت می کند و تو هم نمی توانی در برابر او ایستادگی نشان دهی و از دستورش سر پیچی کنی. پس بهتر است که به مصر برگردی.» صلاح الدین نیز از شوبک دست کشید و آن را از فرنگیان نگرفت و به مصر مراجعت کرد.

ص: ۱۰

نامه ای نیز به نور الدین نوشت و از نرسیدن به خدمت او عذر خواست. بدین بهانه که احتمال بروز بی نظمی در شهرهای مصر وجود داشت زیرا به وی خبر رسیده بود که برخی از علویان می خواستند شورش کنند و او ترسید که اگر از مصر دور باشد شاید اهالی مصر بر ضد نایبان وی قیام کنند و آنان را از مصر برانند و دیگر دسترسی بر آن سرزمین دشوار گردد.

اینگونه پوزش خواهی را به درازا کشاند. ولی نور الدین عذر او را نپذیرفت و از او برگشت و بر آن شد که وارد مصر گردد و او را از آن جا برانند.

وقتی این تصمیم را آشکار کرد، خبر او به گوش صلاح-الدین رسید.

بنا بر این خویشان و یاران خود را برای کنکاش گرد آورد.

میان آنان پدرش نجم الدین ایوب، دائی اش شهاب الدین حارمی، و با آنان سایر امیران بودند.

صلاح الدین آنچه از تصمیم نور الدین و حرکت او به مصر شنیده بود به اطلاع ایشان رساند. و نظرشان را پرسید.

در پاسخی که به او دادند هماهنگ و همزمان نبودند.

تقی الدین عمر، برادر زاده صلاح الدین، برخاست و گفت:

«اگر نور الدین به این جا بیاید با او می جنگیم و از دست یابی او به شهرهای مصر جلوگیری می کنیم.» دیگران هم با او در این امر موافقت کردند.

ولی نجم الدین ایوب این کار به خاطرش گران آمد و آن را نپسندید و به ایشان ناسزا گفت.

تقی الدین عمر را نیز دشنام داد و بجای خود نشانده.

آنگاه به صلاح الدین گفت: «من پدرت هستم و این شهاب الدین دائی تست. ما بیش از تمام این کسانی که می بینی، نسبت به تو محبت داریم، اما به خدا قسم که هم من و هم دائی تو

اگر نور الدین را ببینیم چاره ای نداریم جز اینکه در برابرش به خاک بیفتیم و زمین را ببوسیم.

«اگر هم به ما فرمان دهد که با شمشیر گردن ترا بزنی همین کار را خواهیم کرد.»

«وقتی ما چنین باشیم، در باره کسانی که غیر از ما هستند چه خیال می کنی؟»

«تمام این امیرانی که در پیش خود می بینی، اگر نور الدین را، حتی تنها، ببینند آنقدر جرئت نخواهند داشت که بر روی زین های خود استوار بمانند.»

«این شهرها تعلق به او دارد و ما هم در این جا مملوکان و نایبان او هستیم. اگر بخواهد از کار برکنارت کند فرمانش را گوش می دهیم و اطاعت می کنیم.»

«بنابر این صلاح در آن است که نامه ای به او بنویسی و بگویی: شنیدم که می خواهی برای تصرف شهرهای مصر حرکت کنی. به این کار چه حاجتی است؟ می توانی کسی را بفرستی که شالی به گردن من ببندد و مرا به سوی تو بکشاند. کجاست کسی که از اجرای فرمان تو خودداری کند؟» در این جا سرداران و سایر اشخاص برخاستند و پراکنده شدند.

پس از رفتن ایشان نجم الدین ایوب با پسر خود، صلاح الدین، خلوت کرد و به او گفت:

«تو با کدام عقلی این کار را کردی؟ ... نمیدانی که نور الدین اگر بشنود که ما تصمیم گرفته ایم با او بجنگیم و از ورودش جلوگیری کنیم، تمام کوشش خود را مصروف از میان بردن ما خواهد کرد. و آن وقت تو دیگر از او یاری نخواهی گرفت؟»

«اما اکنون اگر حرف هائی که در این جا زده شد بشنود و از فرمانبرداری ما آگاه شود، ما را به حال خود خواهد گذاشت»

و به دیگران خواهد پرداخت. سرنوشت هم کار خود را می کند.

«اما به خدا اگر نور الدین یک بند از نیشکر را بخواهد از ما بگیرد آنقدر با او می جنگم که یا از کارش جلوگیری کنم یا کشته شوم.» صلاح الدین آنچه پدرش گفته بود انجام داد.

بدین جهت نور الدین از حمله بر او چشم پوشید و به دیگران پرداخت. کار به همان نحو پیش رفت که نجم الدین ایوب پیش بینی کرده بود.

نور الدین در تمام مدتی که زنده بود متعرض صلاح الدین نشد تا از دنیا رفت.

آنگاه صلاح الدین بر شهرها دست یافت.

پندی که پدرش به او داد بهترین رای و نیکوترین راه بود.

جنگ با فرنگیان در شام

در این سال دو کشتی از مصر روانه شام شد و بر کرانه شهر لاذقیه لنگر انداخت.

فرنگیان این دو کشتی را که پر از بازرگان و کالاهای بازرگانی بود، گرفتند و ضبط کردند.

میان ایشان و نور الدین قرار متارکه جنگ بود و این پیمان را شکستند و نادرستی کردند.

نور الدین پیامی در این باره برای ایشان فرستاد تا کالاهای بازرگانان را که گرفته بودند، باز دهند.

ولی فرنگیان مغالطه کردند و بهانه آوردند که آن دو کشتی شکسته و آب داخلشان شده بود. چون شرط این بود که هر کشتی را که بشکند و در آن آب برود، بگیرند.

نور الدین این بهانه تراشی را نپذیرفت و لشکریان خود را گرد آورد و گروه‌هایی از قشون خویش را به شهرهای فرنگیان گسیل داشت.

برخی به سوی انطاکیه و برخی را به طرف طرابلس فرستاد.

خود نیز دژ عرقه را محاصره کرد و حومه آن را ویران ساخت.

دسته‌ای از قشون را نیز به قلعه صافیثا و عریمه اعزام داشت.

آنان این دو قلعه را با قهر و غلبه گرفتند و یغما کردند و ویران ساختند.

مسلمانان در این حملات غنائم بسیار به چنگ آوردند و پیش نور الدین که در عرقه بود باز گشتند.

نور الدین با تمام لشکریان خود به راه افتاد تا نزدیک طرابلس رسید و در آن حدود دست به یغما و ویرانگری و آتش سوزی و کشتار گذاشت.

از کسانی هم که به سوی انطاکیه رفته بودند، همان کارها سر زد که در طرابلس سر زده بود.

فرنگیان که چنین دیدند نامه‌ای به نور الدین نگاشتند و وعده دادند که آنچه در آن دو کشتی از او گرفته بودند باز پس دهند. و پیمان متارکه جنگ را با او تجدید کنند.

نور الدین این پیشنهاد را از ایشان پذیرفت.

فرنگیان آنچه را گرفته بودند پس دادند در حالیکه آسیب بسیار دیده و شهرهاشان ویران شده و اموالشان به غنیمت رفته بود

در گذشت ابن مردنیش و دست یافتن یعقوب بن عبد المؤمن بر شهرهای او

در این سال امیر محمد بن سعد بن مردنیش، فرمانروای - شهرهایی در مشرق اندلس، در گذشت.

این شهرها عبارت بود از: مرسیه، بلنسیه و غیره.

او به فرزندان خود وصیت کرده بود که پس از مرگش به نزد ابو یوسف یعقوب بن عبد المؤمن، فرمانروای کشور مغرب و اندلس، بروند و شهرهای وی را بدو بسپارند و به فرمان او در آیند.

پس از در گذشت او، فرزندان او به خدمت یعقوب رفتند که اندکی پیش از مرگ ابن مردنیش با یکصد هزار مرد جنگی به اندلس تاخته بود.

ابو یوسف یعقوب وقتی آنان را دید خوشحال شد و از آمدنشان شاد گردید.

آنگاه شهرهای ایشان را تحویل گرفت و با خواهرشان زناشوئی کرد. ایشان را گرامی داشت و مقامشان را بالا برد و مبالغه گرافی پاداش داد.

آنان در نزد ابو یوسف یعقوب بن عبد المؤمن ماندند.

گذشتن ترکان ختا از جیحون و جنگ میان ایشان و خوارزمشاه

در این سال ختائیان از رود جیحون گذشتند که به سرزمین

خوارزم حمله ور شوند.

خوارزمشاه ارسلان بن اتسز، فرمانروای خوارزم، وقتی خبر حرکت آنان را شنید لشکریان خود را گرد آورد و رهسپار آمویه شد تا با آنان نبرد کند و راه را بر آنان ببندد.

اما گرفتار بیماری شد و در آن جا ماند. و برخی از قشون خود را همراه سرداری بزرگ به سر وقت ختائیان فرستاد. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۶ ۲۸ گذشتن ترکان ختا از جیحون و جنگ میان ایشان و خوارزمشاه ص : ۱۵ او با ترکان ختا روبرو شد و به پیکار پرداخت.

جنگ سختی در گرفت که با شکست خوارزمیان پایان یافت.

و سردسته ایشان اسیر شد.

ختائیان او را به ما وراء النهر بردند.

خوارزمشاه نیز با تن بیمار به خوارزم برگشت.

برخی دیگر از رویدادها

در این سال نور الدین در شام یک سیستم ارتباطی به وسیله کبوتر نامه بر برقرار کرد و این همان بود که «مناسیب» خوانده می شد.

این کبوتر از شهرهای دور به سوی آشیانه خود پرواز میکند.

نور الدین استفاده از این وسیله ارتباطی را در تمام شهرهای خود مرسوم ساخت.

سبب اتخاذ این روش آن بود که شهرهای او زیاد شده و فرمانروائی او دامنه یافته و حدود آن گسترش پیدا کرده بود.

اوائل قلمرو حکومت او تا اواخر آن فاصله بسیار داشت و به شهرهای فرنگیان نزدیک شده بود.

بنا بر این چه بسا که فرنگیان در دژی در مرزهای قلمرو او فرود می آمدند و حمله بردند و تا وقتی که این خبر به نور الدین می رسید و قشونی به سروقتشان میفرستاد کار از کار می گذشت و

ص: ۱۶

فرنگیان به آنچه می خواستند برسند رسیده بودند.

لذا نور الدین دستور داد که خبر هر واقعه ای را در همان روز وقوع آن بوسیله کبوتر نامه بر بفرستند.

اشخاصی را نیز با حقوق کافی مأمور حفظ و نگهداری این کبوتران کرد.

با برقراری این روش رفاه بسیار و سود فراوان نصیب مسلمانان گردید.

*** در این سال خلیفه عباسی، المستضیء بامر الله، وزیر خود عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا را از کار برکنار کرد.

خلیفه از برکنار کردن او اکراه داشت ولی قطب الدین قایماز بدین کار وادارش کرد و او هم نتوانست با وی مخالفت کند.

*** در این سال ابو محمد عبد الله بن احمد خشاب لغوی دار زندگانی را بدرود گفت.

او از پاسداران زبان عربی بود و تا زمانی که در گذشت، احادیث بسیار شنید.

*** در این سال، بوری فقیه شافعی، در گذشت.

او در نزد محمد بن یحیی فقه آموخته و به بغداد آمده بود و وعظ می کرد.

به حنبلیان بد می گفت و از این رو پیروان بسیار یافته بود.

لذا او و گروهی از یارانش به بیماری اسهال دچار شدند و در گذشتند.

می گفتند که حنبلیان برایش حلوا پیشکش فرستادند. او و سایر کسانی که ازین حلوا خوردند مسموم شدند و مردند.

در این سال قرطبی ابو بکر یحیی بن سعدون بن تمام ازدی از دار جهان رخت بر بست.
او در قرائت قرآن و نحو و سایر علوم سر آمد بود. و دیندار و پرهیزکار به شمار می رفت.
مردم در موصل از محضرش کسب فیض می کردند. و در موصل نیز در گذشت

ص: ۱۸

در گذشت شاه ارسلان و فرمانروایی پسرش سلطان شاه محمود و پس از او فرمانروایی فرزند دیگرش سلطان تکش و کشته شدن
مؤیدای ابه و فرمانروایی پسر او

در این سال خوارزمشاه ارسلان بن اتسز بن محمد بن انوشکین زندگانی را بدرود گفت.

او، با تن بیمار، تازه از جنگ ختائیان باز گشته بود که در بستر بیماری در گذشت.

پس از او پسرش سلطان شاه محمود به جایش نشست و مادرش به اداره کردن کارهای دولت و قشون پرداخت.

پسر بزرگتر خوارزمشاه ارسلان، علاء الدین تکش، هنگام فوت پدر خود در شهر جند (۱) اقامت داشت.۱)

ص: ۱۹

۱- - جند (به فتح جیم): شهری است بر کنار دریای سیحون- (منتهی الارب) ... شهری است بزرگ در ترکستان که تا خوارزم ده روز فاصله دارد. مردم آن مسلمانند. (از معجم البلدان) ... شهری است (از حدود ما وراء النهر) بر کرانه رود چاچ نهاده، از خوارزم برده منزل و از فاراب بر بیست منزل (حدود العالم) شهری است در ترکستان شمالی که در قرن هفتم بدست مغول ویران شد. و دریاچه اورال به نام آن دریای جند نامیده شده (لسترنج ۴۸۶) - حاشیه برهان دکتر معین. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

این شهر را پدرش به اقطاع در اختیارش گذارده بود.

او همینکه خبر در گذشت پدر و فرمانروائی برادر خردسال خود را شنید بهم بر آمد و این موضوع را نتوانست تحمل کند.

لذا عازم دیدار فرمانروای ختا شد و ازو برای جنگ با برادر خود کمک خواست.

ضمناً برای تصرف اموال و ذخائری که در سرزمین خوارزم وجود داشت او را به طمع انداخت.

در نتیجه فرمانروای ختا سپاه انبوهی به سرداری امیر قوما همراه او فرستاد.

این عده حرکت کردند تا نزدیک خوارزم رسیدند.

سلطان شاه محمود و مادرش، وقتی خبر حرکت علاء الدین تکش و همراهانش را شنیدند از شهر بیرون شدند و به نزد امیر مؤید ای ابه رفتند.

سلطان‌شاه به امیر مؤید تحفه گرانبھائی اهدا کرد و اموال و ذخائر خوارزم را وعده داد.

امیر مؤید به سخنان سلطان‌شاه فریفته شد و لشکریان خود را

گرد آورد و همراه وی روانه شد تا به سوبرنی رسید که شهرکی واقع در بیست فرسنگی خوارزم بود.

علاء الدین تکش نیز در همان نزدیکی اردو زده بود و در حمله بر ایشان پیشی گرفت.

اما وقتی دو لشکر در برابر یکدیگر قرار گرفتند و با هم پیکار کردند، سپاهیان امیر مؤید پا به فرار نهادند.

در نتیجه این وضع، امیر مؤید شکست خورد و در بند اسارت گرفتار گردید.

او را به نزد خوارزمشاه. علاء الدین تکش، آوردند و تکش فرمان کشتن او را صادر کرد.

لذا امیر مؤید ای ابه در پیش روی علاء الدین تکش به قتل رسید.

اما سلطان شاه ازین معرکه گریخت. او را به دهستان بردند.

خوارزمشاه تکش به سر وقت او شتافت و آن شهر را به زور و خشونت گرفت.

سلطانشاه از آن جا نیز فرار کرد. ولی مادرش گرفتار شد و علاء الدین تکش او را کشت و به خوارزم بازگشت.

وقتی شکت خوردگان قشون امیر مؤید به نیشابور مراجعت کردند، طغان شاه ابو بکر پسر مؤید را به فرمانروائی برداشتند.

سلطانشاه خود را به طغان شاه رساند. و از آن جا پیش غیاث-الدین، فرمانروای غوریان، رفت.

غیاث الدین مقدم او را گرامی شمرد و در بزرگداشت او کوشید و به وجهی نیکو از او پذیرائی کرد.

اما علاء الدین تکش همینکه پایگاه فرمانروائی و حکومتش در خوارزم استوار شد، فرستادگانی از سرزمین ختا پیشش آمدند

و چنان که عادتشان بود، سفارش ها و تحکیمات و توقعاتی را مطرح کردند.

علاء الدین تکش که غیرت فرمانروائی و دینداری او را به هیجان آورده بود، یکی از نزدیکان پادشاه ختا را کشت.

این شخص در راس عده ای از فرستادگان پادشاه ختا پیش علاء الدین آمده بود تا از خوارزمشاه مبالغی پول بگیرد.

خوارزمشاه تکش هم پس از کشتن سر دسته ایشان به هر یک از بزرگان خوارزم دستور داد که یکی از آن عده را به قتل رساند.

بر اثر این دستور، هر یک از خوارزمیان، یکی از آن ختائیان را کشت. و از آنان هیچ کس جان سالم بدر نبرد.

بدین ترتیب پیمانی که میان خوارزمیان و فرمانروای ختا بود شکسته شد.

سلطان‌شاه وقتی این خبر را شنید، پیش فرمانروای ختا رفت و برای ماهی گرفتن از آب گل آلود فرصت را غنیمت شمرد و در جنگ با برادر خود، علاء الدین تکش، از وی یاری خواست.

او این طور وانمود کرد که خوارزمیان هواخواه وی هستند و او را می خواهند و چنان که وضع مساعدی پیش آید، او را به فرمانروائی خوارزم برمی گزینند. و همینکه چشمشان به او بیفتد شهر را تسلیمش خواهند کرد.

پادشاه ختا با او هم لشکر انبوهی فرستاد. فرماندهی این قشون را نیز امیر قوما عهده دار بود.

این عده به خوارزم رسیدند و آن جا را محاصره کردند.

خوارزمشاه، علاء الدین تکش، دستور داد تا آب رود جیحون را بر روی ایشان روان سازند.

در نتیجه اجرای این دستور، مهاجمان که نزدیک بود غرق شوند، بی آنکه از حمله خود نتیجه ای گرفته باشند از آن جا رفتند و از کار بیهوده خود پشیمان شدند و سلطان‌شاه را که باعث آن درد سر

شده بود به باد سرزنش و ناسزا گرفتند.

ولی سلطان‌شاه به امیر قوما گفت: «اگر قشونی همراه من مرو بفرستی، من آن جا را از چنگ ملک دینار غزی بیرون خواهم آورد.» دینار غزی از زمان فتنه غزان تا این هنگام بر مرو تسلط یافته بود.

امیر قوما نیز لشکری با او فرستاد.

او با این لشکر به شهر سرخس فرود آمد و اهالی آن شهر را غافلگیر کرد و بر غزان حمله برد.

لشکریان او غزان را از دم شمشیر گذراندند و کشتاری سخت کردند و در آن جا هیچکدام از ایشان را زنده نگذاشتند.

ملک دینار، فرمانروای ایشان، خود را در خندق قلعه انداخت، که او را از آن جا بیرون کشیدند. بعد داخل قلعه شهر شد و در آن دژ پناهنده گردید.

سلطان‌شاه از سرخس روانه مرو شد و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

ختائیان نیز به ما وراء النهر برگشتند.

سلطان‌شاه حمله بردن بر غزان و پیکار با ایشان و کشتن و غارت کردن ایشان را روش خود قرار داد.

ملک دینار وقتی از ایستادگی در برابر او ناتوان شد به نیشابور برای طغان شاه بن المؤید پیغام داد که یک نفر را بفرستد تا قلعه سرخس را تسلیم وی کند.

طغان شاه نیز قشونی برایش گسیل داشت به سرداری امیری که قراقوش نامیده می شد.

ملک دینار غزی دژ را تسلیم امیر قراقوش کرد و خود به طغان شاه پیوست.

سلطان‌شاه بار دیگر به سرخس حمله برد و قلعه شهر را در

حلقه محاصره گرفت.

طغان شاه هنگامی که این خبر را شنید لشکریان خود را گرد آورد و روانه سرخس گردید.

ولی وقتی که سلطان‌شاه و طغان شاه با هم روبرو شدند، طغان شاه به نیشابور گریخت. این واقعه در سال ۵۷۶ اتفاق افتاد.

قراقوش نیز قلعه سرخس را خالی کرد و به سرور خود پیوست.

سلطان‌شاه دژ را گرفت. بعد طوس و سپس زام (۱) را تسخیر کرد.

ص: ۲۴

۱- - زام: نام شهری بوده از ولایات شادیاخ که اکنون به نیشابور مشهور شده و زام را معرب کرده جام خواندند و بدین نام معرب معروف است. شارح قاموس و سمعانی و حمویه چنین نوشته اند و شیخ احمد جامی شهیر آن شهر است و مؤلف گوید: شاید سام بوده و زام شده، چه سین و زاء در فارسی به یک دیگر تبدیل می یابد مانند ایاس و ایاز. یا از بناهای زاب پادشاه ایران بوده و باء به میم تبدیل یافته باشد. (آندراج) سمعانی آرد: زام و باخرز دو قصبه اند که هر دو را جام نام نهاده اند و زام نیز گفته شده است و اصح آن است که باخرز قصبه ای است جداگانه. (از انساب سمعانی) یاقوت گوید: یکی از شهرستان های نیشابور، و قصبه (مرکز) آن بوزجان است. این همان شهر است که آن را جام نیز گفته اند زیرا که مانند جام آبگینه گرد و سبز است. زام (جام) مشتمل بر هشتاد قریه است و این را ابو الحسن بیهقی گفته است. (از لغتنامه دهخدا)

او با همت بلند و آرام و قرار اندک و حرص بسیاری که در بدست آوردن فرمانروائی داشت کار را بر طغان شاه سخت ساخت.

طغان شاه مردی نرم خوی و آرامجوی و میگسار بود. و همین حال ادامه داشت تا محرم سال ۵۸۳ که از دنیا رفت.

پس از او پسرش سنجرشاه به جایش نشست. و یکی از مملوکان امین مؤید ای ابه، جد او، که منکلی تکین نام داشت بر او تسلط و نفوذ یافت.

امیرانی که از تحکم منکلی تکین بدشان می آمد پراکنده شدند و بیشترشان به سلطان‌شاه پیوستند.

در همان اوقات ملک دینار با غزان به کرمان رفت و آن جا را به تصرف خویش در آورد.

اما منکلی تکین با مردم بنای بد رفتاری را گذاشت و اموالشان را گرفت و بعضی از امراء را کشت.

خوارزمشاه وقتی این اخبار را شنید در ماه ربیع الاول ۵۸۲ به سر وقت او رفت و او را در نیشابور محاصره کرد.

نیشابور را دو ماه در حلقه محاصره نگاه داشت. و سر انجام، چون به پیروزی نرسید، به خوارزم بازگشت.

بعد، در سال ۵۸۳، بار دیگر به نیشابور برگشت و آن جا را محاصره کرد.

مردم نیشابور از او امان خواستند، و چون به ایشان امان داد، شهر را تسلیم وی کردند.

خوارزمشاه پس از دست یافتن بر شهر، منکلی تکین را کشت و سنجر شاه را گرفت و مورد نوازش قرار داد.

او را با خود به خوارزم برد و پذیرائی کرد و به مهربانی با او پرداخت.

ولی سنجر شاه پنهانی کسی را نزد مردم نیشابور فرستاد تا به دلجوئی ایشان پردازد و آنان را به سوی خود جلب کند و زمینه ای

فراهم سازد که پیششان برگردد.

خوارزمشاه، وقتی ازین توطئه آگاه شد، سنجر شاه را گرفت و چشمش را از کاسه در آورد.

او تازه با مادر سنجر شاه ازدواج کرده و دختر خود را نیز به عقد وی در آورده بود. و چون این دختر در گذشت خواهر خود را به او داد.

بدین گونه سنجر شاه نزد علاء الدین تکش ماند تا سال ۵۹۵ که از جهان رفت.

آنچه تا این جا گفته شد مطالبی بود که ابو الحسن بن ابو القاسم بیهقی در کتاب «مشارب التجارب» آورده است (۱) یکی دیگر از علماء تاریخ، این حوادث را طوری روایت کرده که در بعضی قسمت ها از لحاظ تقدم و تأخر وقوع وقایع با مطالب فوق اختلاف دارد.)

ص: ۲۶

۱- - بیهقی: (فوت: ۵۶۵) ابو الحسن علی بن ابی القاسم زید بن حسین بیهقی معروف به ابن فندق از دانشمندان قرن ششم و اهل بیهق (سبزوار حالیه) است. بیهقی معاصر شهرستانی صاحب ملل و نحل بوده و در صغر سن زمان عمر خیام را دریافته است. یاقوت در معجم البلدان هفتاد و چهار کتاب از تالیفات او را ذکر می کند که متأسفانه از همه آنها جز چند کتاب در دست نیست. از بیهقی: تاریخ بیهق، کتاب نحو، جوامع الاحکام، شرح نهج البلاغه، تتمه صوان الحکمه، ذیلی بر تاریخ یمینی است موسوم به «مشارب التجارب و عوارب الغرائب» که مشتمل بر وقایع تاریخی ایران است در صد و پنجاه سال، یعنی از همان جا که تاریخ یمینی ختم می شود. دیگر از تالیفات او کتابی است که در امثال عرب موسوم به غرر الامثال و درر الاقوال. (فرهنگ ادبیات فارسی تالیف دکتر زهرای خانلری «کیا»)

در این جا ما روایت او را نیز نقل می کنیم:

او گفته است:

تکش خوارزمشاه پسر ایل ارسلان، برادر خود سلطان‌شاه محمود را از خوارزم بیرون راند.

سلطان شاه محمود تازه پس از مرگ پدرش به فرمانروائی رسیده بود.

او پس از رانده شدن از خوارزم به مرو رفت و آن شهر را گرفت و غزان را از آن جا بیرون کرد.

غزان چند روز از مرو خارج شدند ولی بعد برگشتند و سلطان‌شاه را از مرو راندند.

خزانه او را نیز غارت کردند و بیشتر مردان او را از دم شمشیر گذراندند، سلطان‌شاه محمود به سرزمین ختا رفت و از ختائیان کمک خواست. و در برابر این کمک پرداخت مبالغی را به ایشان وعده داد.

آنگاه سپاه بزرگی را از ختا آورد و غزان را از مرو و سرخس و نسا و ایبورد بیرون کرد و آن نواحی را گرفت و لشکریان ختا را پس فرستاد.

پس از دور شدن آنان نامه ای به غیاث الدین غوری نوشت و از او خواست که از هرات و پوشنگ و بادغیس و توابع آنها چشم پوشد.

ضمناً او را تهدید کرد که چنانچه از نواحی مذکور دست نکشد با وی به جنگ خواهد پرداخت.

اما غیاث الدین در پاسخی که داد، از سلطان‌شاه خواست که در مرو و سرخس و شهرهای دیگر خراسان که به تصرف در آورده، خطبه به نام وی (یعنی به نام غیاث الدین) بخواند.

سلطان شاه محمود وقتی این را شنید از مرو حرکت کرد و بر شهرهای بادغیس و بیوار و نواحی وابسته به آنها حمله برد

و به یغماگری پرداخت.

شهر پوشنگ را نیز در محاصره گرفت و روستاهای آن حدود را غارت کرد و رعایا و اموالشان را مصادره نمود.

غیاث الدین وقتی خبر تاخت و تاز او را شنید نخواست که خود شخصا به مقابله با او برخیزد. بلکه ملک سیستان را فرستاد.

همچنین به خواهر زاده خود، بهاء الدین سام، صاحب بامیان، نوشت که در این لشکر کشی به او ملحق گردد.

علت اینکه غیاث الدین دو امیر مذکور را به جنگ سلطان‌شاه محمود فرستاد آن بود که شهاب الدین، برادرش، در هند اقامت داشت و فصل زمستان بود و نمی توانست به کمک غیاث الدین شتابد.

ملک سیستان، و همچنین بهاء الدین سام خواهر زاده غیاث الدین، با لشکریانی که در اختیار داشتند، خود را رساندند.

آمدن ایشان با رسیدن سلطان‌شاه محمود به هرات همزمان بود.

بدین جهت سلطان‌شاه همینکه از آمدن آنان آگاه گردید بی آنکه به پیکار دست یازد، به مرو بازگشت و از هر شهری که گذشت همه را آتش زد و غارت کرد.

او تا فصل بهار در مرو ماند.

ضمناً نامه غیاث الدین را پاسخ داد و او را از ویرانی هائی که به آورده بود آگاه ساخت.

غیاث الدین نیز برای برادر خود، شهاب الدین، پیام فرستاد و آن را به او اطلاع داد.

شهاب الدین فوراً دستور داد که در اردوگاه وی جار بزنند و لشکریان را برای حرکت آماده سازند.

آنگاه با قشون خود به خراسان برگشت.

او و برادرش، غیاث الدین، و ملک سیستان و فرمانروایان و سرداران دیگر گرد هم آمدند و عازم پیکار با سلطان‌شاه محمود

شدند.

سلطان‌شاه محمود وقتی از تصمیم ایشان آگاهی یافت به جمع - آوری سپاه پرداخت از دزدان و تبهکاران و راهزنان و هر کس دیگری که طمع چپاول داشت گروهی بسیار در اطرافش اجتماع کردند.

غیاث الدین و همراهانش در طالقان فرود آمدند و سلطان‌شاه در مرو ورود اردو زد.

غوریان، یعنی افراد غیاث الدین، پیشدستی کردند و خود را به سلطان‌شاه محمود رساندند.

دو طرف یک دیگر را به جنگ تهدید کردند.

دو ماه وضع به همین منوال باقی ماند.

درین مدت شهاب الدین از برادر خود، غیاث الدین، اجازه می خواست که به جنگ پردازد ولی غیاث الدین به او اجازه نمی داد.

آنگاه امر بر این قرار گرفت که غیاث الدین شهرهای پوشنگ و بادغیس و قلعه های بیوار را به سلطان‌شاه واگذارد.

شهاب الدین و بهاء الدین سام، فرمانروای بامیان، از این کار اکراه داشتند ولی با تصمیم غیاث الدین مخالفت نکردند.

سر انجام فرستاده سلطان‌شاه محمود نزد غیاث الدین حضور یافت و امیران نیز حاضر شدند تا قرار داد نوشته شود.

فرستاده سلطان‌شاه گفت: «سلطان‌شاه می خواهد که شهاب الدین و بهاء الدین هم در انجام این مراسم حضور داشته باشند.» غیاث الدین به دنبال آن دو تن فرستاد.

آنها پاسخ دادند که: «ما مملوکان تو هستیم و با هر کار که تو بکنی نمی توانیم مخالفت کنیم.» در همان حین که عده ای در حضور غیاث الدین اجتماع کرده و سرگرم نوشتن قرارداد بودند، ناگهان مجد الدین علوی هروی وارد شد.

این مرد از نزدیکان و خاصان غیاث الدین بود و در دولت او هر کار که به میل و اراده خود انجام می داد مورد مخالفت واقع نمی گردید.

مجد الدین علوی در حالی وارد شد که دستش در دست الب غازی، خواهر زاده غیاث الدین بود.

تازه قرار داد را نوشته بودند و غیاث الدین نیز برادر خود، شهاب الدین، و بهاء الدین سام، فرمانروای بامیان، را فرا خوانده بود.

مجد الدین علوی پیش آمد چنانکه گفتی با غیاث الدین نجوا می کند. آنگاه در میان حلقه حاضران ایستاد و به فرستاده سلطان شاه محمود گفت:

«فلانی! برو به سلطان شاه بگو: از جانب سلطان اعظم (غیاث الدین)، و شهاب الدین و بهاء الدین، قرار صلح برای تو داده شده و کار عقد پیمان پایان یافته است.

«و لیکن مجد الدین علوی که دشمن تست به تو می گوید:

میان من و مولانا الب غازی از یک سو، و تو از سوی دیگر، این شمشیر حکم خواهد کرد.» آنگاه فریاد کشید و جامه خود را درید و خاک بر سر ریخت و به غیاث الدین روی آورد و گفت:

«این سلطان شاه کسی است که برادرش او را راند و تنها و بی کس بیرون کرد. برای چه شهرهایی را که ما به ضرب شمشیرهای خود از غزان و ترکان سنجری گرفته ایم به او واگذار می کنی؟

«در این صورت، برادر سلطان شاه هم وقتی از سهل انگاری ما اطلاع پیدا کند بدین جا خواهد آمد تا هند و سایر نقاطی را که در دست تست از چنگت بیرون بیاورد.» غیاث الدین سر خود را تکان داد و هیچ حرفی نزد.

ملک سیستان به مجد الدین علوی گفت: «این کار را

فرو گذار تا خود بخود درست شود.» بعد، چون غیاث الدین به مجد الدین علوی حرفی نزد، شهاب الدین به چاووشان خود گفت:

«در میان قشون جار بزیند که برای جنگ و پیشروی به سوی مرو ورود آماده شوند.» مجد الدین علوی نیز برخاست و یک بیت شعر فارسی خواند که معنی آن چنین بود:

«مرگ در زیر شمشیرها آسان تر از تن دادن به پستی است.» فرستاده سلطان‌شاه برگشت و سلطان‌شاه را از آن حال آگاه ساخت. سلطان‌شاه نیز سر داران و سپاهیان خود را برای جنگ ترتیب داد.

دو دسته با هم روبرو شدند و به پیکار پرداختند و در این جنگ پایداری و ایستادگی کردند.

سر انجام سلطان‌شاه و لشکریانش شکست خوردند و بیشتر یاران او گرفتار شدند و به بند اسارت درآمدند.

ولی غیاث الدین آنان را آزاد کرد.

سلطان‌شاه محمود با بیست سوار وارد مرو شد. و از یاران او، نزدیک به هزار و پانصد سوار بعد بدو پیوستند.

خوارزمشاه، علاء الدین تکش، وقتی شنید که بر سر برادرش، سلطان‌شاه چه آمده و او به چه روزی افتاده، فرصت را غنیمت شمرد و با دو هزار سوار از خوارزم حرکت کرد.

سه هزار سوار نیز به سوی جیحون فرستاد تا چنانچه برادرش آهنگ رفتن به سرزمین ختا داشته باشد، راه او را قطع کنند.

ضمناً در حرکت شتاب و کوشش بسیار به کار برد تا برادر خود را، پیش از آنکه بار دیگر نیرومند شود، دستگیر کند.

سلطان‌شاه، وقتی اخبار لشکر کشی برادرش، علاء الدین تکش،

به گوشش رسید دیگر نتوانست از رود جیحون بگذرد و به سرزمین ختا برود.

بدین جهت به سوی دربار غیاث الدین روانه شد. و نامه ای نگاشت و قصد خود را بدو اطلاع داد.

غیاث الدین نیز به هرات و سایر شهرهایی که در اختیار داشت نوشت که مقدم سلطان‌شاه را گرامی شمارند و در بزرگداشت او کوتاهی نکنند و از وسائل سکونت آنچه لازم است، در دسترس وی قرار دهند.

مراسم پذیرائی و مهمان نوازی درباره سلطان‌شاه اجرا شد تا به حضور غیاث الدین رسید و ازو دیدار کرد.

غیاث الدین او را بناوخت و اکرام کرد و در خانه خود مهمان ساخت.

هر یک از یاران سلطان‌شاه را نیز در خانه یکی از کسانی که همپایه وی بود پذیرائی کردند.

بدین ترتیب، وزیر سلطان‌شاه در نزد وزیر غیاث الدین، و عارض او در پیش عارض (۱) غیاث الدین مهمان شد. همینطور دیگران.

سلطان‌شاه محمود تا پایان زمستان در نزد غیاث الدین ماند.

علاء الدین تکش خوارزمشاه کسی را به خدمت غیاث الدین فرستاد و آنچه برادرش، سلطان‌شاه، با او کرده بود، از ویران کردن شهرهای او و گرد آوردن قشون بر ضد او، همه را به غیاث-الدین یاد آوری کرد و توصیه نمود که سلطان‌شاه را دستگیر کند و پیش وی برگرداند.

فرستاده علاء الدین تکش به درگاه غیاث الدین رسید. نزدیکت)

ص: ۳۲

۱- عارض یا عارض لشکر: به معنی عرض دهنده و شمار کننده لشکر و سالار فوج بوده است. (از غیاث اللغات)

به همین زمان نایب غیاث الدین از هرات به او خبر داد که نامه خوارزمشاه، علاء الدین تکش، به او رسیده و تهدیدش کرده است.

غیاث الدین جواب داد که خوارزمشاه نباید پی ببرد که او این موضوع را به وی اطلاع داده است.

آنگاه فرستاده علاء الدین خوارزمشاه را فرا خواند و به او گفت:

«به علاء الدین بگو: درباره این که می گوئی سلطان شاه آن شهرها را ویران کرده و خواسته به تصرف خویش در آورد، به جان خودم که او ملکزاده به دنیا آمده و اکنون هم ملک است. و اگر بخواهد به فرمانروائی برسد. هر کس دیگری هم که مثل اوست چنین خواهشی دارد.

«کارهای جهان نیز بدست جهاندار و مدبری است که هر کار را به هر کس که شایسته آنست واگذار خواهد کرد.

«سلطان شاه به من پناهنده شده و شایسته است که تو از شهرهای او چشم بپوشی، و از املاک و اموال و سایر چیزهایی که پدرش بر جای گذاشته، نصیبش را بدهی، و در خوارزم به نام من خطبه بخوانی و خواهرت را به عقد برادر من، شهاب الدین، در آوری.

«در این صورت من سوگند یاد می کنم که با شما دو برادر دوست و یک رنگ و با صفا باشم.» خوارزمشاه علاء الدین تکش، وقتی این پیام را شنید به خشم آمد و به غیاث الدین نامه ای نگاشت و او را تهدید کرد که به شهرهای وی حمله خواهد برد.

غیاث الدین نیز بوسیله خواهر زاده خود، الب غازی، و همچنین ملک سیستان لشکریانی آماده کرد و آن دو را در رأس این سپاه، همراه سلطان شاه به خوارزم گسیل داشت.

در ضمن به امیر مؤید ای ابه، فرمانروای نیشابور، نیز نامه ای نوشت و از او یاری خواست.

میان او و امیر مؤید تازه رشته پیوند دامادی برقرار شده بود. بدین معنی که امیر مؤید دختر غیاث الدین را برای پسر خود، طغان شاه، گرفته بود.

لذا امیر مؤید ای ابه لشکریان خود را گرد آورد و در حول و حوش نیشابور بر سر راه خوارزم، اقامت کرد.

علاء الدین تکش خوارزمشاه نیز تازه برای روبرو شدن با لشکریان غوری که همراه برادرش، سلطان‌شاه، می آمدند به راه افتاده بود.

همراهان سلطان‌شاه در کنار ریگزاری اردو زدند.

علاء الدین به سوی عرصه پیکار روانه بود که بدو خبر رسید امیر مؤید ای ابه لشکریان خود را گرد آورده و عازم تصرف خوارزم است. و چنانچه او- یعنی علاء الدین- از خوارزم دور شود، آن سرزمین را از دست خواهد داد.

به شنیدن این خبر دست و پای خود را گم کرد و آشفته خاطر گردید و به خوارزم برگشت.

همینکه به خوارزم رسید اموال و ذخائر خود را بر گرفت و از رود جیحون گذشت و به سوی سرزمین ختا رفت.

بدین گونه خوارزم را خالی گذاشت و در نتیجه صدمه بزرگی بر آن شهر وارد آمد.

بنا بر این گروهی از بزرگان خوارزم نزد الب غازی حضور یافتند و از او خواهش کردند که امیری همراه ایشان فرستد تا شهر را ضبط کند.

ولی الب غازی ترسید که شاید خدعه ای در کار باشد. و از انجام این امر خودداری کرد.

در این گیر و دار سلطان‌شاه، در پایان رمضان سال ۵۸۹، وفات یافت.

الب غازی به غیاث الدین نامه ای نگاشت و این خبر را به او

غیاث الدین در پاسخ بدو نوشت که به پیش او باز گردد.

او نیز با یاران سلطانشاه مراجعت کرد.

غیاث الدین دستور داد که یاران سلطانشاه را استخدام کنند.

تیول های خوبی نیز در اختیار سرداران او گذاشت.

ولی تمام آنان احسان او را با نمک ناشناسی و کفران نعمت پاسخ دادند.

ما قریبا باقی اخبار ایشان را ذکر خواهیم کرد.

خوارزمشاه علاء الدین تکش همینکه خبر در گذشت برادر خود را شنید به خوارزم بازگشت و به سرخس و مرو شحنة هائی گسیل داشت.

ولی عمر مرغنی، امیر هرات، قشونی را به سر وقت آنان فرستاد و بیرونشان کرد. و گفت: «ما درین باره باید از سلطان غیاث الدین اجازه بگیریم.» خوارزمشاه رسولی را به خدمت غیاث الدین فرستاد و از او خواستار صلح و پیوند دامادی شد.

با فرستاده خود گروهی از فقیهان و علویان خراسان را نیز گسیل داشت.

با این عده، وجیه الدین محمد بن محمود نیز همراهی می کرد و او کسی بود که غیاث الدین را به مذهب شافعی در آورده بود و در نزد او پایه ای والا داشت.

آنان غیاث الدین را پند دادند و از خشم خداوند بزرگ ترساندند.

او را آگاه ساختند از اینکه خوارزمشاه به ایشان نامه می نویسد و تهدیدشان می کند که با ترکان و ختائیان به ایشان حمله خواهد آورد و زنان و فرزندانشان را اسیر خواهد کرد و اموالشان را خواهد گرفت و همه را مباح خواهد شمرد.

به او گفتند: «یا شخصاً بیا و مرو را دارالملک خود قرار ده تا دست طمع کافران از آن شهرها قطع گردد و مردم آسوده خاطر شوند یا با خوارزمشاه آشتی کن.» غیاث الدین نیز پاسخی داد که حاکی از گرایش وی به صلح و ترک جنگ بر سر شهرها بود.

غزانی که در خراسان بودند وقتی این خبر را شنیدند به طمع دست اندازی به شهرها بر آمدند، و یغماگری و آتش سوزی و ویرانسازی را تجدید کردند.

خوارزمشاه به شنیدن این اخبار لشکریان خود را گرد آورد و در مرو و سرخس و نسا و ابیورد و شهرهای دیگر وارد شد و آنها را سر و سامان داد.

بعد، راهی طوس شد که تعلق به امیر مؤید ای ابه- فرمانروای نیشابور- داشت.

امیر مؤید قشون خود را جمع کرد و به سر وقت او شتافت.

خوارزمشاه وقتی دانست که مؤید به سوی او روانه است، به خوارزم بازگشت.

او در راه خود، همینکه به بیابان ریگزار رسید، بر کرانه آن اقامت کرد.

اما امیر مؤید ای ابه وقتی خبر بازگشت خوارزمشاه را شنید در صدد حمله بدو بر آمد و او را دنبال کرد.

خوارزمشاه که از حرکت او آگاهی یافت کسانی را مأمور کرد که بر سر چشمه ها و آبدان هائی که در بیابان قرار داشت بروند و آنها را از سنگ و خاک و مردار انباشته کنند. بدانگونه که هیچ کس نتواند از آنها بهره ای ببرد.

در اثر این تدبیر، امیر مؤید پای در میان بیابان گذاشت و به جستجوی آب بر آمد ولی پیدا نکرد.

هنگامی که از بی آبی به جان آمده بود خوارزمشاه بدو

رسید در حالیکه خیک های آب را بار شتران کرده بود.

او امیر مؤید و لشگریانش را احاطه کرد.

لشکریان او از مقاومت دست برداشتند و تسلیم شدند و این تسلیم به اسارت آنان منجر گردید.

امیر مؤید ای ابه نیز گرفتار شد و او را در بند اسارت به حضور خوارزمشاه- علاء الدین تکش- آوردند.

خوارزمشاه فرمان داد تا گردنش را بزنند.

امیر مؤید گفت: «ای نامرد زن صفت، این طرز رفتار انسانی است؟» اما خوارزمشاه این سخن را به چیزی نگرفت و او را کشت و سرش را به خوارزم برد.

وقتی فرمانروای نیشابور- یعنی امیر مؤید ای ابه- به قتل رسید، پسرش طغان شاه بر قلمرو او دست یافت.

همینکه سال بعد فرا رسید، خوارزمشاه لشکریان خود را گرد آورد و رهسپار نیشابور شد و آن شهر را محاصره کرد و به جنگ پرداخت.

طغان شاه ایستادگی نشان داد و او را از پیشروی باز داشت.

خوارزمشاه از آن جا رفت. بعد، دوباره برگشت.

طغان شاه بر او حمله برد و با او پیکار کرد.

ولی خوارزمشاه او را اسیر کرد و خواهر خود را به عقد ازدواج وی در آورد و او را با خود به خوارزم برد. نیشابور و آنچه از قلمرو فرمانروائی به طغان شاه تعلق داشت همه را در تحت تصرف خویش در آورد و مقامش بالا رفت و کارش قوت گرفت.

کسی که مطالب فوق را بدین گونه روایت کرده، سخنانش با آنچه قبلاً گفته شد اختلاف دارد.

اگر می توانستم این دو روایت را با هم جمع کنم همین کار را می کردم. ولی این میسر نشد چون یکی از آنها مطلبی را جلو

انداخته که دیگری آن را عقب تر ذکر کرده است بدین جهت ما سخنان هر دو مورخ را آوردیم.

از آنجا که آن شهرها از ما دور هستند نتوانستیم بفهمیم که کدامیک از دو قول مذکور صحیح تر است تا یکی را نقل کنیم و دیگری را کنار بگذاریم.

تمام این وقایع را هم در یک جا، یعنی ضمن وقایع همین سال، ذکر کردم، زیرا روزگار سلطان‌شاه برای او و اعقابش چندان دیر نپائید که حوادث مربوط به آنها طی سالهای مختلف ذکر گردد.

لذا همه را در یک جا آوردم تا پیوستگی و توالی آنها حفظ شده باشد.

چپاول فرنگیان در شهر حوران و تاراج مسلمانان در شهر فرنگیان

در این سال، در ماه ربیع الاول، فرنگیان جمع شدند و روانه شهر حوران گردیدند که آن جا را غارت کنند.

این شهر از توابع دمشق بود.

این خبر به نور الدین رسید که تازه حرکت کرده و با لشکریان خود در کسوه فرود آمده بود.

او به شنیدن این خبر با همه سپاهیان خود تند به سر وقت فرنگیان شتافت.

فرنگیان وقتی از نزدیک شدن او آگاهی یافتند، داخل سواد گردیدند.

سواد (۱) نیز از توابع دمشق بود.

مسلمانان خود را به فرنگیان رساندند و به پسران لشکر آنان حمله بردند و گروهی را اسیر کردند.

نور الدین از آن جا روانه شد و در عشترا فرود آمد. و دسته ای از قشون خود را از عشترا به نواحی اطراف طبریه فرستاد.

این عده از همه سو یورش بردند و یغما کردند و زنان و فرزندان را گرفتار ساختند و آتش زدند و ویران نمودند.

فرنگیان وقتی خبر این تاخت و تاز را شنیدند به سوی آنان شتافتند تا از سرزمین خود دورشان کنند.

هنگامی به مسلمانان رسیدند که آنها از تاراجگری و غنیمت یابی فارغ شده و بازگشته و از شهر عبور کرده بودند.

وقتی فرنگیان به مسلمانان رسیدند، دلیران و مدافعان مسلمان در برابرشان ایستادگی کردند و به پیکار پرداختند.

جنگ سختی در گرفت و هر دو دسته در این نبرد پایداری نشان دادند.

فرنگیان می خواستند غنائمی را که مسلمانان به دست آورده بودند از چنگشان بدر آورند و بر گردانند.

مسلمانان می خواستند ازین کار فرنگیان جلوگیری کنند و راه را بر ایشان ببندند تا مسلمانان که حامل غنائم بودند از دسترس فرنگیان دور شوند.

وقتی جنگ میان آنان به درازا کشید و غنیمتی که به دستا)

ص: ۳۹

۱- سواد (به فتح سین): نام دو موضع است: یکی در نزدیکی بلقاء، که به مناسبت سیاهی سنگ هایش چنین نامی را به وی داده اند. دیگری عبارت از روستاهای عراق و ضیاع هائی که در عهد عمر بن خطاب به دست مسلمانان افتاده، و به مناسبت نخلستان ها و کشتزارهای سبز چنین نامی به آنها داده شده است- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

آورده بودند سالم از معرض خطر دور شد، فرنگیان برگشتند در حالیکه نتوانستند از آن غنائم هیچ چیزی را بر گردانند.

رفتن شمس الدوله به شهر نوبه

در این سال، در ماه جمادی الاول، شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، برادر بزرگتر صلاح الدین ایوبی از مصر رهسپار سرزمینا)

ص: ۴۰

نوبه گردید. و خود را به اول شهرهای مردم نوبه رساند تا بر آن سر زمین غلبه کند و آن را به تصرف خویش در آورد.

علت این لشکر کشی آن بود که صلاح الدین و خویشاوندانش میدانستند که نور الدین در اندیشه ورود به مصر و گرفتن حکومت از دست ایشان است.

بنا بر این تصمیم گرفتند که یا شهرهای نوبه یا شهرهای یمن را به تصرف در آورند تا چنانچه نور الدین به سر وقت ایشان شتافت با وی روبرو شوند و او را از دست یابی به شهرها باز دارند. اگر توانستند که در برابر او پایداری کنند و او را برانند، در مصر بمانند. و اگر از دفع او عاجز شدند، با کشتی از دریا بگذرند و خود را به شهرهایی که تازه فتح کرده اند برسانند.

بدین مناسبت شمس الدوله قشون خود را آماده کرد و رهسپار اسوان شد.

از آن جا به شهر نوبه رفت و در برابر قلعه ای که ابریم نام داشت فرود آمد.

این قلعه را محاصره کرد.

اهالی قلعه با او به جنگ پرداختند ولی در جنگ با لشکریان

اسلامی نیروی پایداری نداشتند زیرا سپرهای ایشان طوری نبود که بتواند تیرها و سایر جنگ افزارها را به خوبی دفع کند.

بدین جهت ناچار قلعه را تسلیم کردند.

شمس الدوله دژ را گرفت و در آن جا اقامت گزید. اما در آن نواحی سود و در آمدی ندید که بدان راغب شود و برای بدست آوردن آن هر گونه سختی را به خود هموار سازد.

خوراک مردم آن حدود نیز ذرت بود.

چون آن بی حاصلی را دید و پی برد که در آن سر زمین جنگ کردن و رنج و سختی دیدن زندگی او را بهم خواهد زد، آنجا را ترک کرد و با غنائمی که به چنگ آورده بود به مصر باز گشت.

این غنائم عموماً عبارت از غلام و کنیز بود.

پیروزی ملیح بن لیون در روم

در این سال، در ماه جمادی الاول، ملیح بن لیون ارمنی، صاحب شهرهای نواحی نزدیک به حلب، قشون رومیان قسطنطنیه را شکست داد.

علت این امر آن بود که نور الدین ملیح مذکور را به کار گماشته و تیولی عالی نیز در اختیارش گذاشته بود.

او به خدمت نور الدین می پرداخت و شاهد و شریک جنگ هائی بود که نور الدین با فرنگیان می کرد.

استفاده از وجود ملیح نشانه روشن بینی و نیک اندیشی نور الدین محمود بود زیرا وقتی درباره استخدام ملیح و واگذاری شهرهای اسلامی به او با نور الدین صحبت کردند، گفت: من با این کار از ملیح، در جنگ با همکیشانانش، کمک می گیرم. دسته ای از قشون

خود را هم در خدمت او گماشته ام که ضمنا او را از غارتگری در شهرهای اسلامی نزدیک وی باز دارند.

ملیح، همچنين، بوسيله نور الدین بر ارمنیان و رومیانی که در مجاورت او می زیستند ضرب شست خود را نشان داد.

شهرهای ادنه و مصیصه و طرسوس در دست پادشاه روم شرقی، یعنی فرمانروای قسطنطنیه، بود.

ملیح این شهرها را که مجاور قلمرو او بود از رومیان گرفت.

پادشاه روم لشکر انبوهی به سر وقت او فرستاد و یکی از سرداران بزرگ را نیز که از خویشاوندانش بود به فرماندهی آن لشکر گماشت.

ملیح با گروهی از سپاهیان نور الدین به جنگ رومیان شتافت و دست به پیکار زد و نبردی راستین کرد و در برابرشان پایداری نشان داد.

در نتیجه مقاومت و دلاوری ملیح، رومیان شکست خوردند و کشته و اسیر بسیار دادند.

کار ملیح بالا گرفت و فر و شکوه او فزونی یافت. امید رومیان نیز از آن شهرها قطع گردید.

ملیح بسیاری از غنائمی را که به دست آورده بود، همچنين سی تن از اسیران را که در شمار مشاهیر و بزرگان روم شرقی بودند، برای نور الدین فرستاد.

نور الدین نیز برخی از آنها را برای خلیفه عباسی - المستضیء بامر الله - فرستاد و نامه ای نگاشت و اهمیت این پیروزی را شرح داد زیرا به دست برخی از سپاهیان و سرداران وی صورت گرفته بود.

در گذشت ایلدگز

در این سال اتابک ایلدگز در همدان از جهان رفت.

پس از او پسرش، محمد پهلوان، بر جایش نشست. و هیچکس نیز با جانشینی او مخالفتی نکرد.

این ایلدگز یکی از مملوکان کمال سمیرمی، وزیر سلطان محمود، بود.

وقتی کمال سمیرمی، همچنانکه پیش ازین گفتیم، به قتل رسید، ایلدگز در شمار امیران سلطان محمود در آمد.

هنگامی که سلطان مسعود به پادشاهی رسید، او را والی ارانیه ساخت.

او به ارانیه رفت و دیگر برنگشت که به حضور سلطان مسعود یا سلطان دیگری برسد.

او بیشتر نواحی آذربایجان و شهرهای جبل و همدان و غیره، و اصفهان و ری و شهرهای وابسته بدانها را تحت تصرف در آورد. و خطبه سلطنت به نام پسر زن خود، ارسلانشاه بن طغرل، خواند.

لشکریان او عبارت از پنجاه هزار سوار، به غیر از پیروان او، بودند.

قلمرو فرمانروائی او از دروازه تفلیس تا کرمان توسعه یافت. با وجود او سلطان ارسلان شاه هیچ تسلط و قدرتی نداشت.

او- یعنی ارسلان شاه- فقط مقرری معینی داشت که به موقع خود دریافت می کرد.

تحکم و نفوذ ایلدگز در ارسلانشاه به جائی رسیده بود که ارسلانشاه یک شب شراب نوشید و در مستی آنچه در خزانه خود داشت، و مبلغ بسیاری هم بود. بخشید.

همینکه ایلدگز این موضوع را شنید از او خواست که تمام آنها را به جای خود برگرداند. و به وی گفت: «وقتی پولی را بیجا و بی علت خرج کنی ناچار خواهی شد که بیجا هم از مردم پول بگیری و به آنان ستم روا داری.»

ایلدگز مردی خردمند و نیکرفتار بود. شخصا با مردم نشست و برخاست می کرد و به دادخواهی آنان گوش می داد و داد ستمدیدگان را از ستمکاران می گرفت.

رسیدن ترکان به افریقه و دست یافتن آنان به طرابلس و سایر نواحی

در این سال گروهی از ترکان، از سرزمین مصر همراه قراقوش، مملوک تقی الدین عمر برادر زاده صلاح الدین بن ایوب، به سوی جبال نفوسه روانه شدند.

مسعود بن زمام، معروف به مسعود بلاط، نیز به امیر قراقوش پیوست.

این مسعود از بزرگان امراء عرب در آن حدود به شمار می رفت و از زیر فرمان عبد المؤمن و فرزندانش بیرون رفته بود.

این دو تن - یعنی قراقوش و مسعود - با یک دیگر همدست شدند و با لشکریان خود که شماره آنان رو به فزونی نهاده بود، در برابر طرابلس غرب فرود آمدند.

آن شهر را محاصره کردند و کار را بر اهالی سخت گرفتند تا آن جا را به تصرف خویش در آوردند.

بدین گونه قراقوش بر طرابلس غرب تسلط یافت و خانواده خود را در قصری که آن جا وجود داشت سکونت داد.

او بر بسیاری از شهرهای افریقه، به استثنای مهدیه، سفاقس، قفصه (۱)، تونس و قریه ها و سایر مواضع وابسته به آنها،

ص: ۴۵

۱- - قفصه (به فتح قاف و صاد): شهری است کوچک در افریقه، از توابع زاب کبیر در جرید. و تا قیروان سه روز مسافت دارد- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

دست یافت.

امیر قراقوش دارای قشون بسیار شد و بر آن شهرها فرمانروا گردید.

این پیشرفت نیز به کمک اعراب بادیه نشین بود که ویرانگری و چپاول و ریشه کن ساختن درختان و از میان بردن بار و برگ آنها و تبهکاری های دیگر، خمیره ذاتی ایشان شمرده می شد.

قراقوش در آن نواحی اموال بسیار گرد آورد و آنها را در شهر قابس گذاشت.

کار او بالا گرفت و روحیه او قوی گردید و او را بر آن داشت که بر سراسر افریقيه دست یابد. زیرا ابو یعقوب بن عبد المؤمن فرمانروای افریقيه از او دور بود.

شرح این واقعه را- اگر خدای بزرگ بخواهد- به زودی ذکر خواهیم کرد.

پیکار پسر عبد المؤمن با فرنگیان در اندلس

در این سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن لشگریان خود را گرد آورد و از اشبیلیه برای جنگ در راه دین روانه شد.

او آهنگ شهرهای فرنگیان کرد و در شهر رنده (به ضم راء و فتح دال) فرود آمد.

این شهر در مشرق طلیطله قرار داشت و نزدیک بدان بود.

ابو یعقوب آن جا را محاصره کرد.

گروه بسیاری از فرنگیان در اطراف پسر الفونس- پادشاه طلیطله- گرد آمدند ولی برای روبرو شدن با مسلمانان گامی در پیش نهادند.

ص: ۴۶

اتفاقا خشکسالی و کمیابی و قحطی کار را بر مسلمانان سخت ساخته بود چنانکه خواربار به دست نمی آوردند و عده آنان نیز بسیار بود.

بنا بر این ناچار شدند که از شهرهای فرنگیان کناره گیری کنند. لذا به اشبیلیه باز گشتند.

ابو یعقوب تا سال ۵۷۱ در اشبیلیه ماند.

در آن جا لشکریان خود را آماده می ساخت و آنان را هر گاه لازم می شد برای جنگ و جهاد به شهرهای فرنگیان می فرستاد.

در این مدت جنگ ها و جهادهائی روی داد که از اعراب در طی آنها دلاوری و شجاعتی وصف ناپذیر آشکار گردید. چنان که شهسواری از عرب در میان دو صف متخاصم نمایان می شد و یک شهسوار مشهور از فرنگیان را به پیکار می خواند. اما هیچ کس پیش نمی آمد.

ابو یعقوب، سپس به مراکش باز گشت.

تاراج نهاوند

در این سال لشکریان امیر شمله نهاوند را غارت کردند.

سبب دست زدن به این کار آن بود که امیر شمله در روزگار زندگی ایلدگز پیوسته از وی خواست که نهاوند را به وی واگذار کند زیرا نهاوند در نزدیکی شهرهای وی قرار داشت.

برای واگذاری این شهر پرداخت مبالغی پول را نیز به او وعده می داد.

ولی ایلدگز این پیشنهاد را نمی پذیرفت.

وقتی ایلدگز از جهان رفت و پس از او پسرش - محمد پهلوان - به فرمانروائی رسید و برای سر و سامان دادن به کارهای آذربایجان رفت، امیر شمله فرصت را غنیمت شمرد و ابن سنکا،

برادر زاده خود، را به تصرف نهایند فرستاد.

مردم نهایند وقتی خبر را شنیدند در شهر تحصن گزیدند.

ابن سنکا آنان را محاصره کرد و به پیکار پرداخت. مردم نیز دلیرانه با او جنگیدند و در لعن کردن و ناسزا گفتن بدو گستاخی بسیار نشان دادند.

ابن سنکا همینکه دریافت یارای نبرد با ایشان را ندارد، به سوی شوشتر برگشت که نزدیک نهایند است.

مردم نهایند برای محمد پهلوان پیام فرستادند و از او یاری خواستند.

ولی این کمک دیر به آنان رسید.

وقتی نهایندیان مطمئن شدند که قریبا از سوی پهلوان به ایشان کمک خواهد شد، ابن سنکا از شوشتر، تنها با پانصد سوار زبده، بیرون آمد و شب و روز آنی از رفتن باز نایستاد تا چهل فرسنگ راه را طی کرد و به نهایند رسید.

در آن جا شیپور نواخت و چنین وانمود کرد که از یاران و کسان محمد پهلوان است و از سوی او برای کمک به مردم نهایند آمده است.

بدین دستان مردم نهایند فریب خوردند و دروازه های شهر را بر روی او گشودند.

ابن سنکا وارد شهر شد.

همینکه در میان شهر پا گذاشت و بر مراد خود دست یافت قاضی و رؤساء شهر را گرفت و بر دار کشید.

همچنین، شهر را غارت کرد و آتش زد. بینی والی شهر را نیز برید و او را آزاد ساخت.

آنگاه به آهنگ عراق به سوی ماسبذان روانه شد

رفتن نور الدین به شهرهای قلیج ارسلان

در این سال نور الدین محمود بن زنگی به سوی قلمرو فرمانروائی عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان روانه شد و بر آن بود که با وی بجنگد و شهرهای او را بگیرد.

قلیج ارسلان شهرهای ملطیه و سیواس و اقصره و غیره را در اختیار داشت.

علت اقدام به این کار آن بود که وقتی ذو النون بن دانشمند، ملطیه و سیواس را در اختیار داشت، قزل ارسلان به ذو النون حمله برد و شهرهای او را گرفت و او را تنها و درمانده از آنجا بیرون کرد.

ذو النون بن دانشمند نیز پیش نور الدین محمود بن زنگی رفت و به او پناهنده شد.

نور الدین مقدم مهمان خود را گرامی داشت و به او نیکی و مهربانی کرد و آنچه را که شایسته تقدیم به ملوک است در دسترس او گذاشت. و وعده داد که او را یاری دهد و بکوشد تا فرمانروائی از دست رفته او را به او برگرداند.

آنگاه پای میانجیگری در پیش نهاد و کسی را به نزد قلیج ارسلان فرستاد و پیام داد که شهرهای ذو النون را بدو باز پس دهد.

ولی قلیج ارسلان به این درخواست پاسخ مساعدی نداد.

بنا بر این نور الدین به سر وقت او شتافت و حملات خود را از شهرهای کیسون و بهنسی و مرعش و مرزبان آغاز کرد.

این نواحی و آنچه را که ما بین این نواحی بود گرفت.

دست یابی او به شهر مرعش در اوائل ذی القعدة روی داد.

باقی را نیز پس از این تاریخ به تصرف در آورد.

بعد از تسخیر نواحی مذکور گروهی از لشکریان خود را به سیواس فرستاد و آن جا را گرفت.

هنگامی که نور الدین به سوی شهرهای قلع ارسلان پیش می رفت. قلع ارسلان نیز از کناره ای که نزدیک شام قرار داشت رفته و به میان آن رسیده بود.

از آن جا نامه ای به نور الدین نگاشت و ازو دلجوئی نمود و درخواست آشتی کرد.

نور الدین که آن نامه را خواند، از پیشروی باز ایستاد به امید این که کار، بدون جنگ و خونریزی، خود بخود درست شود.

در این هنگام از سوی فرنگیان نیز خبرهایی رسید که او را ناراحت و نگران ساخت.

بنا بر این به درخواست صلح که قلع ارسلان کرده بود، پاسخ مساعد داد به شرط آنکه قلع ارسلان با لشکریان خود، او را در جنگ با فرنگیان یاری دهد.

و گفت: «تو نزدیک به روم (یعنی روم شرقی هستی) هستی.

و به تنهایی از عهده جنگ با مردم روم بر نمی آئی. قلمرو تو هم قسمت بزرگی از شهرهای اسلامی است. بنا بر این چاره ای نداری جز این که در پیکار با فرنگیان با من همدستی و همکاری کنی.» قلع ارسلان این پیشنهاد را پذیرفت.

شهر سیواس به همان حال در دست نایبان نور الدین باقی ماند. این شهر به ذو النون تعلق داشت.

لشکریان نور الدین نیز در خدمت ذو النون ماندند تا وقتی که نور الدین از جهان رفت.

پس از در گذشت او سپاهیان او نیز از سیواس رفتند. آنگاه قلع ارسلان برگشت و سیواس را گرفت.

آن شهر تا این زمان که سال ۶۲۰ هجری قمری است در

دست فرزندان قلیج ارسلان می باشد.

در این سفر جنگی بود که فرستاده نور الدین به بغداد، کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله بن شهرزوری، از بغداد برگشت و از سوی خلیفه فرمان حکومت موصل و جزیره ابن عمر و اربل و خلاط و شام و شهرهای قلیج ارسلان و دیار مصر را به او داد.

رفتن صلاح الدین ایوبی از مصر به کرک و بازگشت او از آن جا

در این سال، در ماه شوال، صلاح الدین یوسف بن ایوب از مصر با همه لشکریان خود به سوی شهرهای فرنگ رهسپار گردید و بر سر آن بود که کرک را محاصره کند و برای جنگ با کرک به نور الدین پیوند.

صلاح الدین می خواست با نور الدین همدست شود تا متفقا بر شهرهای فرنگیان از دو سو- یعنی هر یک از سوئی با لشکریان خود- حمله برند.

علت اقدام به این کار آن بود که نور الدین در سال گذشته از بازگشت صلاح الدین از شهرهای فرنگیان خوشش نیامد و بر آن شد که به مصر برود و آن سرزمین را از دست صلاح الدین بگیرد.

صلاح الدین کسی را به نزد نور الدین فرستاد و از او پوزش خواست و وعده داد که در هر جا نور الدین قرار بگذارد، شخصا حرکت کند و برود.

بعد با هم قرار گذاشتند که صلاح الدین از مصر و نور الدین

نیز از دمشق به سوی کرک روانه شود.

هر کس که زودتر از دیگری رسید، بماند تا دیگری نیز خود را به او برساند.

و با هم وعده گذاشتند که روز معینی را در آن جا باشند.

صلاح الدین از مصر زودتر حرکت کرد زیرا راه او ناهموارتر و دورتر و دشوارتر بود. و وقتی بر کرک رسید، آن جا را محاصره کرد.

اما نور الدین همینکه نامه صلاح الدین را خواند و دانست که از مصر رفته است، پول و مال و زاد و توشه و آنچه مورد نیاز بود، میان لشکریان خود پخش کرد و آنان را برای حرکت آماده ساخت.

آنگاه با لشکریان خود رهسپار کرک گردید تا به رقیم رسید که از آن جا تا کرک دو مرحله فاصله بود.

صلاح الدین وقتی خبر نزدیک شدن نور الدین را شنید، هم او و هم تمام بستگانش بیمناک شدند و از او ترسیدند.

در نتیجه، رأی همه بر این قرار گرفت که به مصر باز گردند و از پیوستن به نور الدین در گذرند. چون می دانستند که اگر آن دو تن به هم برسند، دیگر کنار گذاشتن صلاح الدین برای نور الدین کار آسانی خواهد بود.

صلاح الدین، پس از بازگشت خود، فقیه عیسی را پیش نور الدین فرستاد و از رفتن خود عذر خواست به اینکه پدر خویش نجم الدین ایوب را به نیابت از سوی خود در مصر گذاشته بوده، و او هم به سختی بیمار است. و بیم آن می رفت که ناگهان مرگش فرا رسد و زمام امور شهرها از دست ایشان بیرون برود.

با این پیام تحفه ها و هدایای گرانبهائی نیز که برتر از وصف بود، پیشکش کرد.

وقتی فرستاده او به خدمت نور الدین رسید و رفتن صلاح الدین

را به او خبر داد، نور الدین این موضوع به خاطرش گران آمد و دانست که قصد صلاح الدین از بازگشت به مصر چه بوده است.

ولی خشم و تأثر خود را در برابر او آشکار نداشت، بلکه به او گفت:

«نگهداری مصر در نظر ما از کارهای دیگر مهم تر است.» صلاح الدین به مصر رسید و دریافت که عمر پدرش سر آمده و به رحمت ایزدی پیوسته است. چه بسا سخن که به گوینده خود می گوید مرا فرو گذار. (یعنی: هر حرفی را نباید زد. به اصطلاح نفوس نباید زد.) سبب مرگ نجم الدین این بود که روزی در مصر سوار بر اسب شد. و اسب او در راه به سختی رم کرد چنان که او از روی اسب سرنگون شد و به خاک افتاد.

او را به کاخش رساندند در حالیکه نزدیک به مرگ بود.

چند روزی ماند و در بیست و هفتم ماه ذی الحجه از دار جهان رخت بربست.

مردی خیر خواه و خردمند و نیکرفتار و بخشنده و جوانمرد بود. با فقیران و صوفیان نشست و برخاست بسیار می کرد و در حقشان احسان می نمود.

شرح زندگی او و آغاز کار او و کار برادرش شیر کوه پیش ازین داده شده و در این جا نیازی به تکرار آن مطالب نیست.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال دجله طغیان کرد. آب این رودخانه رو به فزونی گذارد و بیش از اندازه زیاد شد. چنان که در ماه شعبان نزدیک بود بغداد را آب فرا گیرد.

مردم دروازه های آن نواحی را بستند.

آب تا گنبد آرامگاه احمد بن حنبل را فرا گرفت و به نظامیه و رباط شیخ الشیوخ رسید.

مردم در قورج (۱) به کار جلوگیری از آب پرداختند.

بعد، آب کاهش یافت و مردم از آسیب آن آسوده خاطر شدند.

*** در این سال در بغداد حریق روی داد و از «درب بهروز» تا دروازه «جامع القصر» آتش گرفت.

از سوی دیگر نیز آتش از «حجر الناس» تا خانه مادر خلیفه سرایت کرد.

*** در این سال قبیله بنی حزن، از خفاجه، به سواد عراق حمله بردند.

علت دست زدن به این کار آن بود که نگهبانی سواد عراق را آنان بر عهده داشتند.

وقتی امیر یزدن در شهرهای خود قدرت یافت و حله را نیز تصرف کرد سواد عراق را از بنی حزن گرفت و در اختیار بنی کعب گذاشت که طایفه دیگری از خفاجه بودند.

افراد بنی حزن که چنین دیدند بر سواد عراق حمله بردند و دست به غارت گذاشتند.

امیر یزدن با لشکر خود به جنگ بنی حزن شتافت. غضبان خفاجی نیز که از بنی کعب بود با وی همراهی می کرد. (۱)

ص: ۵۴

۱- - قورج (به فتح راء): نام نهری است میان قاطول و بغداد. و از آن جا هنگام سیل بغداد در معرض غرق شدن قرار میگیرد. این نهر بنا به تقاضای مردم آن ناحیه به امر کسری انوشیروان ساخته شد. (از لغتنامه دهخدا)

شب هنگام که راه می سپردند، یکی از سپاهیان، غضبان را به علت تبهکاری او، با تیر زد و کشت.

این واقعه هنگامی رخ داد که آنان در سواد عراق بودند.

پس از کشته شدن غضبان آن قشون به بغداد برگشت و نگهداری سواد عراق بار دیگر به دست بنی حزن افتاد.

*** در این سال برجم ایوانی با گروهی از ترکمانان حرکت کرد و به توابع همدان راه یافت و دینور را غارت کرد و زنان و فرزندان مردم را اسیر گرفت.

این در زمان حیات ایلدگز بود.

ایلدگز هنگامی خبر تاخت و تاز او را شنید که در نخجوان اقامت داشت.

به شنیدن این خبر با گروهی از سبکروان لشکر خود، شتابان به سر وقت او رفت.

برجم که از آمدن او آگاه گردید، گریخت تا به نزدیک بغداد رسید.

ایلدگز او را دنبال کرد.

خلیفه عباسی - المستنصر بالله - گمان برد نیرنگی در کار است که ایلدگز ناگهان خود را به بغداد برساند.

روی این سوء ظن، گرد آوری سپاه و نوسازی دیوار بغداد را آغاز کرد.

برای ایلدگز نیز خلعت ها و القاب بزرگ فرستاد.

ولی ایلدگز عذر آورد به این که از آن پیشروی جز دفع فساد دشمنان قصد دیگری نداشته است.

آنگاه بی اینکه از پل خانقین بگذرد، بازگشت.

*** در این سال، امیر یزدن، که از بزرگان امراء بغداد بود، از

جهان رفت.

او شیعی بود. به همین سبب پس از مرگش در شهر واسط میان شیعه و سنی فتنه افتاد و کشمکش در گرفت. زیرا شیعیان به سوگواری او نشستند ولی سنیان شادی کردند.

این موضوع به زد و خورد منتهی گردید و گروهی از آنان به قتل رسیدند.

پس از درگذشت امیر یزدن، شهر واسط که در اختیارش بود به برادرش، تامش، واگذار گردید. و به او لقب «علاء الدین» داده شد.

*** در این سال، نور الدین محمود بن زنگی، کسی را به خدمت خلیفه عباسی، المستضی ء بامر الله، به رسالت فرستاد.

این فرستاده، قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله شهرزوری بود.

او در سراسر شهرهای قلمرو نور الدین، امر قضاوت و همچنین امور اوقاف و دیوان را بر عهده داشت.

موضوع پیامی که او به خلیفه رساند عبارت بود از خدمت نور الدین به دیوان خلافت و وظیفه ای که از لحاظ جهاد با کافران و گشودن شهرهای ایشان داشت.

همچنین فرمان حکومت شهرهایی را می خواست که در دست داشت مانند شهرهای مصر و شام و جزیره ابن عمر و موصل و شهرهایی که به زیر فرمان خود در آورده بود مثل دیار بکر و آنچه نزدیکش بودند نظیر خلاط و شهرهای قلع ارسلان.

همچنین نور الدین می خواست که خلیفه عباسی - المستضی ء بامر الله - از تیول های سواد عراق آنچه به پدرش عماد الدین زنگی تعلق داشته و عبارتند از صریفین و درب هارون، به او داده شود.

تقاضا داشت زمینی هم بر کرانه دجله به او واگذار گردد که

ص: ۵۶

در آن مدرسه ای برای شافعیان بسازد. و صریفین و درب هارون را بر آن وقف کند.

خلیفه عباسی به کمال الدین، فرستاده نور الدین، چنان احترامی گذاشت که به هیچ فرستاده ای پیش از آن نگذاشته بود. و آنچه می خواست پذیرفت.

ولی نور الدین پیش از شروع به ساختمان مدرسه در گذشت.

خداوند او را بیامرزد

ص: ۵۷

(۵۶۹) وقایع سال پانصد و شصت و نهم هجری قمری

دست یافت شمس الدوله بر زبید و عدن و شهرهای دیگر یمن

پیش از این گفتیم که صلاح الدین یوسف بن ایوب، صاحب مصر، و بستگانش می ترسیدند ازین که نور الدین محمود بن زنگی به مصر برود و فرمانروائی مصر را از دست آنان بگیرد.

ازین رو سرزمین های دیگری را در نظر گرفتند که بر آنها حمله برند و تصرف کنند و آماده داشته باشند تا چنانچه نور الدین از مصر بیرونشان کرد، بدان نواحی بروند و اقامت کنند.

روی این فکر، شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، برادر بزرگتر صلاح الدین، را به شهر نوبه فرستادند و جریان این لشکر کشی چنان بود که پیش ازین ذکر کردیم.

پس از بازگشت شمس الدوله به مصر، صلاح الدین و یارانش

از نور الدین اجازه خواستند که شمس الدوله به یمن برود و عبد النبی - صاحب زبید - را گوشمالی دهد چون عبد النبی خطبه خواندن به نام خلفای عباسی را موقوف ساخته بود.

نور الدین این لشکر کشی را اجازه داد.

ضمناً در مصر شاعری بود، اهل یمن، به نام «عمار» که شمس الدوله را برای حمله به یمن تشویق می کرد. شهرهای یمن را می ستود و تصرف آنها را در چشم او کاری گرانقدر جلوه می داد.

سخنان این شاعر یمنی نیز رغبتی را که شمس الدوله به تسخیر یمن داشت، افزود.

بنا بر این شمس الدوله، تجهیز سپاه و آماده ساختن خواربار و جنگ افزار و پرچم ها و غیره را آغاز کرد و به بسیج سپاه پرداخت.

پس از گرد آوری قشون، در آغاز ماه رجب از مصر روانه شد.

اول به مکه رسید که خدای بزرگ آن را گرامی بدارد. از آن جا رهسپار زبید گردید.

کسی که بر زبید چیره شده و در آن جا فرمانروائی یافته بود، عبد النبی خوانده می شد.

وقتی شمس الدوله به زبید (۱) نزدیک گردید اهالی زبید او

ص: ۵۹

۱- - زبید (به فتح زاء): شهری معروف است در یمن. نقشه ساختمان این شهر را محمد بن زیاد، مولای مهدی عباسی و فرستاده رشید به یمن، رسم کرد. وی هنگامی که از طرف رشید به یمن رفت، این نقطه را برگزید و شهر زبید را به وجود آورد. و برای آن دروازه ها و آباروها بساخت. و به سال ۲۴۵ در گذشت. پس از او فرزندش، ابراهیم بن زیاد، جایگزین او گردید. و تا ۲۸۹ در مقام پدر بود. پس از او، فرزندش، زیاد بن ابراهیم و پس از او نیز برادرش، اسحق متصدی مقام او شدند. اسحق در ۳۹۱ در گذشت و فرزندش زیاد، که هنوز کودکی بیش نبود، به جای او برگزیده شد. و حسین بن سلامه وزارت او را بر عهده گرفت. ابو منصور فاتکی وزیر بر گرداگرد باروئی که به دست حسین بن سلامه وزیر ساخته شده بود، باروئی دیگر بنا کرد. سپس سیف الاسلام طغتنکین بن ایوب در ۵۸۹ باروی سوم گرد شهر ایجاد کرد و چهار دروازه برای آن قرار داد. ابن مجاور گوید. برج های شهر زبید را بر شمردم. یکصد و هفت برج، و فاصله بین هر دو برج هشتاد ذراع بود و محیط هر برج بیست ذراع. با این حساب دور شهر ده هزار و نهصد ذراع می شد. (از تاج العروس) زبید نام یک وادی است که در آن وادی شهری است به نام «حصیب». سپس این شهر به نام آن وادی، یعنی زبید، اشتها یافت تا آنجا که جز بنام زبید شناخته نشود. زبید (یا حصیب) شهری است مشهور در یمن که در روزگار مأمون عباسی ایجاد شد، روبروی ساحل غلافقه و ساحل مندب. زبید نامی است که مرتجلا بر این شهر نهاده شده و جمعی کثیر از علماء بدان منسوبند. روزی یک عده از اولاد زیاد و هشام

را به نزد مأمون بردند. در میان آنان مردی بود از بنو تغلب به نام محمد بن هارون. مأمون با آن جمع سخن گفت و از نسب و نژادشان پرسید. بنی زیاد و بنی هشام نسبت خود گفتند، و چون تغلبی نام و نسب خود باز گفت، مأمون بگریست و گفت: «مرا با محمد بن هارون چکار؟» آنگاه بفرمود او را آزاد کردند به خاطر نام خود و نام پدرش. اما امویان و زیادیان را فرمان کشتن داد. یکی از بنی زیاد که فرمان قتل را شنید، مأمون را گفت: «یا امیر المؤمنین! چه دروغزنند مردمی که ترا به حلم و بخشایش و پرهیز از ریختن خون ناحق می ستایند! اگر تو ما را به خاطر گناه ما میکشی، به خدا سوگند هیچگاه از طاعت خارج نگشتیم و ترک جماعت نگفتیم. و اگر به خاطر جنایاتی که بنی امیه در خاندان شما مرتکب شده اند، دستور کشتن میدهی، خداوند فرماید: و لا تزر وازره وزر اخری». مأمون را سخن او خوش آمد و جمله را که از صد تن بیشتر بودند بیخشید. و حسن بن سهل برای آنان مهمانی مفصلی ترتیب داد. بسال ۲۰۲ که با ابراهیم بن مهدی بیعت شد، نامه ای از حاکم یمن رسید مشعر بر اینکه قبیله اعاشر در تهامه سر از اطاعت پیچیده اند. حسن بن سهل، یکی از زیادیان را که محمد بن زیاد نام داشت، و همچنین مروانی و تغلبی را نزد مأمون ستود. و به نیکی یاد کرد و گفت: «اینان مردانی متعصب اند. برای سرکوبی شورشیان یمن میتوان از وجود آنان استفاده کرد.» مأمون بفرمود تا زیادی و آن دو تن را به یمن بفرستند. ابن زیاد را با سمت امیری، ابن هشام را با سمت وزیری، و تغلبی را با مقام قضاء. زیادی در سومین سال به حج رفت. سپس به یمن بازگشت و تهامه را گشود و زبید را به سال ۲۰۴ پی افکند. (از معجم البلدان) زبید شهری است بزرگ که جزء خاک یمن به شمار می رود. و تا صنعا چهل فرسخ فاصله دارد. در کشور یمن، بعد از صنعا، شهری به بزرگی و ثروت زبید نیست. در این شهر باغ بسیار، و آب و میوه و موز فراوان است. زبید در میان بیابان و دور از دریا واقع شده، و یکی از مراکز یمن، و زیباترین شهرهای آن می باشد. مردم آن خوشخوی و لطیف طبع و زیباروی هستند. و زنان زبید در جمال و خوشگلی ممتازند. وادی الحصب که در بعضی روایات به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نسبت داده شده است که به معاذ فرموده: «هر وقت به وادی الحصب رسیدی، تند بدو (تا گرفتار زنان آن نشوی)»، همین جاست. مردم زبید، زمستان و تابستان، هر روز شنبه را تعطیل می کنند و به باغ های خرما می روند. در این روزها کسی، از اهل خود شهر یا از غربا، در خانه نمی ماند. مطربان و بازاریان نیز از شهر بدر می روند و فروشندگان میوه و حلوا متاع خود را در بیرون شهر عرضه می کنند. زنها سوار محمل و شتر می شوند و درین گردشگاه ها شرکت می کنند. زنهای زبید با آن همه جمال و دلربائی که گفتم، دارای مکارم اخلاق و صفات نیکو می باشند و مخصوصا غریبان را بر مردم بومی ترجیح می دهند.

را دیدند و همراهانش را به چیزی نشمردند.

روی همین اصل عبد النبی به ایشان گفت: «شما در حالی به آنها برخورد می کنید که بر اثر گرما از پا در آمده اند و مقدار ناچیزی بیش نیستند.»

هرگز مانند زنان ولایت های ما از ازدواج با غریبان سرباز نمی زنند.

و چون شوهر بخواهد آن شهر را ترک گوید زن تا بیرون شهر به بدرقه او می رود.

و پس از انجام دادن مراسم خدا حافظی بر می گردد.

اگر زن بچه دار باشد، سرپرستی بچه را در غیاب شوهر بر عهده می گیرد.

و برای ایام غیبت شوهر مطالبه نفقه و کسوه و غیره نمی کند.

اما زن زبیدی هرگز از شهر خود بیرون نمی رود... و راضی نمی شود که ترک وطن گوید.

علما و فقهای زبید عموماً مردمانی صالح و متدین و امین و دارای مکارم اخلاق می باشند.

(ترجمه سفر نامه ابن بطوطه بقلم محمد علی موحد) زبید همان سابات قدیم است. شهری است مستحکم در یمن بر کنار رود زبید.

فاصله آن تا مصب رود زبید در بحر احمر پانزده میل و تا صنعاء یکصد و ده میل است - از دائره المعارف بستانی.

(خلاصه از لغتنامه دهخدا) زبید شهری است در یمن، در تهامه یمن، که بیست و پنج هزار تن جمعیت دارد.

این شهر در بیست و پنج کیلو متری ساحل بحر احمر، کنار راه قدیم مکه به عدن، واقع است.

اصلاً نامش حصیب (به ضم حاء) بود، و به مناسبت وادی زبید که از جنوب آن می گذرد به زبید موسوم گردید.

بر خلاف جاهای دیگر تهامه نخلستان های فراوان دارد، نیل و گیاهان داروئی در آن به عمل می آید.

اسلام در سال دهم هجری قمری در آن جا وارد شد، و خالد بن سعید بن العاص اولین حاکم مسلمان آن بود.

یکی از اعقاب زیاد بن ابی سفیان، نامش محمد، که از طرف مأمون خلیفه حکومت تهامه یافت، در آبادی زبید کوشید.

در آخر قرن سوم هجری قمری قرامطه آن را سوزانیدند.

بعدها تحت حکومت رسولیان و سپس طاهریان در آمد.

در میان سالهای ۹۴۳ و ۱۰۴۵، همچنین سالهای ۱۲۸۹ و ۱۳۳۸ هجری قمری تحت حکومت عمال دولت عثمانی بود، ولی زبیدیه ترکان عثمانی را بیرون راندند.

پس از اینکه عثمانی ها صنعاء را پایتخت یمن قرار دادند (۱۲۸۸ ه ق) تجارت زبید انحطاط یافت.

زبید از مراکز تشیع است، و نسبت زبیدی هنوز بین علمای آنجا معمول می باشد.

(دائرة المعارف فارسی)

ص: ۶۰

آنگاه با لشکریان خود بر آنان خروج کرد.

شمس الدوله و همراهانش با او به جنگ پرداختند. اما درین جنگ مردم زبید نتوانستند پایداری کنند و گریختند.

ص: ۶۱

مصریان به پای دیوار شهر زیید رسیدند و چون در آن جا کسی را نیافتند که از پیشرفتشان جلوگیری کند، نردبان هائی بر دیوار گذاشتند و از دیوار بالا رفتند و شهر را با خشم و خشونت به تصرف

ص: ۶۲

خویش در آوردند- و در آن جا یغماگری بسیار کردند.

عبد النبی و همچنین همسر او را که «حره» خوانده می شد، گرفتار و اسیر کردند.

ص: ۶۳

حره، زن عبد النبی، بانوئی نیکوکار بود و از تنگدستان، بویژه هنگامی که به زیارت خانه خدا می رفت، دستگیری بسیار می کرد.

فقیران راه حج ازو صدقه فراوان و خیر بسیار و نیکی زیاد می دیدند.

شمس الدوله، عبد النبی را به یکی از امیران خویش سپرد که او را سیف الدوله مبارک بن کامل می خواندند، و از فرزندان منقذ- صاحبان شیزر بود.

شمس الدوله به سیف الدوله دستور داد که دارائی عبد النبی را از وی بگیرد.

عبد النبی از ثروت خود مبالغ بسیاری بدو داد. بعد، سیف الدوله و یارانش را بر سر گوری برد که تازه برای مادر خود

ص: ۶۴

ساخته و بنای بزرگی در آن جا برپا کرده بود.

آنگاه از گنجینه های بسیاری که درین مکان پنهان کرده بود، ایشان را آگاه ساخت.

گنجینه ها را که ارزش بسیار داشت از آن جا بیرون آوردند.

اما حره، زن عبد النبی، او نیز آنان را بر سر ذخائر و گنجینه های خود راهنمایی کرد.

از او نیز ثروت بسیار گرفتند.

شمس الدوله و کسانش بر زبید دست یافتند و کار خود را در آن جا استوار کردند و مردم زبید را رام ساختند و خطبه خواندن به نام عباسیان را در آن سرزمین برقرار نمودند. و اوضاع آنجا را سر و سامان دادند.

بعد به سوی عدن رهسپار شدند.

عدن بر کرانه دریا واقع است. لنگرگاه بزرگی دارد و بندر مهمی است که با هند و زنگبار و حبشه و عمان و کرمان و کیش و فارس و غیره مربوط است.

از جهت خشکی، نیز در شمار مستحکم ترین و استوارترین شهرهاست.

فرمانروای عدن مردی بود که یاسر نام داشت.

یاسر اگر در عدن می ماند و از آن بیرون نمی رفت، چون شهر استحکام بسیار داشت، مهاجمان کاری از پیش نمی بردند و سرافکنده و زیان دیده باز می گشتند.

اما از آنجا که مهلت فرمانروائی یاسر به پایان رسیده بود، نادانی او وی را بر آن داشت که از شهر بیرون برود و با مهاجمان سرگرم پیکار شود.

از این رو، بر ایشان تاخت و به زد و خورد پرداخت.

در نتیجه این جنگ، یاسر و همراهانش شکست خوردند و گریختند.

گروهی از لشکریان شمس الدوله بر آنان پیشی گرفتند و قبل از اینکه آنان به شهر خود برسند وارد شهر شدند. شهر را به تصرف خود در آوردند و یاسر را که فرمانروای عدن بود اسیر کردند.

می خواستند به تاراج شهر پردازند. ولی شمس الدوله ایشان را از یغماگری باز داشت و گفت: «ما نیامده ایم که شهرها را ویران کنیم بلکه آمده ایم تا آنها را بگیریم و آباد سازیم و از در آمد آنها سود بریم.» بنا بر این در عدن هیچ چیزی به غارت نرفت و این شهر به همان حال اول باقی ماند.

فرمانروایی شمس الدوله در آن جا تثبیت شد و کارش استقرار یافت.

هنگامی که شمس الدوله از شهر زبید به شهر عدن می رفت، عبد النبی - صاحب زبید - نیز به حال اسارت همراه بود.

وقتی وارد عدن شدند، عبد النبی گفت: «سبحان الله! من دریافته بودم که قریبا با همراهان بسیار داخل عدن خواهم شد. و منتظر بودم که چنین روزی را بینم و شادی کنم. ولی هرگز نمی دانستم که در چنین حالی وارد این شهر خواهم شد.» وقتی شمس الدوله از کار عدن فراغت یافت، به زبید برگشت و دژهایی را که در کوه ها قرار داشتند محاصره کرد. و قلعه تعز را گرفت که از استوارترین دژها بود و در آن گنجینه های عبد النبی صاحب زبید را پنهان کرده بودند.

همچنین دژهای تعکر و جند، و سنگرها و قلعه های دیگر را به تصرف خویش در آورد.

شمس الدوله، در عدن عز الدین عثمان بن زنجبیلی، و در زبید سیف الدوله مبارک بن منقذ را از طرف خود به نیابت گماشت.

در هر قلعه ای نیز یکی از یاران خویش را نایب خود ساخت و پایه تسلط آنان را در یمن استواری و دوام بخشید.

شمس الدوله با مردم شهرها به مهربانی رفتار کرد و فرمانبرداری ایشان را با دادگستری و نیکی پاسخ داد.

شهر زیبد نیز از جهه آبادی و امنیت به بهترین حال خود برگشت.

کشتن گروهی از مصریان که می خواستند به صلاح الدین حمله برند

در این سال، در دوم ماه رمضان، صلاح الدین یوسف بن ایوب، در مصر گروهی از یاران خلفای علوی را که می خواستند ناگهان بر وی حمله برند، به دار آویخت.

علت اقدام به این کار آن بود که عده ای هواخواهان علویان، از جمله: عماره بن ابو الحسن یمنی شاعر، و عبد الصمد کاتب، و قاضی عویرس، و داعی الدعاه، و جز اینها گروهی از سرداران و سپاهیان مصری و پیادگان سودانی، و اهل کاخ، بر ضد صلاح الدین توطئه کردند.

جمعی از امیران و لشگریان خود صلاح الدین نیز با توطئه - گران همدست شدند.

در این توطئه رأی آنان چنین قرار گرفت که به فرنگیانی که در جزیره سیسیل و کرانه شام به سر می بردند، پرداخت پول و واگذاری شهرها را وعده دهند و آنان را به سوی سر زمین مصر فراخوانند.

وقتی فرنگیان به قصد تصرف مصر حرکت کردند، اگر صلاح الدین شخصا به پیکار با ایشان شتافت، از غیبت وی استفاده کنند و با شورش در قاهره و مصر دولت علویان را بروی کار باز آوردند.

کسانی هم که همراه صلاح الدین برای جنگ با مصریان رفته اند، ناگهان صلاح الدین را ترک کنند و باز گردند بطوریکه او

در برابر فرنگیان نتواند کاری از پیش ببرد.

و اگر صلاح الدین شخصا در مصر بماند و لشکریان خود را به جنگ فرنگیان بفرستد، تنها ماندن او را غنیمت شمرند و بر او حمله برند و چون یار و یآوری ندارد، به آسانی دستگیرش کنند.

عمار شاعر نیز به ایشان گفت: من نیز هم اکنون برادر صلاح الدین را از این جا دور کرده و روانه یمن ساخته ام چون می ترسیدم که اگر در مصر بماند، پس از صلاح الدین، با فرمانروائی او موافقت کنند و او را جانشین وی سازند.

توطئه گران، پس ازین همداستانی، برای فرنگیان سیسیل و کرانه شام پیام فرستادند و منظور خود را بیان کردند.

قول و قرارهای لازم میان ایشان گذاشته شد و دیگر چیزی باقی نمانده بود جز این که فرنگیان حرکت کنند و راهی مصر شوند.

از آن جا که لطف خداوند شامل حال مسلمانان بود، مصریان امیر زین الدین علی بن نجای واعظ معروف به ابن نجیه را هم در این توطئه دخالت دادند.

این عده به تعیین کسانی پرداختند که می بایست پس از صلاح الدین به روی کار بیایند.

برای تعیین خلیفه و وزیر و حاجب و داعی و قاضی کنکاش کردند و ترتیب همه را دادند.

تنها در خصوص تعیین وزیر اختلاف به هم زدند.

فرزندان رزیک می گفتند: «وزیر باید از ما باشد» و فرزندان شاور می گفتند: «وزیر باید از میان ما انتخاب شود.» ابن نجا وقتی ازین حال آگاه شد پیش صلاح الدین رفت و به او حقیقت امر را اطلاع داد.

صلاح الدین سفارش کرد که نزد ایشان بماند و با ایشان آمیزش کند و به جزئیات کارهایی که می خواهند انجام دهند پی برد

و بداند که نخست به چه کار و بعد به چه کار دست خواهند زد.

او نیز دستور صلاح الدین را انجام داد و در تمام کارهایی که توطئه گران قصد انجامش را داشتند مراقبت کرد.

بعد، فرستاده ای از سوی فرنگیان کرانه شام برای صلاح الدین هدیه ای و پیامی آورد.

او در ظاهر چنین وانمود می کرد که برای دیدار صلاح الدین آمده ولی در باطن برای آن آمده بود که خود را به توطئه کنندگان برساند. زیرا برخی از مسیحیان با توطئه کنندگان ارتباط داشتند و به ایشان پیام می فرستادند. همچنین رسولانی از سوی توطئه گران پیش مسیحیان می رفتند.

خبر این ارتباط، از شهرهای فرنگیان به صلاح الدین رسید و پرده از روی آن راز برداشت.

صلاح الدین نیز یکی از مسیحیان را که مورد اعتمادش بود مأمور ساخت که با فرستاده فرنگیان تماس گیرد و از زیر و روی کارش سر در آورد.

او نیز بدین دستور رفتار کرد.

در نتیجه، از حقیقت کار فرستاده فرنگیان آگاه شد و صلاح الدین را نیز آگاه ساخت.

صلاح الدین به شنیدن این خبر کسانی را که در آن توطئه پیشقدم شده بودند باز داشت کرد.

عمارہ یمنی و عبد الصمد کاتب و عویرس و غیره از آن جمله بودند که صلاح الدین همه را به دار آویخت.

همچنین درباره پرده بر افتادن از کارشان گفته اند که عبد الصمد مذکور هر وقت که به خدمت قاضی عبد الرحیم فاضل می رسید می کوشید که در حد توانائی خود مراسم خدمت بجای آورد و خود را به فاضل نزدیک کند.

یک روز این کاتب صلاح الدین - یعنی عبد الصمد - پیش

قاضی فاضل رفت ولی به او مثل همیشه التفات نکرد.

قاضی فاضل که این سرد رفتاری را از او دید، با خود گفت: «این بی اعتنائی بدون علت نیست.» و ترسید از اینکه شاید صلاح الدین نسبت به وی نظری پیدا کرده و عبد الصمد از آن آگاه شده است.

برای پی بردن به اصل مطلب، علی بن نجای واعظ را فرا خواند و مسئله را با وی در میان نهاد و گفت: «می خواهم حقیقت این امر را برای من روشن کنی.» علی بن نجای نیز در کشف مطلب کوشید و چون از سوی صلاح الدین چیزی ندید، به سوی دیگر گروید و آن حال را کشف کرد.

آنگاه نزد قاضی فاضل رفت و او را از آنچه در پشت پرده می گذشت آگاه ساخت.

قاضی فاضل بدو گفت: «همین الآن پیش صلاح الدین برو و جریان را به او خبر بده.» علی بن نجای هم خود را به صلاح الدین رساند که در مسجد بود، و موضوع را برایش شرح داد.

صلاح الدین برخاست و آن جماعت، یعنی توطئه گران، را گرفت و در تحت بازجوئی قرار داد تا به کار خود اعتراف کردند.

سپس فرمان داد تا همه را به دار آویزند.

از زمان خلافت العاصد، و حتی پیش از آن، میان عماره، شاعر یمنی، و قاضی فاضل دشمنی بود.

وقتی صلاح الدین می خواست عماره را به دار آویزد، قاضی عبد الرحیم فاضل برخاست و درباره آزاد ساختن او با صلاح الدین سخن گفت.

عماره گمان برد که قاضی فاضل می خواهد صلاح الدین را به کشتن وی وادار سازد.

این بود که به صلاح الدین گفت: «ای سرور من، به آنچه او درباره من می گوید گوش مده.» قاضی عبد الرحیم فاضل که این حرف شنید خشمگین شد و بیرون رفت.

صلاح الدین به عماره گفت: «او از تو شفاعت می کرد.» عماره از حرفی که زده بود پشیمان شد.

بعد که به دستور صلاح الدین او را بیرون بردند تا به دار آویزند در خواست کرد که وی را از مجلس قاضی فاضل بگذرانند.

او را پیش عبد الرحیم فاضل بردند ولی قاضی در بروی او بست و او را پیش خود نپذیرفت.

عماره گفت:

عبد الرحیم قد احتجب ان الخلاص هو العجب (یعنی: عبد الرحیم از من روی پنهان کرد و دیگر رهائی من مایه شگفتی است.)
بعد عماره و کسان دیگری که در آن توطئه دست داشتند به دار آویخته شدند.

سپس در میان لشکریان مصری جار زدند که از مصر حرکت کنند و به نقاط دور دست صعید بروند.

ضمناً در کاخ نسبت به بازماندگان و خویشاوندان العاضد احتیاطات لازم به کار برده شد. (تا آنان را برای توطئه بر ضد صلاح الدین آلت دست نکنند).

اما صلاح الدین درباره سرداران و سپاهسانی که با وی دو روئی کرده و بر ضدش توطئه نموده بودند، خاموش ماند. این موضوع را به رخ آنان نکشید و نگذاشت بدانند که او به رازشان پی برده است.

اما فرنگیان. آن دسته از فرنگیان که در جزیره سیسل به سر می بردند، بر اسکندریه حمله ور شدند زیرا خبر فاش شدن توطئه در

ص: ۷۱

نزد صلاح الدین، به آنان نرسیده بود.

ما- اگر خدای بزرگ بخواهد- جریان حمله آنان به اسکندریه را شرح خواهیم داد.

اما فرنگیان کرانه شام به جنگ با مصریان برنخاستند زیرا از فاش شدن توطئه آگاهی یافته بودند.

عماره یمنی سخنسرای گرانمایه ای بود. از اشعار او یکی این است:

لو ان قلبی یوم کاظمه معی لملکته و کظمت فیض الادمع

قلب کفاک من الصبا به انه لبی نداء الطاعنین و ما دعی

ما القلب اول غادر فالومه هی شیمه الایام مذ خلقت معی

و من الظنون الفاسدات توهمی بعد الیقین بقائه فی اضلعی (یعنی: روز سفر از کاظمه، اگر دل من با من بود، بر او دست می یافتم و از جریان اشک جلوگیری می کردم).

نشانه عاشق پیشگی دل من همین بس که به ندای مسافران پاسخ داد در حالیکه دعوت نشده بود.

این دل نخستین کسی نیست که به من خیانت می ورزد تا سرزنش کنم. بلکه از آغاز آفرینش، روش روزگار با من چنین بوده است.

پس از آنکه بقای او را در سینه خود یقین کردم از بدگمانی ها در اندیشه افتادم.

این شعر نیز از اوست:

لی فی هوی الرشا العذری اعدارلم یبق لی مذ اقر الدمع انکار

ص: ۷۲

هذا اختیاری فوافق ان رضیت به او لا فدعنی و ما اهوی و اختار (یعنی: من در عشق آن غزال معذورم و از هنگامی که اشک راز مرا فاش کرده، دیگر جای انکار برایم باقی نمانده است).

من خواهان و آرزومند اندام های بلند و بوسیدن چهره های دلپسند و در دست گرفتن پستانها هستم.

این راهی است که من برگزیده ام، اگر آنرا می پسندی موافقت کن. وگرنه مرا با آنچه می پسندم و برگزینم به حال خود واگذار. (عمارہ یمنی دیوان شعری دارد که در شیوائی و لطافت و ملاحظت بیان مشهور است).

در گذشت نور الدین محمود بن زنگی رحمه الله

در این سال نور الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر، صاحب شام و دیار جزیره ابن عمر و مصر، در گذشت.

او به بیماری خوانیق مبتلی شد (که قسمی ورم و درد گلو است) و همین بیماری باعث مرگ او گردید که در روز چهارشنبه یازدهم شوال اتفاق افتاد.

جنازه او در قلعه دمشق دفن شد. و از آن جا به مدرسه ای که در دمشق نزدیک سوق الخواصین به وجود آورده بود، منتقل گردید.

از رویدادهای شگفت آور این که در دوم ماه شوال سوار بر اسب بود و یکی از امیران نیکو کارش نیز او را همراهی می کرد.

آن امیر به او گفت: «ستایش مر کسی را که می داند آیا یک سال دیگر هم ما در این جا به هم خواهیم رسید یا نه؟»

نور الدین گفت: «اینطور نگو. بلکه بگو ستایش مر کسی را که می داند آیا ما یک ماه دیگر هم در این جا به هم خواهیم رسید یا نه؟» و نور الدین - که خداوند او را بیامرزد - پس از یازده روز درگذشت.

آن امیر نیز پیش از این که سال به پایان رسد از جهان رفت.

بدین گونه، هر یک به همان سرنوشت گرفتار آمد که خود از پیش حدس زده بود.

نور الدین محمود بن زنگی تازه شروع به تجهیز سپاه کرده بود که به مصر در آید و زمام فرمانروائی آن سرزمین را از دست صلاح الدین یوسف بن ایوب بگیرد زیرا از او در جنگ و جهاد با فرنگیان سستی و اهمالی مشاهده می کرد.

این را هم می دانست که صلاح الدین اگر در نتیجه ترس از او و روبرو شدن با او از پیکار با فرنگیان خودداری کند، در نتیجه همین ترس نیز فرنگیان را در راه او - یعنی در راه نور الدین - قرار خواهد داد تا به وسیله ایشان از پیشروی او به سوی مصر جلوگیری کند.

روی این ملاحظات بود که برای موصل و جزیره و دیار بکر پیام فرستاده و لشکریانی را برای جنگ با صلاح الدین خواسته بود.

او در نظر داشت این سپاه را در اختیار پسر برادرش، سیف الدین غازی صاحب موصل، که در شام به سر می برد قرار دهد و او را به مصر بفرستد.

در حین آماده ساختن سپاه مذکور، فرمان کسی بدو رسید که از پذیرش فرمان او گریز و گزیری نیست.

پزشکی که به پزشک رحبی معروف بود و به نور الدین خدمت می کرد و از پزشکان حاذق به شمار می رفت، برای من حکایت کرد و گفت:

«نور الدین وقتی به مرضی گرفتار شد که بدان در گذشت، من و یکی دیگر از پزشکان را به نزد خود فرا خواند.

به خدمت او رفتیم و دیدیم در خانه کوچکی در قلعه دمشق به سر می برد و بیماری خوانیق او را فرا گرفته است. نزدیک به مرگ است و تقریباً صدایش نیز شنیده نمی شود.

او در آن جایگاه تنگ و کوچک برای پرستش خداوند خلوت می کرد که بیماری وی آغاز شد. و در حال بیماری نیز همچنان در آن خانه ماند و جای دیگری نرفت.

ما وقتی بر او وارد شدیم و دیدیم که به چه روزی افتاده، به او گفتیم: «جا داشت که در احضار ما تأخیر نمی کردی تا الان که بیماری شدت پیدا کند. حالا هم باید زود از این جا به جای باز و روشنی بروی.» در حالیکه نشانه بیماری در او دیده می شد، درمان را آغاز کردیم.

به او توصیه نمودیم که خون بگیرد.

گفت: «کسی که در آستانه شصت سالگی است خون نمی گیرد.» و نگذاشت که این کار را بکنیم.

ما نیز از طریق دیگری به معالجه او پرداختیم.

ولی دارو سودمند نیفتاد و درد سخت شد و سر انجام بیمار از جهان رفت.

خدا او را بیامرزد و از او خرسند باد.

او سبزه روی و بلند قد بود و تنها در زیر چانه ریش داشت.

دارای پیشانی گشاده و چهره زیبا و چشمان فریبا بود.

قلمرو فرمانروائی او بسیار پهناور شده بود و در مکه و مدینه، همچنین در یمن - پس از آنکه شمس الدوله بن ایوب آن جا را گرفت - به نام نور الدین خطبه خوانده شد.

نور الدین محمود در سال ۵۱۱ هجری قمری به دنیا آمده بود.

سخن درباره نیکرفتاری و دادگستری او بر روی زمین پخش شده بود.

من در رفتار فرمانروایان گذشته بررسی کردم و پس از خلفای راشدین و عمر بن عبد العزیز، هیچکس را نیکرفتارتر و عدالتخواه تر از نور الدین ندیدم.

ما در کتاب «الباهر» ضمن اخبار دولت این خاندان، شرح بسیاری درباره صفات ایشان آورده ایم. بنا بر این در این جا تنها بخش کوتاهی را ذکر می کنیم تا هر کس که زمام فرمانروائی به دست دارد، شاید از آنها آگاه گردد و در کار خود از نور الدین پیروی کند.

از رفتار و صفات پسندیده نور الدین، پرهیزگاری و خداپرستی و دانش وی بود.

از آنچه در دسترس داشت نمی خورد و نمی پوشید و بهره بر نمی گرفت جز از ملکی که آنرا شخصا با سهم خود از غنائم جنگی یا از اموالی که به رفاه مسلمانان اختصاص داشت خریداری کرده بود.

وقتی زن او از تنگدستی خود در پیش او شکایت کرد، سه دکان را که در شهر حمص داشت و متعلق به خودش بود به او داد. این سه دکان نزدیک به سالی بیست دینار در آمد داشت.

و چون زنش این در آمد را به چیزی نشمرد و اندک گرفت، به او گفت:

«من جز این چیزی ندارم. و همه آنچه در دست من است مال مسلمانان است. من گنجینه دار مسلمانان هستم و در امانت آنها خیانت نمی کنم. و به خاطر تو هم خود را در جهنم نمی اندازم.» در شب نماز بسیار میگزارد و در آن دعاهای نیکو می خواند و چنان بود که گفته اند:

جمع الشجاعه و الخشوع لربه ما احسن المحراب فی المحراب (یعنی دلاوری و خاکساری در برابر خداوند را با هم گرد

آورده و چه جنگ آور نیکوئی است که در محراب سر گرم پرستش است.) با فقه بر پایه مذهب ابو حنیفه آشنا بود ولی تعصبی در آن نداشت.

حدیث شنیده بود و به جبهه ثواب نیز برای دیگران حدیث روایت می کرد. اما از نشانه های داد گستری او:

او در سراسر قلمرو پهناور خود مالیات هائی مانند باج راهداری و ده یک را برقرار نگذاشت و همه را در مصر و شام و جزیره ابن عمر و موصل، از میان برد.

شریعت اسلام را بزرگ می داشت و در به کار بستن دستورهای آن ایستادگی می کرد.

مردی او را به محاکمه خواند و او با وی به محکمه رفت و برای قاضی کمال الدین شهرزوری پیام فرستاد که: «من برای محاکمه آمده ام. با من هم همانطور رفتار کن که با همه منازعان رفتار می کنی.» در طی این محاکمه معلوم شد که حق با نور الدین است. ولی نور الدین آنچه را که متنازع فیه بود به طرف منازع خود بخشید و گفت: «من از اول هم می خواستم آنچه را که او ادعا می کرد به او واگذار کنم. ولی ترسیدم این کار باعث خودپسندی و اکراه من از حضور در این مجلس محاکمه شرعی شود. بدین جبهه اول در محکمه حاضر شدم و بعد آنچه را که او می خواست به او بخشیدم.» نور الدین در شهرهای خود دادگاه هائی ساخت که خود و قاضی در آن می نشستند و به داد ستمدیده می رسیدند و لو اینکه یهودی باشد. همچنین، در این دادگاه ها، ستمکار به کیفر می رسید و لو اینکه پسر نور الدین یا بزرگترین سردار او باشد.

اما دلاوری او تا آخرین پایه بود. در جنگ دو کمان و دو تیردان به همراه می برد تا بدانها با دشمن بستیزد.

قطب نشاوی فقیه به او گفت: «ترا به خدا قسم می‌دهم که جان خود و مسلمانان و اسلام را به خطر نینداز چون اگر در میدان جنگ ضربتی بخوری و از پا در آئی، هیچ مسلمانی باقی نخواهد ماند مگر این که از دم شمشیر خواهد گذشت.» نورالدین محمود وقتی این سخن شنید، در پاسخ گفت:

«محمود کیست که درباره او چنین حرفی زده شود؟ پیش از من چه کسی اسلام و شهرهای مسلمانان را حفظ کرد؟ این خدا بود.»

خدائی که جز او خدای دیگری نیست.» اما از کارهایی که نورالدین برای خیر و آسایش مردم انجام داد:

او دیوارهای سراسر شهرها و دژهای شام مانند دمشق و حمص و حماه و حلب و شیزر و بعلبک و غیره را ساخت.

مدرسه‌هایی برای شافعیان و حنبلیان ساخت و مسجد جامع نوری را در موصل بنا کرد.

بیمارستان‌ها به وجود آورد و کاروانسراهائی در راه‌ها ساخت. همچنین خانقاه‌هایی در سراسر شهرها برای صوفیان بر پا کرد.

موقوفات بسیاری نیز برای همه آنها قرار داد. شنیدم که در آمد این موقوفات هر ماه به نه هزار دینار صوری می‌رسید.

نورالدین اهل دین و دانش را گرامی میداشت. آنان را بزرگ می‌شمرد و پاداش می‌داد.

به خدمتشان کمر می‌بست، با ایشان می‌نشست و ازین همنشینی شاد و خرسند می‌شد. سخنشان را رد نمی‌کرد و به خط خود بدانها نامه می‌نگاشت.

نورالدین در عین فروتنی، وقار و هیبتی داشت.

خلاصه، صفات نیک او بسیار و کارهای پسندیده او فراوان

است، به حدی که شرح همه آنها از عهده این کتاب ساخته نیست.

فرمانروائی پسر نور الدین، ملک صالح

پس از در گذشت نور الدین، پسرش ملک صالح اسماعیل، جانشین او گردید.

در آن هنگام فقط یازده سال از عمرش می گذشت که به فرمانروائی پرداخت.

امیران و سردارانی که در دمشق بودند نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند و مردم در شام به اطاعت او درآمدند.

صلاح الدین نیز در مصر، از فرمانبرداری کرد، به نام او خطبه خواند و به اسم او سکه زد.

امیر شمس الدین محمد بن عبد الملک، معروف به ابن المقدم، تربیت ملک صالح را بر عهده گرفت و به تدبیر و تمشیت امور دولت او پرداخت.

کمال الدین بن شهرزوری به ابن المقدم و سایر امیرانی که با وی بودند، گفت: «می دانید که صلاح الدین، صاحب مصر، از ممالیک نور الدین است، نایبان او هم از یاران نور الدین به شمار می روند. صلاح در این است که ما در کاری که می کنیم، او را هم طرف مشورت قرار دهیم و نظرش را بپرسیم. از میان خود خارجش نکنیم و گرنه همین را بهانه خواهد کرد و از اطاعت ما بیرون خواهد رفت.

او هم قوی تر از ماست و امروز در سراسر مصر مرد منحصر به فردی است.» ولی این پیشنهاد با مقاصد آنان موافق نیفتاد و آن را نپسندیدند چون می ترسیدند از اینکه صلاح الدین به بهانه شرکت

در مشاوره های ایشان وارد دمشق گردد و بر امور مسلط شود و آنان را بیرون کند.

ولی چیزی نگذشت که نامه های صلاح الدین به ملک صالح رسید. در این نامه ها مرگ پدرش را به وی تسلیت و فرمانروائی او را تبریک گفته بود.

صلاح الدین، همچنین، دینارهای مصری را فرستاد که بر آنها نام ملک صالح ضرب شده بود.

بدین گونه ملک صالح را آگاه ساخت که او همچنانکه نسبت به پدرش، نور الدین، وفادار و فرمانبردار بود، نسبت به او نیز مطیع است و به نام وی خطبه خواهد خواند.

هنگامی که سیف الدین غازی، صاحب موصل، با لشکریان خود حرکت کرد و شهرهای جزیره ابن عمر را- چنانکه ذکر خواهم کرد- به تصرف در آورد، صلاح الدین باز برای ملک صالح پیام فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا از هجوم سیف الدین بر شهرهای وی و تصرف آنها به او خبر نداده تا در خدمت وی حاضر شود و از هجوم سیف الدین جلوگیری کند.

به کمال الدین و امیران ملک صالح نیز نامه فرستاد و نوشت:

«اگر نور الدین میدانست میان شما کسی هست که بتواند مقام مرا بر عهده گیرد و کار مرا انجام دهد، یا می توانست چنان که به من اعتماد کرده به او اعتماد کند، یقیناً زمام امور مصر را که بزرگترین کشورهای وی بود بدو می سپرد ...»

اگر هم مرگ او به آن زودی و ناگهانی فرا نمی رسید، خدمت و تربیت فرزند خود را بر عهده هیچ کس جز من نمی گذاشت.

اکنون می بینم که در کارهای سرور من و پسر سرور من بدون مشورت با من اقدام می کنید.

بزودی به خدمت ملک صالح خواهم رسید و نیکی هائی را که پدرش در حق من کرده، با خدمت به او تلافی خواهم کرد.

خدمتی که اثرش آشکار خواهد شد.

هر یک از شما را نیز به خاطر بی تدبیری و بد عملی که از خود نشان دادید و از شهرهای او دفاع نکردید، به کیفر خواهم رساند.» ابن المقدم و گروهی از آن امیران، همچنین، ملک صالح را با اصرار از رفتن به حلب باز داشتند زیرا می ترسیدند شمس الدین علی بن دایه بر آنان پیروز شود و ملک صالح را نیز از میان ببرد.

شمس الدین علی بن دایه از بزرگترین امیران نور الدین به شمار می رفت ولی به علت بیماری نمی توانست به نور الدین بپیوندد و به خدمت او کمر بیند.

او و برادرانش در حلب بودند و کار حلب به دست ایشان اداره می شد.

لشکریان حلب نیز در زمان حیات نور الدین و بعد از او زیر فرمان ایشان بودند.

امیر شمس الدین چون خود بیمار بود و نمی توانست حرکت کند برای ملک صالح پیام فرستاد و او را به حلب فرا خواند تا از پیشروی و دستبرد سیف الدین - پسر عمویش، قطب الدین - بر شهرهای جزیره ابن عمر جلوگیری کند.

ولی - چنانکه گفتیم - امیرانی که با ملک صالح بودند نگذاشتند که او به حلب برود.

دست یافتن سیف الدین بر شهرهای جزیره ابن عمر

نور الدین، پیش از آن که بیمار شود، به شهرهای شرقی، موصل و دیار جزیره و غیره پیام فرستاد و لشکریانی را، ظاهراً برای جنگ و جهاد و باطنا برای منظوری دیگر، خواسته بود، چنانکه

ذکر آن گذشت.

در برابر دعوت نور الدین، سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن زنگی، با لشکریان خود برای پیوستن بدو روانه شد.

مقدمه لشکر او را هم خادم سعد الدین کمشکین بر عهده داشت که نور الدین او را برای خدمت به سیف الدین به ریاست قلعه موصل گماشته بود.

آنان در یکی از راه ها بودند که خبر در گذشت نور الدین به گوششان رسید به شنیدن این خبر، سعد الدین که در مقدمه لشکر بود، به تنهائی گریخت.

اما سیف الدین، از ساز و برگ و غیره، هر چه در اختیار داشت بر گرفت و به نصیبین باز گشت و آن جا را به تصرف در آورد.

کسانی را هم به خابور فرستاد که آن جا را تسخیر کردند.

آنگاه خابور را به اقطاع واگذار کرد.

بعد به حران رفت و چند روز آن شهر را در حلقه محاصره نگاه داشت.

در حران، یکی از مملوکان نور الدین، به نام قایماز حرانی، فرمانروائی می کرد.

امیر قایماز ابتدا در برابر لشکریان سیف الدین پایداری نشان داد و از شهر دفاع کرد. بعد به اطاعت سیف الدین در آمد به شرط آنکه همچنان در حران بر سر کار خود باقی بماند.

اما وقتی که از جایگاه خود فرود آمد و به خدمت سیف الدین رسید، سیف الدین او را بازداشت کرد و حران را ازو گرفت.

سپس به شهر رها رفت و آن جا را محاصره کرد و به تصرف خویش در آورد.

در شهر رها سیاه خواجه ای حکومت می کرد که از خادمان نور الدین بود.

او شهر را تسلیم سیف الدین کرد و در عوض قلعه زعفران

را که از توابع جزیره ابن عمر بود، خواست.

سیف الدین ابن قلعه را بدو داد. ولی بعد، ازو گرفت. و کار خادم به جائی رسید که برای خوراک خود در یوزگی می کرد.

سیف الدین گروهی را نیز به سوی رقه فرستاد و آن جا را گرفت. همچنین، سروج را تسخیر کرد.

بدین گونه دست یابی و فرمانروائی بر سراسر شهرهای جزیره ابن عمر را تکمیل نمود.

فقط یکی قلعه جعبر باقی ماند که دژ بلند و استواری بود.

دیگر، رأس عین که به قطب الدین، صاحب ماردین، تعلق داشت.

و او پسر دائی سیف الدین بود. بدین جهت سیف الدین متعرض او و قلمرو او نگردید.

شمس الدین علی بن دایه از بزرگترین امراء نور الدین بود که در حلب، با لشکریان حلب، به سر می برد.

او چون دچار بیماری فالج بود و نمی توانست به سر وقت سیف الدین برود و از دست یابی او بر شهرها جلوگیری کند، به دمشق پیام فرستاد و ملک صالح را به نزد خود فرا خواند.

ولی - همچنان که گفتیم - امیرانی که در اطراف ملک صالح بودند، نگذاشتند که او به حلب برود.

وقتی سیف الدین شهرهای جزیره ابن عمر را گرفت، فخر الدین عبدالمسیح بدو توصیه ای کرد.

فخر الدین، تازه از سیواس، پس از در گذشت نور الدین، به خدمت سیف الدین رسیده بود.

او کسی بود که بعد از فوت قطب الدین به پسرش سیف الدین خدمت کرده و او را به فرمانروائی رسانده بود.

لذا در این هنگام گمان می برد که سیف الدین به خاطر خدمتی که ازو دیده، رعایت حالش را خواهد کرد و برای او برتری قائل خواهد شد.

ولی نتوانست میوه درختی را که کاشته بود بچیند چون سیف الدین او را نیز مانند سایر امیران خود به شمار آورد.

توصیه ای که فخر الدین عبدالمسیح به سیف الدین کرد، این بود:

«صلاح در این است که خود را به شام برسانی و آن سرزمین را بگیری چون الآن در آن جا مانعی برای این کار وجود ندارد.»
بزرگترین امراء سیف الدین، امیری بود که عز الدین محمود نام داشت و معروف به زلفندار بود.

او به سیف الدین گفت:

«تو بیشتر سرزمین هائی را که از آن پدرت بود به دست آورده ای. اکنون بهتر است که باز گردی.» سیف الدین نیز به سخن او گوش داد و به موصل بازگشت زیرا آنچه خداوند بخواهد همان خواهد شد.

محاصره قلعه بانپاس به وسیله فرنگیان و بازگشت ایشان از آن جا

وقتی نور الدین محمود، صاحب شام، در گذشت، فرنگیان گرد هم آمدند و به سوی قلعه بانپاس که از توابع دمشق بود روانه شدند و آن جا را محاصره کردند.

شمس الدین محمد بن مقدم، همینکه چنین دید، لشکری را که در دمشق داشت جمع کرد و از شهر بیرون شتافت.

بعد، به فرنگیان نامه نوشت و با آنان مدارا و مهربانی نمود.

سپس در گفتار خود تندی و خشونت نشان داد و گفت:

«اگر با ما آشتی کردید و از بانپاس برگشتید، ما نیز با شما

چنان خواهیم بود که پیش ازین بودیم. وگرنه، برای سیف الدین - صاحب موصل - پیام می فرستیم و با او مصالحه می کنیم و ازو یاری می خواهیم.

همچنین، کسی را به مصر نزد صلاح الدین روانه می کنیم و از او کمک می طلبیم.

آنگاه از هر سو به شهرهای شما هجوم می آوریم و شما نمی توانید در برابر ما ایستادگی کنید.

این را هم می دانید که صلاح الدین از برخورد با نور الدین می ترسید، ولی اکنون دیگر این ترس او از میان رفته است. و اگر او را برای دست یابی به شهرهای شما دعوت کنیم، از قبول دعوت ما خودداری نخواهد کرد. «فرنگیان به راستی گفتار شمس الدین محمد بن مقدم پی بردند و در برابر مبلغی پول که ازو گرفتند و اسیرانی که نزد مسلمانان داشتند و او آزاد کرد، با وی صلح نمودند و قرار متارکه جنگ گذاشتند.

صلاح الدین ایوبی، وقتی این خبر را شنید، آنرا نپسندید و به خاطرش گران آمد.

از این رو، به ملک صالح و امیرانی که با وی بودند نامه نوشت و آن کار را نکوهش کرد و وعده داد که شخصا بر شهرهای فرنگیان حمله برد و ضرب شست خود را به آنان نشان دهد و چنان زهر چشمی از آنان بگیرد که از خیال تصرف شهرهای ملک صالح در گذرند.

منظور صلاح الدین بدست آوردن بهانه ای بود تا راهی به سوی شهرهای شام و تسخیر آنها بیابد.

امیران شامی هم که با فرنگیان مصالحه کردند از بیم صلاح الدین و همچنین، سیف الدین صاحب موصل بود که تازه شهرهای جزیره ابن عمر را به تصرف خویش در آورده بود. و می ترسیدند

که او از رود فرات بگذرد و خود را به شام برساند.

بنا بر این آشتی کردن با فرنگیان را بهتر از گرفتار شدن در چنگ آن دو دیدند که یکی از غرب بیاید و دیگر از شرق: و فرصت دفع هیچیک را نیز نداشته باشند.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، در بغداد آتش سوزی روی داد و قسمت بیشتر ظرفیه و مواضع دیگری غیر از آن را سوزاند. آتش سوزی تا بامداد روز بعد ادامه یافت. سپس خاموش شد.

*** در این سال، در ماه شعبان، ابن سنکا- برادر امیر شمله، صاحب خوزستان- قلعه ای در نزدیک قلعه ماهکی ساخت تا بدین وسیله بر آن نواحی دست یابد.

خلیفه عباسی- المستضیء بامر الله لشکریانی را از بغداد فرستاد تا او را از آن کار باز دارند.

لشکریان خلیفه و قشون ابن سنکا با یک دیگر به زد و خورد پرداختند.

ابن سنکا خود بر جناح راست لشکر مقابل حمله برد و آن را شکست داد.

در این پیکار، دو دسته کشتاری بزرگ کردند. و ابن سنکا- برادر زاده امیر شمله- اسیر شد.

سر او را بردند و به بغداد فرستادند.

این سر در بغداد از دروازه نوبی آویزان شد و قلعه ای هم که ابن سنکا ساخته بود، ویران گردید.

در این سال، در ماه رمضان، در دیار بکر و جزیره و موصل باران های پیاپی بارید.

این بارش چهل روز دوام یافت و در سراسر مدت ما بیش از دو بار خورشید را ندیدیم. هر بار هم فقط لحظه ای بود.

از این بارندگی، خانه و اماکن بسیار دیگری ویران گردید. ویرانی رو به فزونی گذاشت و گروه زیادی از مردم در زیر آوار جان سپردند.

آب دجله نیز طغیان کرد و افزایش بسیار یافت. این افزایش در بغداد به بیش ترین حد رسید. یعنی از تمام فزونی هائی که دجله از زمان ساخته شدن بغداد تا این هنگام به خود دیده بود، آب به اندازه یک ذراع و کسری بالاتر آمد.

مردم از غرق شدن به وحشت افتادند و از شهر دور گردیدند و بر ساحل دجله اقامت گزیدند چون از گشوده شدن نهر قورج می ترسیدند. و هر گاه که موضعی از آن نهر باز می شد به بستن آن می پرداختند.

آب در تمام گنداب روها افتاد و بسیاری از خانه ها را ویران ساخت و داخل بیمارستان عضدی شد.

قایق ها از پنجره های بیمارستان که تازه از دیوارهای بیمارستان کنده شده بودند، رد می شدند.

سر انجام خدای بزرگ بر مردم مرحمت کرد و آب که نزدیک بود آنان را غرق سازد کاهش یافت.

*** در این سال، در ماه جمادی الاول، میان قطب الدین قایماز و خلیفه عباسی، المستضی ء بامر الله، کشمکشی در گرفت.

سبب بروز این اختلاف آن بود که خلیفه فرمان داد تا عضد الدین بن رئیس الرؤسا به مسند وزارت برگردد.

قطب الدین قایماز مانع شد و دروازه نوبی و باب العامه را

بربست. و چنان شد که گفتی اقامتگاه خلیفه در حلقه محاصره قرار گرفته است.

سر انجام خلیفه حاضر شد که عضد الدین را از وزارت بر کنار دارد ولی قطب الدین گفت: «من جز به بیرون کردن عضد-الدین از بغداد قانع نخواهم شد.» خلیفه ناچار فرمان داد که عضد الدین از بغداد بیرون برود.

عضد الدین به صدر الدین شیخ الشیوخ عبد الرحیم بن اسماعیل پناهنده گردید.

صدر الدین او را به کاروانسرای خویش برد و پناه داد و از آن جا به خانه وزیر، در محله قطفتا، فرستاد.

عضد الدین در آن جا اقامت گزید. بعد، در ماه جمادی الآخر به خانه خویش برگشت.

*** در این سال، امیر ابو العباس احمد بن خلیفه - یعنی پسر خلیفه عباسی المستضی ء بامر الله، که پس از پدر به خلافت رسید- از گنبد بلند عمارت التاج، که اقامتگاه خلیفه بود، به زمین افتاد.

با او غلامی بود به نام نجاح. این غلام نیز خود را پس از او بر زمین انداخت.

اتفاقاً، هم پسر خلیفه و هم نجاح، هر دو صدمه ای ندیدند و سالم ماندند.

از نجاح پرسیدند: «چرا خود را از بالا به زمین پرتاب کردی؟» جواب داد: «نمی خواستم بعد از سرور خود زنده بمانم.» امیر ابو العباس که این سخن به گوشش رسید او را مورد نوازش و طرف محبت قرار داد.

وقتی به خلافت رسید، او را شرابدار خود ساخت و به لقب الملک الرحیم عز الدین ملقب نمود و در نیکی نسبت به وی و

ترقی دادن وی مبالغه کرد.

بدین گونه، امور دولت به تمامی در تحت حکم و نفوذ نجاج در آمد. و همه امیران و وزیران و سایر بزرگان عراق بدو خدمت می کردند.

*** در این سال، در ماه رمضان، تگرگ بزرگی در بغداد بارید که مردم همانندش را ندیده بودند.

این تگرگ خانه ها را ویران کرد و گروهی از مردم و چهار پایان را کشت.

یکی ازین تگرگ ها را وزن کردند، به اندازه هفت رطل (۱) سنگینی داشت.

عموما هر یک از تگرگ ها به درشتی نارنج بود و شاخه درختان را می شکست.

چنین است وصفی که ابو الفرج بن جوزی در تاریخ خود از آن تگرگ ها کرده است و صحت و سقم آن بر عهده خود اوست.

*** در این سال میان امیر مؤید ای ابه صاحب نیشابور، و شاه مازندران، جنگ بزرگی روی داد که در آن بسیاری از هر دو دسته کشته شدند.

شاه مازندران شکست خورد و گریخت.

امیر مؤید وارد شهر دیلم شد و آن جا را ویران کرد و خون مردم شهر را ریخت و بازگشت.

*** در این سال، کشمکش بزرگی میان مردم باب البصره و اهالین)

ص: ۸۹

۱- - رطل: واحدی است برای وزن. و آن برابر دوازده اوقیه، مساوی ۸۴ مثقال است. (فرهنگ دکتر معین)

علت بروز این فتنه آن بود که وقتی آب دجله افزایش یافت اهل کرخ سدی بستند تا جلوی آب را بگیرند و آن را به سوی دیگر برگردانند.

در نتیجه این کار، مسجدی را که درختی در آن بود، آب فرا گرفت و درخت از جا کنده شد.

اهالی کرخ که چنین دیدند بانگ برداشتند و این سخن را به آواز خواندند:

«انقلعت الشجره، لعن الله العشره!» (یعنی: درخت از جا کنده شد. خدا گروه عشره [\(۱\)](#) را لعن کند.) ازین جا فتنه برخاست و جنگ میان اهالی دو محله در گرفت.

خلیفه عباسی، المستضیء بامر الله، به علاء الدین تنامش اشاره کرد که فتنه را فرو بنشانند.

علاء الدین با مردم باب البصره ناسازگاری می کرد چون خودش شیعی مذهب بود.

لذا وقتی که خواست وارد آن محله شود، مردم از ورودش جلوگیری کردند و دروازه ها را بستند و بر بالای دیوار ایستادند.

علاء الدین خواست دروازه ها را آتش بزند که خبر به گوش خلیفه رسید و این کار را به سختی نکوهش کرد و به بازگشت تنامش.

ص: ۹۰

۱- - منظور از «عشره» در این جا «عشره مبشره» است. عشره مبشره، چنانکه در آنندراج آمده، ده نفرند که پیغمبر به ایشان مژده بهشت داد و آن ده تن عبارتند از چهار نفر خلفای راشدین و طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده و عبد الرحمن بن عوف. و دهخدا پس از نقل این موضوع در لغتنامه می نویسد: «و راوی این خبر سعید بن زید بن نفیل است که خود یکی از آنان است.» بنا بر این، لعن این ده تن، موجب خشم سنیان شده و کار بزد و خورد کشیده است - مترجم.

لذا علاء الدین تماش بر گشت.

این فتنه یک هفته دوام یافت و بعد، بدون اعمال قدرت، فرو نشست.

*** در این سال ملک روم شرقی، از خلیج قسطنطنیه، گذشت، و به قصد تصرف شهرهای قلعج ارسلان روانه شد.

میان آن دو تن جنگی در گرفت که مسلمانان در آن دلاوری خود را نمایان ساختند.

ملک روم، وقتی ناتوانی خویش را دید، از جنگ دست کشید و به شهر خود باز گشت در حالیکه از لشکر او گروه بسیاری کشته و یا اسیر شده بودند.

*** در این سال احمد بن علی بن معمر بن محمد بن عبد الله ابو عبد الله علوی حسینی، نقیب علویان بغداد، در گذشت.

فوت او در ماه جمادی الاول اتفاق افتاد.

او به لقب «الظاهر» ملقب بود. حدیث بسیار شنیده بود و روایت می کرد. از نیکان بغداد به شمار می رفت.

*** در این سال، حافظ ابو العلاء حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد عطار همدانی وفات یافت.

او در جست و جو و فرا گرفتن حدیث و قرائت قرآن و لغت مسافرت زیاد می کرد.

از بزرگان محدثین زمان خود شمرده می شد و در شهر خود میان خاص و عام مقبولیت بسیار داشت.

در این سال ابو محمد سعید بن مبارک معروف به ابن دهان نحوی بغدادی، در موصل در گذشت.

در علم نحو سر آمد بود و تصانیف مشهوری دارد که «الغره» از آن جمله است

ص: ۹۲

(۵۷۰) وقایع سال پانصد و هفتادم هجری قمری

رسیدن ناوگان سیسیل به اسکندریه و شکست خوردن آنها از مصریان

در این سال، در ماه محرم، مردم اسکندریه و لشکریان مصر بر ناوگان فرنگیان، که از سیسیل آمده بودند، پیروزی یافتند.

سبب این لشکر کشی آن بود که مصریان- همچنانکه پیش ازین یاد کردیم- برای پادشاه فرنگیان کرانه شام و فرمانروای جزیره صقلیه (سیسیل) پیام فرستاده و از ایشان درخواست کرده بودند که با قشون خود متوجه مصر شوند و بر صلاح الدین بتازند و او را از مصر بیرون کنند.

فرمانروای سیسیل، به دریافت این پیام، ناوگان بسیاری را برای حرکت آماده ساخت.

این ناوگان عبارت بودند از:

ص: ۹۳

دویست کشتی، از نوع کشتی هائی که «شینى» خوانده می شد- حامل سربازان پیاده.

سى و شش کشتی- از نوعى که «طریده» نام داشت- حامل اسبان.

شش کشتى بزرگ حامل جنگ افزارهای گوناگون، و چهل کشتى حامل خواربار.

در این کشتى ها پنجاه هزار نفر سرباز پیاده و هزار و پانصد تن سرباز سوار وجود داشتند که ازین عده پانصد تن نیز ترکمانى بودند.

فرماندهى ناوگان را پسر عموى فرمانروای سیسیل بر عهده داشت.

صاحب صقلیه- یعنی فرمانروای سیسیل- او را با آن تجهیزات به سوى اسکندریه، واقع در سرزمین مصر، گسیل داشت.

این ناوگان در بیست و ششم ذى الحجه سال ۵۶۹ هجرى قمرى به اسکندریه رسیدند و اهالى را که آسوده خاطر به سر مى بردند و از هجوم آنها خبر نداشتند، غافلگیر کردند.

مردم اسکندریه، همینهکه به خطر پی بردند، مى خواستند با قشون و ساز برگی که داشتند، از شهر بیرون بروند و از دست- اندازى دشمنان جلوگیری کنند.

اما والى شهر، مردم را از انجام این کار، باز داشت و به ایشان دستور داد که بجای بیرون رفتن از شهر در پای دیوار شهر بمانند و به دفاع از شهر پردازند.

فرنگیان در آن قسمت از خشكى که چسبیده به دریا و مناره اسکندریه بود پیاده شدند.

آنگاه به سوى شهر پیشروی کردند و در برابر شهر منجنیق ها بر پای داشتند و ارابه های قلعه کوب به کار انداختند و پیکار سختى را آغاز نهادند.

مردم اسکندریه، با آنکه جز سپاهی اندک در اختیار نداشتند در این جنگ پایداری بسیار نشان دادند.

فرنگیان از دلاوری مردم اسکندریه و خوبی جنگ افزار ایشان چیزهائی دیدند که بیمناک شدند.

اهالی اسکندریه ضمناً نامه هائی به صلاح الدین نگاشته و ازو درخواست کردند که آسیب دشمن را از آنان بگرداند.

این جنگ را در نخستین روز تا شامگاه پیگیری کردند و ادامه دادند.

فرنگیان، جنگ را در روز دوم از سر گرفتند و کوشش بیش تر به کار بردند و به پیشروی پرداختند تا اینکه ارابه های قلعه کوب را نزدیک دیوار شهر رساندند.

در این روز سرداران و سپاهیان اسلامی که تیول هائی در نزدیک اسکندریه داشتند به کمک اهالی شتافتند.

هر کسی از محل خود حرکت کرد و خود را به اسکندریه رساند.

با رسیدن این نیروهای کمکی، مردم اسکندریه توانائی بیشتری یافتند و روحیه ایشان تقویت شد و بهتر از پیش پیکار و پایداری کردند.

همین که روز سوم فرا رسید، مسلمانان دروازه شهر را گشودند و بیرون رفتند و از هر سو بر فرنگیان تاختند و آنان را غافلگیر کردند.

فریاد دلاوران از هر سو برخاست چنانکه فرنگیان ترسیدند و سخت تر به جنگ پرداختند.

مسلمانان به ارابه های قلعه کوب رسیدند و آنها را آتش زدند و در جنگ پا فشاری کردند تا اینکه خداوند ایشان را در برابر دشمنان یاری فرمود و رفته رفته نشانه های پیروزی آشکار گردید.

مسلمانان تا پایان روز همچنان به جنگ پرداختند.

مردم شهر نیز وارد میدان جنگ شدند در حالیکه مسلمانان تازه نوبر پیروزی چشیده و از نیرومندی خود و شکست فرنگیان و سستی ایشان در پیکار و بسیاری کشتگان و زخمیان سربازان پیاده ایشان، شادمانی می کردند.

اما صلاح الدین وقتی این خبر را شنید با لشکریان خود حرکت کرد. و یکی از مملوکان خود را با سه اسب روانه ساخت که تندتر راه بسپارد و زودتر به اسکندریه برسد و فرا رسیدن صلاح الدین و لشکریانش را به مردم مژده دهد.

صلاح الدین چون از جبهه شهر دمیاط نگرانی داشت گروهی از سپاهیان خود را نیز برای حفظ آن شهر فرستاد.

مملوک صلاح الدین که عازم اسکندریه شده بود همان روز عصر به مقصد رسید در حالیکه اهالی اسکندریه تازه از جنگ بازگشته بودند.

او در شهر جار زد و به مردم خبر داد که صلاح الدین و سربازانش شتابان فرا رسیده اند.

مردم که این خبر را شنیدند، خستگی جنگ و زخم هائی که برداشته بودند از یاد بردند و باز به عرصه نبرد روی آوردند.

هر کسی گمان می کرد که صلاح الدین با اوست و جانبازی او را تماشا می کند. لذا مانند کسی می جنگید که می خواهد جنگ آوری وی دیدنی باشد.

فرنگیان، وقتی نزدیک شدن صلاح الدین و لشکریانش را شنیدند، دست و پای خود را گم کردند و خستگی و سستی ایشان زیادتر شد.

مسلمانان، تنگ غروب، هنگام آمیزش تاریکی و روشنی، بر آنان هجوم آور شدند و به خیمه های آنان رسیدند و اسلحه بسیار و بار و بنه زیاد به غنیمت بردند.

کشتار در میان پیادگان فرنگی فزونی یافت.

بسیاری از فرنگیان به سوی دریا گریختند و به کشتی های خود که بر کرانه آب لنگر انداخته بود نزدیک شدند تا سوار آنها شوند.

برخی از آنان سوار کشتی شدند و جان به سلامت بردند و برخی دیگر غرقه گردیدند. گروهی از مسلمانان در آب جستند و بعضی از کشتی های فرنگیان را شکستند و غرق کردند. بقیه که کار را چنین دیدند وحشت زده شدند و روی گرداندند و گریختند. سیصد تن از سواران فرنگی در سر تپه ای به دفاع از خود پرداختند و جنگ را دنبال کردند. مسلمانان تا سپیده دم با آنان جنگیدند و این نبرد را همچنان تا ظهر ادامه دادند. سر انجام اهل شهر بر فرنگیان پیروز شدند و غلبه کردند و آنها یا کشته شدند یا اسیر گردیدند. مسلمانان از گزند کافران آسوده شدند و کافران در دام نیرنگ خود گرفتار ماندند.

سرکشی الکنز در ولایت صعید مصر

در آغاز این سال، در ولایت صعید مصر، الکنز علم مخالفت بر افراشت. از مردم شهرهای مصر و سودان و اعراب بیابانی گروه بسیاری در اطراف وی گرد آمدند.

در آنجا یکی از سرداران صلاح الدین ایوبی می زیست که برادر امیر ابو الهیجاء سمین بود. الکنز او را کشت.

برادر این امیر مقتول که خود از بزرگان امرا بود و از دلیرترین آنان به شمار می رفت، نتوانست کشته شدن برادر خود را تحمل کند و برای پیکار با الکنز حرکت کرد.

صلاح الدین نیز جمعی از امراء و گروه بسیاری از لشکریان را همراه او فرستاد.

این عده به طود (به فتح طین و سکون واو) رسیدند که شهرکی در سرزمین صعید بود.

مردم طود در برابرشان ایستادگی کردند و به دفاع پرداختند.

کار به جنگ کشید و مهاجمان پیروزی یافتند و بسیاری از مردم شهر را کشتند.

اهالی طود، پس از آن عزت به ذلت افتادند و مقهور شدند و زبون گردیدند.

لشکریان پیروزمند، پس از فراغت از کار طود برای سرکوبی الکنز - که همچنان در سرکشی و گمراهی خود باقی مانده بود - شتافتند و با او جنگ کردند.

الکنز و اعراب و سایر کسانی که با وی بودند، همه به قتل رسیدند.

پس از کشته شدن او شهرها ایمنی یافت و مردم شهرها آسوده خاطر شدند.

دست یافتن صلاح الدین بر دمشق

در این سال، در پایان ماه ربیع الاول، صلاح الدین یوسف بن

ایوب بر شهر دمشق دست یافت.

سبب حصول این پیروزی آن بود که وقتی نور الدین در گذشت و پسرش ملک صالح پس از او در دمشق به فرمانروائی رسید، همچنانکه پیش از این گفتیم، سعد الدین کمشتکین تازه از دست سیف الدین غازی به حلب گریخته و در آن جا نزد شمس الدین بن الدایه اقامت گزیده بود.

وقتی سیف الدین غازی بر شهرهای جزیره ابن عمر تسلط یافت، شمس الدین بن الدایه ترسید که سیف الدین به حلب نیز حمله ور شود و آن جا را بگیرد.

بدین وجه سعد الدین کمشتکین را به دمشق فرستاد تا ملک صالح را با لشکریانی که در اختیار دارد به حلب آورد تا چنانچه حلب مورد حمله سیف الدین واقع شد بتواند از آن دفاع کنند.

ولی سعد الدین کمشتکین همینکه نزدیک دمشق رسید، شمس الدین محمد بن المقدم قشونی به سر وقت او فرستاد که هر چه داشت غارت کردند.

بنا بر این، سعد الدین کمشتکین شکست خورده و گریزان به حلب بازگشت.

اما شمس الدین ابن الدایه آنچه را که از سعد الدین گرفته بودند به او باز پس داد.

بعد از این واقعه، امیرانی که در دمشق اقامت داشتند با هم به کنکاش پرداختند و مصلحت اندیشی کردند و دانستند که رفتن ملک صالح به حلب برای دولت او بهتر از ماندن او در دمشق است.

بدین وجه برای ابن الدایه پیغام دادند و درخواست کردند که سعد الدین را بفرستد تا ملک صالح را با خود به حلب ببرد.

ابن الدایه نیز سعد الدین را مجهز کرد و به سوی دمشق روانه ساخت. این کار در حقیقت خاکی بود که با دست خود به سر خود ریخت.

سعد الدین کمشتکین، در ماه محرم این سال، رهسپار دمشق

شد و ملک صالح را برداشت و با او به حلب باز گردید.

همینکه به حلب رسیدند، سعد الدین کمشتکین، شمس الدین بن الدایه و برادران او، همچنین رئیس بن خشاب رئیس حلب و سر دسته جوانان آن شهر را گرفت و بازداشت کرد.

اگر شمس الدین بن دایه بیمار و ناتوان نبود، سعد الدین هرگز نمی توانست چنین کاری بکند.

سعد الدین به تدبیر کارهای ملک صالح پرداخت و استبداد رأی و خودکامگی او بدانجا رسید که ابن المقدم و امیران دیگری که در دمشق بودند از او بیمناک شدند و گفتند: او پس از فراغت از کار حلب با ملک صالح به سراغ ما خواهد آمد و در دمشق هم همان رفتار را خواهد کرد که در حلب کرده است.

از این رو، به سیف الدین غازی، فرمانروای موصل نامه نگاشتند و از او خواستند تا از رود فرات بگذرد و پیش ایشان برود تا دمشق را بدو سپارند.

اما سیف الدین غازی این پیشنهاد را نپذیرفت و ترسید که شاید کاسه ای زیر نیمکاسه باشد و بر ضد او نیرنگی کرده اند تا از فرات بگذرد و روانه دمشق شود. همینکه به دمشق رسید از ورود او جلو-گیری کنند. و پسر عم او با لشکریان حلب از پشت سرش فرارسد و بر او حمله برد و کارش را بسازد.

کسی که از احتمال چنین نیرنگی سخن بر زبان آورد و سیف الدین را از رفتن به دمشق باز داشت، عز الدین زلفندار بود. کسی که بیمناک و ترسان است، بالای دور را نزدیک می انگارد و جبن و ترس را دور اندیشی می شمارد.

یری الجبناء ان الجبن حزم و تلك طبعه الرجل الجبان (ترسندگان همیشه ترس و بیم را دور اندیشی شمارند چون این سرشت کسی است که ترسان است.)

سیف الدین غازی، بر اثر توصیه عز الدین زلفندار، از رفتن به دمشق خودداری کرد و نامه ای به سعد الدین کمشکین و ملک صالح نگاشت و با آنان صلح کرد بدین شرط که از شهرهای عراق و شام آنچه را گرفته بود، همچنان در اختیار داشته باشد.

امیرانی که در دمشق به سر می بردند، از نرفتن سیف الدین به دمشق در وحشت افتادند و ترس و بیمشان فزونی یافت و گفتند:

«وقتی سیف الدین غازی با سعد الدین کمشکین و ملک صالح آشتی کرده، دیگر این دو نفر برای حمله به ما هیچ مانعی در کار خود نخواهند یافت.» ناچار در این هنگام نامه ای به صلاح الدین یوسف بن ایوب، فرمانروای مصر، نگاشتند و او را به دمشق فرا خواندند تا در زیر فرمان وی در آیند.

در این اقدام که سرداران دمشق کردند، بزرگتر از همه شمس الدین ابن المقدم بود که نشان از پدر داشت و همانند کار پدرش را کرد چون همچنانکه ضمن وقایع سال ۵۴۴ ذکر کردیم پدرش، مقدم عبد الملک، نیز در آن سال با نور الدین محمود در تسلیم سنجار سازش کرده بود.

وقتی پیک و پیام هائی که در باب تسلیم دمشق فرستاده بودند به صلاح الدین ایوبی رسید، درنگ نکرد و تنها با هفتصد سوار رهسپار دمشق شد.

فرنگیان در راه وی بودند ولی او پروائی نکرد.

همینکه به سر زمین شام پای نهاد، به شهر بصری (۱) رفت. (ی)

ص: ۱۰۱

۱- - بصری (به ضم باء- بصرا) که لاتین آن «بوسترا» است، شهری است در جنوب سوریه، در ولایت حوران، که امروز برای تمیز آن از شهر دیگری به همین نام، آنرا بصری اسکی شام گویند. بصری از امکنه بسیار قدیمی است. در اوایل قرن دوم میلادی که رومیان مملکت نبطیان را تصرف کردند، بصری نیز به دست آنان افتاد و آثاری که از آن دوره به جا مانده، حاکی از عظمت قدیم این شهر است. گویند بصری اولین شهر شام است که (به توسط خالد بن ولید) در سال ۱۲ هجری قمری به تصرف مسلمانان در آمد. بصری، علاوه بر اثر کلیسای قدیمی و مسجد عمر بن خطاب، از دوره سلاطین ایوبی نیز مسجد و آثار دیگر دارد. ملاقات ابو طالب و بحیرا در این شهر واقع شد. (دائرة المعارف فارسی)

کسی که در این هنگام حکومت بصری را به دست داشت از جمله کسانی به شمار می رفت که با صلاح الدین مکاتبه کرده بود.

همینکه خبر فرا رسیدن صلاح الدین و یارانش را شنید، از شهر بیرون رفت و به دیدار او شتافت.

ولی وقتی دید همراهان صلاح الدین بسیار اندکند جان او را در خطر دید و از پایان کار او بیمناک شد.

بدین جهت پیش قاضی «فاضل» رفت و به او گفت: «من قشونی با شما نمی بینم و این جا هم سرزمین بزرگی است که چنین قشونی نمی تواند در آن کاری از پیش ببرد.

«اگر اهل شهر یک ساعت از روز در برابر شما ایستادگی کنند و شما را به شهر راه ندهند مردم حومه شهر شما را از پای در خواهند آورد.

«باز اگر پولی همراه داشتید کار آسان بود.» قاضی فاضل گفت: «ما پول زیادی داریم که به پنجاه هزار دینار می رسید.» صاحب شهر بصری همینکه این را شنید بر سر خود زد و گفت:

«پس شما کار همه را ساخته اید.»

اما در حقیقت، تمام پولی که صلاح الدین و یارانش داشتند، بیش از ده هزار دینار نمی شد.

بعد، صلاح الدین از بصری روانه دمشق شد.

همه لشکریانی که در دمشق بودند برای پیشواز او از شهر بیرون آمدند و از او دیدار کردند و مراسم خدمت به جای آوردند.

صلاح الدین داخل شهر شد و در خانه پدر خود که معروف به دار العقیقی بود فرود آمد.

قلعه شهر در دست خادمی بود که ریحان نام داشت.

صلاح الدین، کمال الدین شهرزوری را فرا خواند که قاضی شهر بود و بر همه کارهای وقف و دیوان و غیره نیز فرمان می راند.

صلاح الدین او را پیش ریحان فرستاد تا کاری کند که ریحان قلعه را تسلیم نماید.

صلاح الدین ضمناً گفت:

«من مملوک ملک صالح هستم و این جا نیامده ام مگر برای اینکه او را یاری دهم و خدمت کنم و شهرهایی را که از دستش گرفته شده، بدو باز گردانم.» صلاح الدین برآستی در همه شهرهای خود به نام ملک صالح خطبه می خواند.

کمال الدین شهرزوری به دستور صلاح الدین، از قلعه شهر بالا رفت و خود را به ریحان رساند و همچنان در پیش او ماند و او را اندرز داد تا حاضر به واگذاری قلعه گردید.

آنگاه صلاح الدین به قلعه رفت و از پول و مال آنچه در آن دژ بود بر گرفت و بیرون آورد.

با این ثروت سرشار کار او گشایش یافت و پای او استوار شد و روحیه او قوی گردید.

با این وصف، همچنان فرمانبرداری خود را نسبت به ملک صالح آشکار می ساخت و خود را مملوک او می شمرد و به نام او خطبه

می خواند و سکه می زد.

دست یافتن صلاح الدین بر شهرهای حمص و حماه

صلاح الدین، وقتی پایه های فرمانروائی خود را در دمشق استوار ساخت و کار آن شهر را سر و سامان بخشید، برادر خود سیف الاسلام طغدکین بن ایوب- را در آن جا به جانشینی خود گماشت.

آنگاه در آغاز ماه جمادی الاول به سوی شهر حمص روانه گردید.

حمص و حماه و قلعه بعین و سلمیه و تل خالد و رها از شهرهای جزیره ابن عمر، همه در این زمان تیول امیر فخر الدین مسعود زعفرانی بود.

پس از در گذشت نور الدین محمود، امیر فخر الدین مسعود به علت بد رفتاری با مردم نمی توانست در آن نواحی ماندگار شود.

بر دژهای آن حدود نیز نمی توانست فرمان براند زیرا در هر دژی یک والی از سوی نور الدین حکومت می کرد.

در قلعه حمص نیز یک والی وجود داشت که به نگهداری دژ می پرداخت.

در تاریخ یازدهم ماه مذکور، یعنی جمادی الاولی، صلاح الدین در برابر شهر حمص فرود آمد و به کسانی که در شهر به سر می بردند نامه نگاشت که شهر را تسلیم کنند.

ولی مردم از این کار خودداری کردند.

بدین جهت صلاح الدین از بامداد روز بعد با ایشان پیکار کرد و شهر را گرفت و مردم را امان داد.

اما قلعه شهر در برابر او مقاومت کرد و از تسلیم بدو امتناع

ورزید و همچنان در امتناع خود باقی ماند تا صلاح الدین به حلب رفت و برگشت به نحوی که ما انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد.

او وقتی می خواست از حمص برود کسی را در آن شهر گماشت که به نگهداری شهر پردازد و نگذارد کسی از قلعه شهر بیرون برود یا اینکه از شهر برای مردم قلعه خواربار بفرستند.

آنگاه رهسپار شهر حماه گردید.

در همه این احوال، از صلاح الدین چیزی دیده نمی شد جز فرمانبرداری نسبت به ملک صالح بن نور الدین و اینکه او برای حفظ شهرهای ملک صالح در برابر فرنگیان خروج کرده و می خواهد آنچه را که سیف الدین غازی، فرمانروای موصل، از شهرهای جزیره تصرف کرده، از او باز پس بگیرد و به ملک صالح برگرداند.

صلاح الدین در آغاز ماه جمادی الآخر به شهر حماه رسید و آن جا را گرفت.

قلعه شهر را امیر عز الدین جوردیک در دست داشت که از مملوکان نور الدین بود.

او از تسلیم در برابر صلاح الدین خودداری کرد.

صلاح الدین کسی را به نزد عز الدین فرستاد تا به وی بفهماند که صلاح الدین تا چه حد نسبت به ملک صالح فرمانبردار است و جز حفظ شهرهای ملک صالح نظر دیگری ندارد.

عز الدین جوردیک که چنین دید صلاح الدین را بر این اصل سوگند داد. صلاح الدین نیز سوگند یاد کرد و او را به حلب فرستاد تا در فرمانبرداری نسبت به ملک صالح با سایر یاران وی همزمان شود و در آزاد ساختن شمس الدین علی و حسن و عثمان، فرزندان دایه از زندان بکوشد.

عز الدین جوردیک، برادر خود را به حفظ قلعه گماشت و به سوی شهر حلب روانه گردید.

همینکه جوردیک به حلب رسید سعد الدین کمشتکین او را گرفت و به زندان انداخت. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۰۶ ۲۸ دست یافتن صلاح الدین بر شهرهای حمص و حماه ص: ۱۰۴

برادر عز الدین جوردیک نیز وقتی خبر گرفتاری او را شنید، قلعه را تسلیم صلاح الدین ایوبی کرد.

بدین گونه صلاح الدین بر قلعه حماه دست یافت.

محاصره حلب به وسیله صلاح الدین و بازگشت او از حلب و دست یافتن او بر قلعه حمص و بعلبک

صلاح الدین پس از تصرف حماه روانه حلب شد و در تاریخ سوم جمادی الآخر آن جا را محاصره کرد.

مردم حلب با صلاح الدین سر گرم پیکار شدند.

ملک صالح که در این هنگام نوجوان دوازده ساله ای بود سوار بر اسب شد و مردم حلب را گرد آورد و به آنان گفت:

«می دانید که پدرم چقدر با شما نیکی می کرد و مهربانی می ورزید و خوشرفتاری نشان می داد.

«اینک من فرزند یتیم او هستم که با شما به سر می برم. و این ستمکار نمک نشناس که قدر نیکی های پدرم را نمی داند، آمده تا شهر مرا بگیرد. نه خدا را در نظر دارد نه خلق خدا را.» ازین گونه سخنان بسیار گفت و گریست تا مردم را نیز به گریه انداخت.

در نتیجه، همه آماده شدند که از بذل مال و جان در راه او دریغ نورزند و با یک دیگر همدست و همدستان گردیدند که به خاطر او پیکار کنند و از شهر او دفاع نمایند.

ص: ۱۰۶

آنگاه در جنگ با صلاح الدین سخت کوشیدند.

مردم حلب دلاوری بسیار داشتند. و از آن جا که فرنگیان در نزدیک ایشان می زیستند با جنگ آشنا شده و خو گرفته بودند.

بدین جهت پی در پی از شهر بیرون می آمدند و در نزدیک کوه جوشن با صلاح الدین دست و پنجه نرم می کردند. و نمی گذاشتند که صلاح الدین به شهر نزدیک شود.

سعد الدین کمشتکین کسی را به نزد سنان سر کرده اسماعیلیان فرستاد و پول زیادی را به او وعده داد تا صلاح الدین را بکشند.

اسماعیلیان هم عده ای را مأمور قتل صلاح الدین کردند و به اردوگاه او فرستادند.

وقتی این عده به اردوگاه رسیدند، امیری به نام خمارتکین، صاحب قلعه ابو قییس، همینکه چشمش به آنان افتاد همه را شناخت زیرا در شهرها بر ایشان تاخته و بارها با ایشان دست و پنجه نرم کرده بود.

وقتی آنان را دید گفت:

«چه کسی شما را بدین جا فرستاده و برای چه کاری آمده اید؟» سوء قصد کنندگان بر او حمله بردند و زخم های کاری زدند.

یکی از آنان نیز به صلاح الدین حمله ور شد که او را بکشد ولی به خاطر این کار جان خود را از دست داد.

سایر اسماعیلیان به زد و خورد پرداختند و عده ای را کشتند و خود نیز بعد کشته شدند.

صلاح الدین محاصره حلب را تا پایان ماه جمادی الآخر ادامه داد و در آغاز ماه رجب از آن جا رفت.

علت رفتن صلاح الدین از حلب این بود که قمص ریموند صنجیلی، صاحب طرابلس، بسال ۵۵۹ به اسارت نور الدین محمود در آمده و تا این سال در زندان وی مانده بود.

در این سال سعد الدین کمشتکین در برابر یکصد و پنجاه هزار دینار صوری و یک هزار اسیر آزادش کرد.

وقتی به شهر خود رفت فرنگیان در اطرافش گرد آمدند و سلامت او را شاد باش گفتند.

ریموند در میان بزرگان شیاطین فرنگی بر همه برتری داشت.

اتفاقا مری، ملک فرنگیان، که خدا لعنتش کناد در آغاز این سال در گذشته بود.

او در دلاوری و دور اندیشی و نیرنگ بازی و فریبکاری، از بزرگترین ملوک فرنگی به شمار می رفت.

پس از مرگ او، فرزندش که پسری بیمار و جذامی، و در کشور داری ناتوان بود بر جایش نشست.

فرنگیان ظاهرا او را فرمانروای خود ساخته بودند ولی فرمانروائی او صورتی بود که معنائی در زیر نداشت.

این قمص ریموند بود که تدبیر امور ملک را در دست گرفته بود و به حل و عقد می پرداخت و تمام کارها به فرمان وی انجام می شد.

در آن هنگام که صلاح الدین حلب را محاصره کرده بود عده ای از کسانی که در این شهر به سر می بردند برای قمص ریموند پیام فرستادند و ازو درخواست کردند تا به برخی از شهرهایی که در دست صلاح الدین بود حمله برد تا صلاح الدین برای حفظ آن شهرها از حلب برود.

ریموند نیز به سوی شهر حمص روانه گردید و در تاریخ هفتم ماه رجب در آن جا فرود آمد.

صلاح الدین هم که خبر حمله او به حمص را شنیده بود، از حلب دور شد و روز هشتم رجب، یعنی یک روز پس از فرود آمدن فرنگیان به حمص، خود را به حماه رساند.

بعد به سوی رستن رفت. (رستن به فتح راء شهرکی در میان حمص و حماه است).

فرنگیان وقتی خیر نزدیک شدن او را شنیدند، از شهر حمص رفتند.

صلاح الدین به حمص رسید و قلعه شهر را محاصره کرد تا روز بیست و یکم ماه شعبان این سال که آن را به تصرف خویش در آورد.

در این هنگام قسمت اعظم سرزمین شام به دست او افتاده بود.

پس از گشودن قلعه حمص به بعلبک رفت.

در بعلبک خادمی به نام یمن از روزگار نور الدین محمود والی بود.

وقتی صلاح الدین آن جا را محاصره کرد، یمن بدو پیام فرستاد و برای خود و کسان خود امان خواست.

صلاح الدین آنان را امان داد.

یمن نیز در تاریخ چهارم ماه رمضان سال مذکور قلعه بعلبک را بدو تسلیم کرد.

محاصره کردن سیف الدین غازی برادر خود، عماد الدین، را در سنجار

وقتی صلاح الدین شهرهای دمشق و حمص و حماه را به تصرف خویش در آورد، ملک صالح اسماعیل بن نور الدین به پسر عم خود، سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود، نامه نگاشت و از او درخواست کرد که وی را در پیکار با صلاح الدین یاری دهد.

ازو خواست که از فرات بگذرد و بدو بپیوندد تا با همدستی یک دیگر صلاح الدین را از پای در آوردند و شهرهایی را که گرفته، ازو باز ستانند.

سیف الدین غازی نیز لشکریان خود را گرد آورد و به برادر

خود عماد الدین زنگی، فرمانروای سنجار، نیز نامه نوشت و بدو فرمان داد که با قشون خود نزد وی بیاید تا با هم به شام بروند. عماد الدین از این کار خودداری کرد.

در همان اوقات صلاح الدین نیز به عماد الدین نامه نگاشته و او را به طمع فرمانروائی انداخته بود زیرا او برادر بزرگ به شمار می رفت و شایستگی آن مقام را داشت.

عماد الدین نیز که تحت تأثیر نامه صلاح الدین واقع شده بود، طمع وادارش کرد که از فرمان برادر سرپیچی کند.

سیف الدین غازی وقتی امتناع او را دید، برادر خود عز الدین مسعود را با لشکری انبوه، که قسمت اعظم سپاه او به شمار می رفت، بسیج کرد.

فرماندهی این لشکر را هم در اختیار برادرش گذاشت، همچنین ترتیب کارها را به عز الدین محمود سپرد که او نیز به زلفندار ملقب بود.

آنگاه این لشکر را به سوی شام گسیل داشت.

سیف الدین سپس خود به سوی سنجار روانه شد و آن جا را در ماه رمضان محاصره کرد و به جنگ پرداخت و در این جنگ کوشش بسیار به کار برد.

عماد الدین در برابر او ایستادگی کرد و شهر را به خوبی نگاه داشت و از آن دفاع نمود.

سیف الدین نیز محاصره سنجار را ادامه داد.

او همچنان به کار محاصره سرگرم بود که شنید قشونی که با برادر خود عز الدین مسعود فرستاده بود از صلاح الدین شکست خورده است.

بدین جهت برای برادر خود، عماد الدین، پیام فرستاد و با او به آنچه در دست داشت مصالحه کرد و به موصل برگشت.

صلاح الدین، پس از شکستی که به لشکر سیف الدین داد

نیرومندی و استواری بیشتری یافت. و مردم از او اندیشناک شدند.

میان او و سیف الدین غازی درباره صلح پیک و پیام هائی رد و بدل گردید ولی صلح برقرار نشد.

شکست خوردن لشکر سیف الدین از صلاح الدین و محاصره شهر حلب به وسیله صلاح الدین

در این سال لشکر سیف الدین همراه برادرش عز الدین و عز الدین زلفندار رهسپار حلب شد.

سپاهیان حلب نیز به آنان پیوستند و همه به سر وقت صلاح الدین رفتند تا با او بجنگند.

صلاح الدین که چنین دید برای سیف الدین پیام فرستاد و حاضر شد که شهرهای حمص و حماه را تسلیم کند ولی شهر دمشق را در دست خود داشته باشد و به عنوان نایب ملک صالح امور دمشق را اداره کند.

سیف الدین این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت:

«جز تسلیم همه شهرهایی که از سرزمین شام گرفته شده و بازگشت به مصر، هیچ چاره دیگری نیست.» صلاح الدین که سرگرم گرد آوردن سپاه و آماده ساختن آنان برای جنگ بود، وقتی دید سیف الدین از پذیرفتن پیشنهاد وی خودداری کرده، با لشکریان خویش به سر وقت عز الدین مسعود و زلفندار رفت.

آنان روز نوزدهم ماه رمضان، نزدیک شهر حماه، در جایی که قرون حماه خوانده می شد با هم روبرو گردیدند.

زلفندار، با وجود جبن و ترسی که در سرشش بود، راه و رسم جنگ را نیز نمی دانست و از ترتیب این کار آگاهی نداشت.

تنها خوشبختی او در این بود که سیف الدین به او علاقه نشان می داد و از او خوشش می آمد.

وقتی دو لشکر متخاصم با یک دیگر روبرو شدند، لشکر سیف الدین پایداری نکرد و گریخت به شدتی که برادر به برادر اعتنا نمی کرد.

اما عز الدین، برادر سیف الدین، پس از شکست و گریز لشکریان خود، همچنان پایدار ماند.

صلاح الدین وقتی پایداری او را دید، گفت: «این مرد یا از همه مردم دلیرتر است یا از جنگ سر رشته ندارد.» و کسان خود را فرمان داد که بدو حمله برند.

یاران صلاح الدین بدو حمله ور شدند تا او را نیز از جای خود گریزان ساختند.

بدین گونه شکست بر ایشان تمام شد.

صلاح الدین و یارانش شکست خوردگان را دنبال کردند تا به اردوگاه ایشان رسیدند. و غنائم فراوان که شامل آلات و اسلحه بسیار و چارپایان چابک و تیز رفتار می شد، به دست آوردند. و برگشتند و پس از مدتی دراز که پیکار کرده بودند، به استراحت پرداختند.

شکست خوردگان نیز به حلب باز گشتند.

صلاح الدین باز به تعقیب ایشان پرداخت و در حلب بر آنان فرود آمد و شهر را محاصره کرد و سرگرم کارزار شد.

در این هنگام خطبه ای را هم که به نام ملک صالح بن نور الدین در شهرهای خود می خواند، قطع کرد.

نام او را نیز از روی سکه ها محو ساخت. و محاصره حلب را ادامه داد.

وقتی کار به طول انجامید، مردم حلب به تنگ آمدند و به صلاح الدین در باب صلح نامه نگاشتند که از شهرهای شام آنچه او در دست دارد همچنان داشته باشد و آنچه در دست ایشان است برای ایشان باقی بماند.

صلاح الدین این پیشنهاد را پذیرفت و ترتیب صلح داده شد.

او در دهه نخستین ماه شوال از حلب رفت و به شهر حماه رسید.

در آن جا فرستاده خلیفه عباسی به خدمت وی آمد و خلعت های خلیفه را بدو داد.

دست یافتن صلاح الدین ایوبی بر قلعه بعین

در این سال، در دهه اول ماه شوال، صلاح الدین قلعه بعین را در شام تصرف کرد.

صاحب این قلعه فخر الدین مسعود بن زعفرانی بود که از بزرگان امراء نور الدین به شمار می رفت.

او همینکه به نیرومندی صلاح الدین پی برد، از قلعه فرود آمد و بدو پیوست و چنین گمان می برد که صلاح الدین او را گرامی خواهد داشت و در فرمانروائی خود شریک خواهد ساخت و همچنانکه نور الدین با وی رفتار می کرد، او را کنار نخواهد گذارد.

ولی وقتی التفاتی را که انتظار داشت از صلاح الدین ندید، او را ترک کرد در حالیکه از آنچه در روزگار نور الدین به اقطاع

در اختیار داشت جز بعین و کسی که از طرف وی در آن جا نیابت می کرد، محل دیگری برایش نمانده بود.

صلاح الدین وقتی با ملک صالح در حلب آشتی کرد به حماه برگشت و از آن جا به بعین رفت که نزدیک حماه بود.

بعین را محاصره کرد و منجیق هائی در برابر آن بر پا ساخت و جنگ را ادامه داد تا اینکه والی قلعه به تنگ آمد و امان خواست و قلعه را تسلیم کرد.

صلاح الدین پس از تصرف قلعه به حماه بازگشت.

او این قلعه را به شهاب الدین محمود بن تکش حارمی، دائی خود، وا گذاشت.

حمص را نیز به ناصر الدین محمد واگذار کرد که پسر عمویش اسد الدین شیر کوه بود.

از آن جا رهسپار دمشق شد و در اواخر شوال این سال داخل دمشق گردید.

دست یافتن پهلوان بر شهر تبریز

در این سال پهلوان بن ایلدگز بر شهر تبریز دست یافت.

این شهر از جمله شهرهای آقسنقر احمد یلی بود.

سبب دست یابی پهلوان به تبریز بر اثر اقدامی بود که او در محاصره مراغه کرد.

آقسنقر احمد یلی فرمانروای مراغه تازه از جهان رفته و وصیت کرده بود که پس از وی پسرش فلک الدین فرمانروا گردد.

همینکه پسر به جای پدر نشست، پهلوان بن ایلدگز در اندیشه دست اندازی بر قلمرو او افتاد و بر قلعه روئین دز فرود آمد و آن

جا

را محاصره کرد.

ولی ساکنان قلعه به دفاع پرداختند و حملات او را دفع کردند.

از این رو پهلوان آن جا را ترک گفت و به محاصره شهر مراغه پرداخت.

ضمناً برادر خود، قزل ارسلان، را نیز با قشونی به شهر تبریز فرستاد و آن جا را هم محاصره کرد.

پهلوان در مراغه سر گرم پیکار بود که اهالی مراغه به گروهی از لشکریان وی غلبه کردند و اسیرشان ساختند.

اما صدر الدین، قاضی مراغه، آنان را خلعت داد و آزاد کرد.

این طرز رفتار در نظر پهلوان بن ایلدگز بسیار پسندیده و نیکو جلوه نمود.

قاضی مراغه که بدین گونه دل پهلوان را به دست آورده بود گفت و گوی صلح را آغاز کرد بر این پایه که تبریز را به پهلوان واگذارند و او نیز در برابر این واگذاری از مراغه دست بردارد.

پهلوان این پیشنهاد را پذیرفت و بر همین اساس قاعده صلح استقرار یافت.

بدین ترتیب فلک الدین و پهلوان با یک دیگر آشتی کردند و هر یک نسبت به دیگری سوگند وفاداری یاد نمود.

پهلوان تبریز را تحویل گرفت و در اختیار برادر خود، قزل ارسلان، گذاشت و از مراغه رفت.

در گذشت امیر شمله

در این سال، امیر شمله ترکمانی، فرمانروای خوزستان، از دار جهان رخت بر بست.

قلمرو فرمانروائی او بسیار شده و کارش بالا گرفته و چند دژ

بنا کرده بود.

بدین گونه بیش از بیست سال بر کرسی فرمانروائی باقی ماند.

سبب مرگ او این بود که در اندیشه حمله بر گروهی از ترکمانان افتاد.

آنان وقتی به اندیشه او پی بردند، از شمس الدین پهلوان بن ایلدگز، صاحب عراق عجم، یاری خواستند.

پهلوان بن ایلدگز هم لشکری را به یاری ایشان گسیل داشت که با قشون امیر شمله سر گرم پیکار شدند.

در این جنگ امیر شمله تیری خورد. بعد هم خودش و فرزندش و برادرزاده اش اسیر شدند.

امیر شمله پس از دو روز در گذشت. او از ترکمانان اقشری بود.

بعد از فوت او پسرش به فرمانروائی رسید.

گریختن قطب الدین قایماز از بغداد

در این سال، در ماه شوال، علاء الدین تماش، که از بزرگان امراء بغداد به شمار می رفت و پسر احمد قطب الدین قایماز هم شوهر خواهرش بود، لشکریانی را به غراف فرستاد.

این عده در آن حدود به یغمای دارائی مردم پرداختند و آنان را بیش از اندازه آزار کردند.

گروهی از آن ستمرسیدگان به بغداد آمدند و دادخواهی کردند. اما کسی بدادشان نرسید زیرا خلیفه عباسی - المستضی ء بالله - در برابر قطب الدین قایماز و علاء الدین تماش ناتوان و زبون بود و

ص: ۱۱۶

این دو تن بر او چیرگی داشتند.

دادخواهان چون از شکایات خود نتیجه ای نگرفتند به مسجد جامع قصر خلیفه هجوم بردند و از مردم کمک خواستند و واعظ را از وعظ باز داشتند و کاری کردند که نماز بیشتر مردم نیز از دست رفت.

خلیفه عباسی از این پیشامد، سخت ناراحت شد. ولی قطب الدین و تماش به نگرانی خلیفه و دادخواهی ستمدیدگان اعتنائی نکردند. ناچار خداوند بزرگ نیز، به خاطر اینکه دعا و اهل دعا را خوار انگاشته بودند، دیگر مهلتشان نداد.

در نتیجه، روز پنجم ذی القعدة قطب الدین قایماز در صدد تحقیر و آزار ظهیر الدین بن عطار بر آمد که خزانه دار بود و از یاران خاص خلیفه عباسی - المستضی ء بالله - شمرده می شد.

خلیفه به ظهیر الدین گرایش و عنایت کامل داشت ولی قطب الدین علاقه خلیفه به ظهیر الدین را در نظر نگرفت و برای ظهیر الدین پیام داد و او را نزد خود خواند.

ظهیر الدین که بر جان خود بیمناک شده بود، نرفت و گریخت.

قطب الدین قایماز خانه او را آتش زد و امیران را قسم داد و به قید سوگند آنان را یار و پشتیبان خود ساخت و همه را جمع کرد و در اندیشه هجوم به اقامتگاه خلیفه افتاد چون می دانست که ظهیر - الدین بن عطار در آن جاست.

خلیفه که از این موضوع آگاه شد و آن چیرگی و ستیزه جوئی را دید، بر بام کاخ رفت و در برابر توده مردم نمایان شد و به یکی از خادمان خود فرمان داد تا مردم را به یاری طلبد.

او نیز فریاد کشید و از مردم یاری خواست و به ایشان گفت: «دارائی قطب الدین مال شما و خون او مال ما.» مردم که این سخن شنیدند، همه به سوی خانه قطب الدین روانه

شدند تا آن را یغما کنند.

قطب الدین قایماز به سبب تنگی راه ها و چیرگی توده مردم نمی توانست در جای خود پایدار بماند. و چون گروه انبوهی در خانه اش را گرفته بودند، ناچار از دری که در عقب حیاط باز می شد گریخت و از بغداد بیرون رفت.

مردم خانه او را غارت کردند و آنقدر پول و مال از آن جا بیرون بردند که حد و حساب نداشت.

در این خانه از وسائل ناز و نعمت چیزهائی دیده شد که همانندش در خانه هیچ کس نبود.

از جمله آنها این که در آبریز گاه ویژه او، از سقف تا روبروی نشیمنگاه، زنجیر طلائی آویخته بود. و در این زنجیر زرین گوی طلائی بزرگی قرار داشت که بر آن سوراخهائی دیده می شد.

این گوی پر از مشک و عنبر بود تا قطب الدین، وقتی که در آبریز گاه می نشیند، بوی خوش آن را بشنود.

یکی از کسانی که سرگرم تاراج بودند در این زنجیر چنگ انداخت و آن را گسست و با خود برد.

مردی تهیدست نیز که در آن خانه رفته بود چند کیسه پر از دینار یافت.

کسانی که زور بیشتری داشتند بر در خانه ایستاده بودند و هر چه را که مردم بیرون می آوردند به زور از آنها می گرفتند.

آن مرد تهیدست وقتی کیسه های زر را برداشت، به آشپزخانه رفت و دیگی پیدا کرد که پر از خوراک بود.

کیسه ها را در زیر خوراک پنهان کرد و دیگر را روی سر گذاشت و از خانه بیرون آمد.

کسانی که دم در را گرفته بودند، وقتی دیدند که او از آن همه

چیزهای گرانبها تنها به یک دیگ ساخته، بر او خندیدند.

ولی او گفت: «من فقط چیزی می خواهم که امروز با آن شکم زخم را سیر کنم.» بدین ترتیب آنچه برداشته بود، سالم بدر برد. بعد ثروتمند شد و دارائی او آشکار گردید.

در ظرف یک ساعت از آنچه قطب الدین قایماز داشت، هیچ باقی نماند، نه کم نه زیاد.

وقتی قطب الدین از بغداد بیرون رفت، علاء الدین تنامش و گروهی از آن امراء او را پیروی و همراهی کردند.

مردم خانه های آن امیران را نیز غارت کردند و اموالشان را بردند و بیشتر آن خانه ها را آتش زدند.

قطب الدین در حالیکه سایر امیران با وی بودند به حله رفت.

خلیفه عباسی صدر الدین شیخ الشیوخ را به نزد او فرستاد.

صدر الدین آنقدر پیش او ماند و فرییش داد تا او از حله رفت و از راه بیابان روانه موصل شد.

در بیابان، او و همراهانش دچار تشنگی سختی شدند و سرانجام بیشترشان از بسیاری گرما و تشنگی به هلاک رسیدند.

قطب الدین پیش از رسیدن به موصل در گذشت. نعش او را به حومه باب العمادی بردند و به خاک سپردند.

قبر او در آن جا مشهور است.

این فرجام سرکشی و سرپیچی از فرمان خلیفه و نمک نشناسی و ناسپاسی در برابر نیکی، و بیدادگری و بد اندیشی بود.

قطب الدین قایماز به مردم عراق ستم کرد و نیکی خلیفه عباسی - المستضی ء بالله - را که غرق محبتش کرده بود نادیده گرفت.

اگر او در حله می ماند و لشکریانی گرد می آورد و به بغداد باز می گشت، یقیناً، مانند پیش، بر همه کارها دست می یافت زیرا توده

مردم او را می خواستند و چون در چیره شدن بر شهرها نیرومند بود، فرمانش را به گردن می گرفتند.

در ماه ذی الحجّه، که قطب الدین در گذشت، علاء الدین تماشش به موصل رسید. و چندی در آن جا ماند.

بعد خلیفه بدو فرمان داد که به بغداد برود.

او نیز به بغداد برگشت و در آن جا، بی آنکه تیولی در اختیار داشته باشد، بسر برد تا از جهان رفت.

این پایان کار آنان بود.

قطب الدین قایماز وقتی در حله اقامت کرد، حاجیان را از رفتن به خانه خدا بازداشت.

آنان ناچار سفر حج را به تأخیر انداختند تا وقتی که قطب الدین از حله رفت.

بدین جهت از کوفه تا عرفات را ظرف هیجده روز طی کردند و این کاری بود که نظیرش قبلا شنیده نشده بود.

بسیاری از ایشان نیز به حج نرسیدند.

وقتی قطب الدین از بغداد گریخت، خلیفه به عضد الدین وزیر خلعت بخشید و او را به مسند وزارت باز گرداند.

یکی از شاعران درباره قطب الدین قایماز و علاء الدین تماشش، این ابیات را گفت:

ان كنت معتبرا بملكك زائل و حوادث عنقيه الادلاج

فدع العجائب و التواريخ الاولى و انظر الى قایماز و ابن قماج

عطف الزمان عليهما فسقاها من كأسه صرفا بغير مزاج

فتبدلوا بعد القصور و ظلها و نعیمها بمهامه و فجاج

ص: ۱۲۰

روزگار نخست بر آنان متمایل شد و مهربانی کرد. بعد ایشان را از جام بلا شراب خالص بی آب چشانند.

بدین جهت بود که آن دو، پس از زندگی در کاخ ها و سایه ناز و نعمت، همه آن خوشیها را به سرگردانی در بیابان ها و گردنه ها تبدیل کردند.

پس باید باقی مردم از امثال این حوادث که گزندهای روزگار غدار و دلازار است بر حذر باشند. (قطب الدین قایماز امیری جوانمرد و گشاده روی بود و دادگری و نیکوکاری را دوست داشت و بذل و بخشش بسیار می کرد.

کارهای خلافی هم که ازو سر می زد به میل خودش نبود و این تماش بود که او را بدان کارها وامیداشت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال زعیم الدین خزانه دار در گذشت.

نام او یحیی بن عبد الله ابن محمد بن المعمر بن جعفر ابو الفضل بود.

او چند سال مردم را به زیارت خانه خدا برد و در این راه تسلط یافت.

مدتی نیز نیابت وزارت را بر عهده داشت. بیش از بیست سال بدین گونه کارها پرداخت.

او، همچنین، از حافظان قرآن بود

شکست خوردن سیف الدین از صلاح الدین

در این سال، در دهم ماه شوال، میان سیف الدین غازی بن مودود و صلاح الدین یوسف بن ایوب، جنگی در گرفت.

این جنگ در تل السلطان روی داد که در راه حماه واقع بود و یک مرحله تا حلب فاصله داشت.

در این نبرد سیف الدین شکست خورد.

سبب بروز این جنگ و شکست خوردن سیف الدین آن بود که چون برادرش عز الدین مسعود در سال گذشته از صلاح الدین شکست یافت و خود او نیز با برادر دیگر خود، عماد الدین صاحب سنجار، آشتی کرد، به موصل باز گشت.

سیف الدین غازی در موصل لشکریان خود را گرد آورد و پول هائی میان آنان پخش کرد.

همچنین از صاحب حصن کیفا و صاحب ماردین و فرمانروایان

و سرداران دیگر یاری خواست.

بدین گونه لشکر انبوهی که شماره آن به شش هزار سوار می رسید در اطراف او گرد آمد.

سیف الدین، در ربیع الاول این سال، با قشونی که فراهم آورده بود به نصیبین رفت.

اقامت او در نصیبین به درازا کشید تا فصل زمستان سپری شد و او همچنان در آن جا مانده بود.

از این رو، لشکریان او به تنگ آمدند و خواربار و زاد و توشه ایشان هم به پایان رسید.

بقدری در شام مانده بودند که پس از این مدت، اگر هم پیروز می شدند، باز شکست خوردن و برگشتن به خانه های خود را بیشتر دوست داشتند تا پیروز شدن و دست یافتن بر آنچه می خواستند.

سیف الدین که چنین دید از آن جا به حلب رفت. و سعد الدین کمشتکین خادم، که امور دولت ملک صالح را در دست داشت. با لشکریان حلب بر او وارد شد.

صلاح الدین اندکی از سپاهیان خود را همراه داشت چون در محرم این سال، به نحوی که اگر خدا خواست ذکر خواهیم کرد، با فرنگیان صلح کرده و لشکریان خود را به مصر فرستاده بود.

این بود که کسی را به مصر فرستاد و قشون خود را فرا خواند.

اگر لشکریان وی در حرکت شتاب می کردند و خود را زود می رساندند می توانستند مقصودی را که صلاح الدین داشت بر آورده سازند.

اما آنها درنگ کردند و دیر به او رسیدند.

صلاح الدین، سر انجام که قشونش به وی رسید، از دمشق به حلب رهسپار گردید تا با سیف الدین روبرو شود.

دو لشکر در تل السلطان به یک دیگر رسیدند.

سیف الدین و سربازانش پیش از صلاح الدین به تل السلطان رسیده بودند.

هنگامی که صلاح الدین بدانجا آمد، عصر بود. او و یارانش خسته و تشنه بودند. از این رو خود را بر زمین افکندند در حالیکه هیچ تاب و توان حرکت نداشتند.

گروهی از یاران سیف الدین به او توصیه کردند که فرصت را غنیمت شمارد و تا دشمنان وی در آن حال هستند بر ایشان بتازد و کارشان را بسازد.

ولی عز الدین زلفندار گفت:

«هیچ احتیاجی نداریم که با این بیگانه در چنین ساعتی بجنگیم.

فردا صبح همه آنها را اسیر خواهیم کرد.» بنا بر این سیف الدین پیکار را به فردا انداخت.

بامداد روز بعد دو لشکر برای جنگ صف آرائی کردند.

عز الدین زلفندار که عهده دار ترتیب قشون سیف الدین بود، پرچم های لشکر را در زمین گود افتاده ای بر پای کرد که هیچ کس آنها را نمی دید مگر کسانی که به پرچم ها نزدیک بودند.

سربازان سیف الدین وقتی پرچم ها را ندیدند گمان بردند که سلطان ایشان شکست خورده و گریخته است.

از این رو بر جای نماندند و پا به فرار نهادند. چنانکه برادر به برادر اعتنا نمی کرد. و از دو لشکر، با وجود بسیاری آنان، جز یک نفر هیچ کس دیگر کشته نشد.

سیف الدین به حلب رسید و برادر خویش، عز الدین مسعود را با گروهی از سپاه خود، در آن جا گذاشت.

ولی خود در حلب نماند و از رود فرات گذشت و روانه موصل شد در حالیکه باور نمی کرد از آن مهلکه رهایی یابد.

سیف الدین گمان می کرد که صلاح الدین از فرات می گذرد و خود را به موصل می رساند و بر او حمله می برد.

از این رو با وزیر خود جلال الدین و مجاهد الدین قایماز به کنکاش پرداخت در این باب که از موصل بروود و به قلعه عقر الحمیدیه پناهنده شود.

مجاهد الدین به او گفت:

«فکر می کنی اگر موصل را نگاه داری و آنرا پایگاه قرار دهی میتوانی با یکی از برج های حصار شهر، به دفاع پردازی و شهر را حفظ کنی؟» گفت: «نه.» گفت: «یک برج در این حصار بهتر از قلعه عقر حمیدیه است.»

ملوک بارها شکست خورده و جنگ را از سر گرفته اند.» مجاهد الدین قایماز و جلال الدین وزیر به تقویت قلب و ازدیاد نیروی سیف الدین پرداختند تا جائی که پایداری کرد و ماندگار شد.

بعد، از عز الدین زلفندار برگشت و او را از کار برکنار ساخت و مقام او را به سپهسالار مجاهد الدین قایماز سپرد به نحوی که ما اگر خدا خواست در جای خود ذکر خواهیم کرد.

عماد کاتب در کتاب «البرق الشامی» که در تاریخ دولت صلاح الدین است، نوشته شماره لشکر سیف الدین در این جنگ بیست هزار سوار بود. اما اینطور نبود و لشکر او به تحقیق از شش هزار سوار، کمتر از پانصد سوار فرونی داشت. چون من صورت اسامی و شماره سربازان، و جناح راست و چپ و قلب لشکر که برای جنگ ترتیب داده شده بود، همچنین شماره چالشگران و دسته های دیگر را به دقت مطالعه کردم.

متصدی این کار و نویسنده این صورت نیز، برادرم، ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم بود که خداوند او را بیامرزاد.

یقینا عماد کاتب خواسته کار سرور خود را بزرگ جلوه دهد و بگوید که او با شش هزار سوار بیست هزار سوار را شکست داد.

ص: ۱۲۵

ولی پیروی از حق و حقیقت، شایسته تر است.

از این گذشته، ایکاش می دانستم که موصل و توابعش تا فرات رویهمرفته چقدر عرض و طول دارد که در آن بیست هزار سوار باشد؟

آنچه صلاح الدین پس از شکست دادن سیف الدین از شهرهای صالح بن نور الدین به دست آورد.

وقتی سیف الدین و لشکریانش شکست خوردند و به حلب رسیدند، سیف الدین - همچنانکه گفتیم - به موصل بازگشت. و برادر خویش، عز الدین مسعود را، با گروهی از لشکریان خود برای کمک به ملک صالح در حلب گذاشت.

اما صلاح الدین و سپاهیانش وقتی به بار و بنه لشکر موصل دست یافتند، و آنرا به غنیمت بردند و گشایشی در کارشان حاصل شد و نیروئی پیدا کردند، به سوی بزاعه رفتند و آن جا را در حلقه محاصره گرفتند.

کسانی که در آن قلعه بودند با صلاح الدین به جنگ پرداختند.

ولی صلاح الدین، سرانجام قلعه را گرفت و کسی را در آن جا به نگهداری دژ گماشت.

آنگاه رهسپار شهر منبج گردید و در آخر ماه شوال آن جا را محاصره کرد.

فرمانروای منبج قطب الدین ینال بن حسان منبجی بود که با صلاح الدین دشمنی سختی داشت و این و آن را بر ضد وی تحریک می کرد و به طمع می انداخت که با وی بجنگد. و پیوسته از او بدگوئی می کرد و بر او نیش می زد.

از این رو صلاح الدین نسبت بدو خصمناک بود و تهدیدش میکرد.

شهر منبج در برابر صلاح الدین پایداری و مقاومتی نمود و صلاح الدین آن جا را گرفت.

قلعه شهر ماند که قطب الدین ینال، صاحب قلعه، در آن به سر می برد و سرباز و اسلحه و ذخائر جنگی در آن جا گرد آورده بود.

صلاح الدین این قلعه را محاصره کرد و عرصه را بر ساکنان قلعه تنگ ساخت. و به لشکریان خود فرمان داد که به سوی دژ پیشروی کنند.

در نتیجه این پیشروی نقب زنان به پای دیوار شهر رسیدند و نقب زدند و سربازان به درون دژ راه یافتند و آن جا را به قهر و غلبه گشودند.

لشکر صلاح الدین آنچه در این دژ بود به غنیمت برد و صاحب دژ، قطب الدین ینال، را گرفتار کرد و به اسارت در آورد.

صلاح الدین همه دارائی او را گرفت چنان که بی چیز شد و دیگر آه در بساط نداشت.

بعد او را صلاح الدین آزاد ساخت، که به موصل رفت و سیف الدین غازی شهر رقه را بدو وا گذاشت.

صلاح الدین همینکه از کار منبج آسوده شد، به سوی قلعه اعزاز روانه گردید و در تاریخ سوم ذی القعدة این سال بر آن قلعه فرود آمد.

قلعه اعزاز از دشوارترین و بلندترین دژها شمرده می شد.

صلاح الدین این قلعه را در حلقه محاصره گرفت و احاطه کرد و عرصه را بر ساکنان آن تنگ ساخت و منجنیق هائی در برابر آن بر پا ساخت.

در این پیکار گروه بسیاری از لشکر صلاح الدین کشته

شدند.

در آن گیر و دار، صلاح الدین روزی در خیمه یکی از امیران خود به سر می برد که جاولی خوانده می شد و سر دسته یاران اسد الدین شیر کوه بود.

ناگهان یک نفر باطنی به صلاح الدین جست و با کارد به سرش زد و مجروحش کرد.

اگر صلاح الدین در زیر کلاه خود خویش زره نداشت آن باطنی او را کشته بود.

صلاح الدین دست ضارب را در دست خود گرفت اما نتوانست از حملات و ضربات او بکلی جلوگیری کند. تنها نتیجه اش این بود که او ضربه های سستی وارد می ساخت. و با کارد همچنان به گردن وی می زد.

صلاح الدین کژاغند (۱) پوشیده بود و ضربات کارد بر یقه کژاغند فرود می آمد تا آن را تکه تکه کرد.

اما زرهی که از زیر کلاه خود فرود آمده و اطراف گردن صلاح الدین را پوشانده بود مانع از آن می شد که کارد به گردن وی برسد زیرا هنوز زمان مرگش فرا نرسیده بود.

سر انجام یکی از امیران صلاح الدین، که یازکش نام داشت، و با دست خود آن کارد را گرفت.

باطنی او را زخمی کرد. ولی او آن کارد را از دست خود رها نساخت تا وقتی که باطنی کشته شد.

آنگاه یکی دیگر از اسماعیلیان پیش آمد و او نیز به قتل رسید.د)

ص: ۱۲۸

۱- - کژاغند یا کژاگند (به فتح کاف و غین): یک قسم جامه که لای آن را به جای پنبه، ابریشم یا کژ می گذاشته اند و آن را در جنگ ها زیر زره بر تن می کرده اند. (فرهنگ عمید)

سومی آمد و او هم جان خود را از دست داد.

صلاح الدین سوار شد و وحشت زده به سوی خیمه خود رفت در حالیکه باور نمی کرد از آن ورطه جان برده باشد.

بعد به وضع یکایک لشکریان خود رسیدگی کرد و هر کس را که نمی شناخت، از اردوگاه خود دور ساخت و هر کس را که می شناخت در خدمت خود نگه داشت.

محاصره اعزاز را نیز تا سی و هشت روز ادامه داد و جنگ را هر روز سخت تر از روز پیش می ساخت.

نقب هائی هم که بر دیوار دژ می زدند زیاد شد تا سرانجام کسانی که درون دژ به سر میبردند به زبونی و ناتوانی خود اقرار کردند و قلعه را به صلاح الدین تسلیم نمودند. و او آن را در تاریخ یازدهم ذی الحجه تحویل گرفت.

محاصره حلب به وسیله صلاح الدین و صلح او با مردم حلب

صلاح الدین وقتی قلعه اعزاز را گرفت، از آن جا به حلب رفت. و در نیمه ماه ذی الحجه آن شهر را محاصره کرد.

در حلب ملک صالح و لشکریان وی به سر می بردند.

پیش از این تاریخ، توده مردم حلب به نگهداری شهر برخاسته و مردانه از آن دفاع پسندیده ای کرده، تا جائی که صلاح الدین را از نزدیک شدن به شهر بازداشته بودند. و صلاح الدین و یارانش از اقدام به جنگ با اهالی حلب زیان دیدند و کشته و زخمی در میانشان افزایش یافت چون مردم حلب پی در پی از شهر بیرون می آمدند و در حومه

شهر بر آنان حمله می بردند و جنگ می کردند، سپس از جنگ دست می کشیدند و کنار می رفتند.

این جنگ و گریز را همچنان ادامه دادند و مدتی را به دفع-الوقت گذراندند.

سال ۵۷۱ هجری قمری پایان یافت و سال ۵۷۲ فرا رسید، و صلاح الدین همچنان حلب را در محاصره گرفته بود.

بعد، در تاریخ بیستم ماه محرم، پیک و پیام هائی درباره صلح میان ایشان رد و بدل گردید و پیشنهادهائی شد که هر دو طرف آن را پذیرفتند. زیرا مردم حلب از طول مدت محاصره نگران شده بودند و می ترسیدند از اینکه شاید سست شوند و از پا در آیند.

صلاح الدین نیز می دید که نه می تواند به شهر نزدیک شود و نه می تواند با مردم شهر بجنگد.

از این رو، او نیز صلح را پذیرفت.

بدین گونه، پایه صلح در میان همه آنها استوار گردید و ملک صالح و سیف الدین غازی، فرمانروای موصل، و صاحب حصن کیفا و حاکم ماردین با همدیگر آشتی کردند و سوگند خوردند و قرار گذاشتند بر ضد کسی که پیمان شکنی نماید، همه با یک دیگر یاری و همدستی کنند.

وقتی این گره گشوده شد و صلح برقرار گردید، صلاح الدین قلعه اعزاز را، که گرفته بود، به ملک صالح باز پس داد و از حلب رخت بر بست.

علت برگرداندن قلعه اعزاز به ملک صالح این بود که ملک صالح خواهر کوچک خود را که کودک خردسالی بود پیش صلاح-الدین فرستاد.

صلاح الدین دخترک خردسال را نوازش کرد و تحفه های بسیاری به وی داد.

ضمناً از او پرسید: «چه می خواهی؟»

جواب داد: «قلعه اعزاز را می خواهم.» البته به دختر یاد داده بودند که اینطور بگوید.
صلاح الدین هم قلعه را به مردم حلب تسلیم کرد و به سوی شهر اسماعیلیان روانه شد.

آشوب در مکه بر کنار کردن امیر مکه و به کار گماشتن امیری دیگر.

در این سال، در ماه ذی الحجه، در مکه میان امیر الحاج طاشتکین و امیر مکر، امیر مکه، جنگ سختی در گرفت.
خلیفه عباسی - المستضی ء بامر الله - تازه دستور داده بود که امیر مکر از کار بر کنار و برادرش داود به جایش گماشته شود.
سبب اقدام به این امر آن بود که امیر مکر دژی بر روی کوه ابو قبیس ساخته بود.
حاجیان وقتی از عرفات رفتند، شب را در مزدلفه (۱) نماندند و از آن جا گذشتند.
در نتیجه مراسم رمی جمره (۲) بجای نیاموردند و برخی از

ص: ۱۳۱

-
- ۱- - مزدلفه (به ضم میم و فتح دال و کسر لام و فتح فاء): جایی در حجاز که میان منی و عرفات واقع است. حاجیان، میان نهم و دهم ذی الحجه، شب خود را در این جا میگذرانند. (از اعلام المنجد)
 - ۲- - رمی جمره از مناسک حج است در نزول منی و آن انداختن سنگ در جمره عقبه است. جمره در لغت کومه و تلی از سنگ ریزه را گویند. در منی سه جمره است و یکی از آنها جمره عقبه است. و این عمل انداختن هفت سنگ ریزه جمع آوری شده از حرم است به جمره عقبه. و باید رمی به جمره اصابت نماید. - از شرح تبصره علامه چاپ دانشگاه ص ۲۲۸ (لغتنامه دهخدا)

آنان در حال عبور چند سنگی انداختند.

وقتی به ابطح وارد شدند، مردمی از اهل مکه بر آنان حمله بردند.

حاجیان نیز با ایشان به جنگ پرداختند. در نتیجه، از هر دو دسته گروهی کشته شدند.

مردم فریاد بر آوردند: به سوی مکه برای جنگ.

همه به مکه هجوم بردند.

امیر مکه که امیر مکه بود گریخت و به قلعه ای که بر فراز کوه ابو قبیس بنا کرده بود، رفت.

او را در آن جا محاصره کردند.

ناچار از آن جا دور شد و از مکه رفت. و برادرش داود به امارت مکه رسید.

بسیاری از حاجیان، مکه را غارت کردند و از اموال بازرگانانی که در آن جا به سر می بردند مقدار زیادی گرفتند.

خانه های بسیاری را نیز آتش زدند.

از شگفت آورترین واقعه ای که در این فتنه روی داد، این بود که مردی دغلباز شیشه نفتی را به خانه ای کوبید و آن را آتش زد.

این خانه از آن یتیمان بود. و آنچه در آن جا بود سوخت.

بعد شیشه دیگری از نفت بر گرفت تا با آن خانه دیگری را

ص: ۱۳۲

آتش زند.

ولی سنگی که پرتاب کرده بودند به شیشه او خورد و آنرا شکست و خود او نیز آتش گرفت.

سه روز زنده ماند در حالیکه از سوختگی رنج می برد. بعد در گذشت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه رمضان، قرص خورشید تماما گرفت و روی زمین تیره شد تا جایی که همانند شب تاریک گردید و ستاره ها در آمدند.

این خورشید گرفتگی در نیمروز آدینه بیست و نهم ماه رمضان روی داد.

من در آن هنگام کودکی بودم که در حومه جزیره ابن عمر می زیستم. و با ما شیخی از علما بود که نزدش حساب می خواندم.

وقتی این خورشید گرفتگی را دیدم، سخت ترسیدم و به او پناه بردم.

او به من قوت قلب داد. و چون ستاره شناسی نیز می دانست گفت: الآن می بینی که همه از میان خواهد رفت.

همینطور هم شد و زود از بین رفت.

*** در این سال، خلیفه عباسی - المستضی ء بامر الله - منصب پرده داری در گاه خود را به ابو طالب نصر بن علی الناقد داد.

ابو طالب را در کوچکی قنبره یا قبره لقب داده بودند که به معنی چکاوک یا چکاوک است. (۱)د

ص: ۱۳۳

۱- - چکاوک (به فتح اول و چهارم): پرنده ای است کوچک و خوش آواز و حلال گوشت، شبیه گنجشک و کمی بزرگتر از او. بالای سرش تاج کوچکی از پر دارد. چکاوک و چکاو هم گفته شده به عربی قبره می گویند. مثال از فردوسی: چو خورشید سر برزد از چرخ گاو* ز هامون بر آمد خروش چکاو (فرهنگ عمید)

بدین جهت هر وقت که ابو طالب بیرون می آمد، مردمی که او را می دیدند فریاد می زدند: قنبره .. قنبره.

خلیفه دستور داد که همیشه جمعی از ترکان با او همراهی کنند و مردم را ازین کار باز دارند.

ولی مردم دست برداشتند.

یک روز پیش از عید خلیفه ابو طالب را خلعت داد تا سوار شود و در التزام رکاب وی باشد.

گروهی از مردم بغداد که به موضوع پی بردند، مقدار زیادی چکاوک خریدند و تصمیم داشتند که وقتی ابو طالب را دیدند آنها را به موکب خلیفه بفرستند.

خلیفه را ازین جریان آگاه ساختند و به او گفتند که اگر چنین کاری انجام گیرد موکب او دستخوش تمسخر و خنده خواهد شد.

خلیفه نیز ناچار ابو طالب را از آن کار برکنار کرد و ابن المعوج را به جای او گماشت.

*** درین سال، در ماه ذی الحجه، روز عید قربان، در بغداد میان توده مردم و برخی از ترکان برای گرفتن گوشت شتر قربانی آشوبی بر پای شد.

ص: ۱۳۴

درین فتنه گروهی از آنان به قتل رسیدند و اموال بسیاری به غارت رفت.

خلیفه عباسی - المستضی ء بامر الله - مبالغی گزاف میان غارت زدگان پخش کرد.

*** در این سال، همچنین، در شهرهای ایران از مرز عراق تا آن سوی ری، زمین لرزه روی داد.

بر اثر این زلزله مردم بسیاری نابود شدند و خانه های بسیاری نیز ویران گردید.

بیشتر این آسیب ها نیز به ری و قزوین رسید.

*** در این سال، در ماه ربیع الآخر، سیف الدین غازی، فرمانروای موصل، وزارت خود را به جلال الدین ابو الحسن علی بن

جمال الدین محمد بن علی سپرد.

پدر جلال الدین، جمال الدین بود که وزارت این خانواده اتابکی را داشت و قبلا احوال و اخبار او بیان شد.

جمال الدین در جوانمردی و نیکی بلند آوازه بود.

پسرش جلال الدین نیز وقتی به وزارت رسید، نشان داد که شایستگی بسیار دارد و آئین وزارت را نیک می داند.

نامه هایی که نگاشته و پیمان های نیکوئی که بسته، مدون و مشهور است.

مردی بخشنده و دانا و نیکوکار بود و هنگامی که به وزارت رسید، بیست و پنج سال داشت.

*** در این سال، در ماه ذی الحجّه، سیف الدین غازی همچنین مجاهد الدین قایماز را به نیابت از سوی خود در قلعه موصل

گماشت.

پیش از آن، کار شهر اربل و توابع آن را به وی سپرده بود.

ص: ۱۳۵

مجاهد الدین قایماز، که خدا او را بیامرزاد، از امیران شایسته و نیکوکار به شمار می رفت.

مسجدها و سراهای بسیار در راه ها ساخت، پلهایی بر رودها بست، کاروانسراها و کارهای نیک دیگر از خود به یادگار گذاشت.

پیوسته از بینوایان دستگیری می کرد. نیکی بسیار می نمود و عدالت پیشه بود. خدا او را بیامرزاد.

*** در این سال خلیفه عباسی - المستضی ء بامر الله - پیشکار خود، عماد الدین صندل مقتفوی را باز داشت کرد و مقام او را به ابو الفضل هبه الله بن علی بن هبه الله بن صاحب، سپرد.

*** در این سال، در ماه رمضان، شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، که یمن را به تصرف خود در آورده بود، وقتی شنید که برادرش، صلاح - الدین، دمشق را گرفته، روانه دمشق شد.

او برای میهن و هم میهنان و همگنان خود دلتنگی می کرد.

لذا از یمن دور شد و رهسپار شام گردید.

در راه برای برادر خود پیام فرستاد و او را از فرا رسیدن خود آگاه ساخت.

در نامه ای هم که برای او نگاشت، این شعر را از قول ابو المنجم مصری نوشت:

والی صلاح الدین اشکو اننی من بعده مضمی الجوانح مولع

جزعا لبعده الدار منه و لم اکن لو لا هواه لبعده دار اجزع

فلا رکن الیه متن عزائمی و یخب بی ركب الغرام و یوسع

ص: ۱۳۶

و لا سرین اللیل لا یسری به طیف الخیال و لا البروق اللمع

و اقدمن الیه قلبی مخبرانی بجسمی من قریب اتبع

حتی شاهد منه اسعد طلعهمن افقها صبح السعاده یطلع (پیش صلاح الدین شکایت می برم که پس از جدا شدن از وی نزار شده ام و به دیدار او اشتیاق دارم.

بیتابی من برای دوری میهن به خاطر اوست. و اگر مهر و محبت او در کار نبود من برای دوری از وطن بیتابی نمی کردم.

پس بر پشت مرکب اراده خود سوار می شوم تا این کاروان مرا تند و شتابان بدو برساند.

و از امروز پای در راه می نهم و گرماهای سختی را طی میکنم، گرمائی که دل روز را پاره پاره می سازد.

امشب نیز راه می سپارم بدان تندی که خیل خیال و برق های درخشان نیز چنین تند نمی روند.

و دل خود را قبلا به نزد او می فرستم تا بدو خبر دهد که تن من نیز بزودی از پی وی خواهد رسید.

پیش او می روم تا ازو فرخنده ترین طلعت را ببینم، طلعتی که از افق آن بامداد خوشبختی می دمدم.*** در این سال، در ماه محرم، صلاح الدین ایوبی که با تسخیر برخی از شهرهای شام و شکست دادن لشکر موصل کارش بالا گرفته بود و فرنگیان و دیگران از او می ترسیدند از دمشق بیرون شد و بر آن بود که وارد شهر فرنگیان شود و بتازد و تاراج کند.

فرنگیان که چنین دیدند کسی را به نزد او فرستادند و درخواست متارکه جنگ کردند.

صلاح الدین درخواست ایشان را پذیرفت و صلح نمود.

آنگاه به لشکریان مصری فرمان داد که به مصر باز گردند و بیاسایند تا بار دیگر ایشان را فرا خواند.

ضمناً شرط کرد که وقتی آنان را خواست، در حرکت درنگ نکنند.

سربازان او به سوی مصر روانه شدند و در آن سرزمین ماندند تا وقتی که صلاح الدین ایشان را برای پیکار با سیف الدین - به نحوی که ذکر خواهیم کرد - فرا خواند.

*** در این سال ابو الحسن علی بن عساکر البطائحی مقری از دار جهان رخت بر بست.

او حدیث بسیار شنیده و روایت کرده بود. نحوی شایسته و زبر دستی نیز به شمار می رفت.

*** در این سال، در ماه ذی الحجّه، ابو سعد محمد بن سعید بن محمد بن رزاز در گذشت.

او حدیث می شنید و روایت می کرد.

شعر نیز نیکو می گفت.

یکی از دوستانش طی نامه ای که به وی نگاشت شعری نیز برایش فرستاد. و او به وی چنین پاسخ داد:

یا من ایادیه تغنی من یعددها و لیس یحصی مداها من لها یصف

عجزت عن شکر ما اولیت من کرم و صرت عبدا ولی فی ذلک الشرف

ص: ۱۳۸

اذا اتيت بيت منه كان لناقصرا و در المعاني فوقه شرف

و ان اتيت انا بيتا يناقضه اتيت لکن بيت سقفه یکف

ما کنت منه و من اهله ابد او انما حين ادنو منه اقتطف (یعنی: ای کسی که جوانمردی و نیکی های او، کسی را که به شمارش آنها پرداخت توانگر می سازد و شمارش همه نیکی های او از ستایشگرش ساخته نیست.

من از سپاس احسانی که در باره ام کردی فرو ماندم و بنده تو شدم. و این بندگی برای من بزرگی است.

برای من شعری فرستادی که مانند رشته در و گوره بود و هر کس که رشته گوهری می سازد در برابرش از کار باز می ماند.

هر بییتی از آن که تو آوردی برای ما کاخی است که گوهرهای معانی، کنگره های فراز آن هستند.

و اگر من بییتی بسازم خلاف آن است. و بییتی ساختم که سقف آن چکه می کند.

من اهل کاخی نیستم که تو ساخته ای و تنها هنگامی که بدان نزدیک می شوم، از آن گل چینی می کنم.) گفته شده که تاریخ در گذشت ابو سعد سال ۵۷۲ بوده، و این درست است

صلاح الدین وقتی - همچنانکه پیش ازین گفتیم - از حلب رفت، در ماه محرم آهنگ سر زمین اسماعیلیان کرد تا با ایشان که بر او حمله برده بودند و می خواستند او را بکشند، بجنگد.

همینکه بدانجا رسید، شهرشان را تاراج کرد و ویران ساخت و آتش زد.

قلعه مصیاب را نیز که از بزرگترین و استوارترین دژهای ایشان به شمار می رفت، محاصره کرد. و در برابر آن منجنیق ها بر پا ساخت و عرصه را بر ساکنان قلعه تنگ ساخت و بدین گونه، محاصره را ادامه داد.

سنان، سر دسته اسماعیلیان آن حدود، چون کار را چنین دید برای شهاب الدین حارمی، فرمانروای حماه که دایمی صلاح الدین بود، پیام فرستاد و از او خواست که میان آنان میانجیگری کند و از ایشان شفاعت نماید و آن حال را بهبود بخشد.

و گفت: «اگر میانجیگری نکنی، تو و همه افراد خاندان صلاح الدین و امیران او را خواهم کشت.»

شهاب الدین، ناچار به نزد صلاح الدین رفت و از آنان شفاعت کرد. و درخواست نمود که از گناهشان درگذرد.

صلاح الدین در خواست وی را پذیرفت و با آنان آشتی کرد و از نزدشان رفت.

لشکریان صلاح الدین از طول مدت پیکار افسرده خاطر شده بودند. در نتیجه تاراج لشکر موصل و شهر اسماعیلیان، غنائم بسیاری نیز در دست داشتند. ازین رو، خواستار آن بودند که به شهرهای خود برگردند و بیاسایند.

صلاح الدین به ایشان اجازه بازگشت داد.

خود نیز همراه لشکر خود رهسپار مصر شد چون دوری وی از مصر به درازا کشیده بود و پیش از آن نمی توانست به مصر برود زیرا- چنانکه گذشت- نگران شهرهای شام بود.

ولی پس از شکست دادن سیف الدین و محاصره حلب و تصرف شهرهای شام و صلحی که کرد، از جهت آن شهرها آسوده خاطر شد.

از این رو، رهسپار مصر گردید.

وقتی به مصر رسید فرمان داد تا در مصر گرداگرد شعاری و غیاض و قاهره و دژی که بر فراز کوه مقطم بود دیواری بکشند.

در ازای این دیوار بیست و نه هزار و سیصد ذراع هاشمی بود (۱) و همچنان، تا وقتی صلاح الدین از جهان رفت، در ساختن آن کار می کردند.

ص: ۱۴۱

۱- ذراع: نام چندین واحد قدیم برای طول است که جملگی مبتنی بر فاصله آرنج تا نوک انگشت وسطی بوده است. ذراع در مصر قدیم معادل ۵۲/۵ سانتیمتر و در روم قدیم معادل ۴۴/۳۶ سانتیمتر و ذراع عبرانیان را برابر ۴۴/۶۵ سانتیمتر شمرده اند. در ممالک اسلامی ذراع های گوناگون رایج بوده است. از آن جمله است ذراع شرعی به طول ۸ و ۴۹ سانتیمتر، و ذراع سیاه یا ذراع السوداء به طول ۰۴ و ۵۴ سانتیمتر که در زمان عباسیان رایج شد، ذراع شاهی (اصلا ایرانی) یا ذراع الملک یا ذراع الهاشمیه یا ذراع مساحی به طول متوسط ۵ و ۶۶ سانتیمتر که از زمان منصور خلیفه در کار آمد. ذراع رایج در ایران ذراع یا گز است که واحد قدیم طول در ایران بوده است. (خلاصه از دائره المعارف فارسی)

پیروزی مسلمانان بر فرنگیان و پیروزی فرنگیان بر مسلمانان

شمس الدین محمد بن عبد الملک بن مقدم، فرمانروای شهر بعلبک بود.

بدو خبر رسید که گروهی از فرنگیان به بقاع، از توابع بعلبک، تاخته و آن جا را غارت کرده اند.

به شنیدن این خبر به سر وقت آنان شتافت و در شعاری و غیاض کمین کرد و بر آنان حمله برد و در میانشان کشتار بسیار کرد.

نزدیک به دویست مرد نیز از آنان اسیر گرفت و همه را پیش صلاح الدین فرستاد.

شمس الدوله تورانشاه، برادر صلاح الدین، که یمن را به تصرف در آورده بود، همچنانکه بیش از این گفتیم، تازه به دمشق رسیده بود.

در آن جا بود که شنید گروهی از فرنگیان از شهرهای خود بیرون رفته و به توابع دمشق تاخته اند.

از این رو برای پیکار با ایشان حرکت کرد و نزدیک عین -

ص: ۱۴۲

الجر، که در مرغزارهای آن حدود قرار داشت با ایشان روبرو گردید.

ولی در جنگی که روی داد نتوانست پایداری کند و شکست خورد.

فرنگیان پیروز شدند و بر گروهی از یاران وی دست یافتند و اسیرشان کردند.

از جمله این اسیران سیف الدین ابو بکر بن سلار بود که از بزرگان سپاه دمشق شمرده می شد.

فرنگیان پس از این پیروزی گستاخ شدند و در آن ولایت تاخت و تاز خود را بسط دادند و شکستی را که از ابن المقدم خورده بودند، تلافی کردند.

سربچی صاحب شهر زور از فرمان سیف الدین و بازگشت او به فرمانبرداری از وی

در این سال، شهاب الدین محمد بن بزان، صاحب شهر زور که از سیف الدین غازی فرمانبرداری می کرد و در زیر حکم او بود، نسبت به وی سرکشی نمود.

سبب این سرکشی آن بود که مجاهد الدین قایماز اداره امور شهر اربل را بر عهده داشت. و میان او و شهاب الدین محمد بن بزان دشمنی سختی بود.

وقتی سیف الدین غازی، مجاهد الدین را در موصل نایب خود ساخت، شهاب الدین محمد بن بزان نگران شد و ترسید از اینکه مجاهد الدین به او آزاری برساند.

لذا از حضور در خدمت سیف الدین خودداری کرد.

جلال الدین وزیر سیف الدین که چنین دید، نامه ای بدو نگاشت که از نو به اطاعت سیف الدین در آید و از فرجام این سرکشی بر حذر باشد.

نامه جلال الدین از بهترین و رساترین نامه هائی است که در این باره نوشته شده است.

اگر بیم از دراز گوئی نبود من آن را در این جا ذکر می کردم.

هر کس که بخواهد باید آن را از میان نامه های او بجوید.

وقتی این نامه و فرستاده جلال الدین به نزد شهاب الدین رسید به موصل رفت و در خدمت سیف الدین حاضر شد و مخالفت و سرکشی را کنار گذاشت.

رویدادی که به تاریخ بستگی دارد درباره گشایشی در کار پس از سختی

نزدیک جزیره ابن عمر دژ بلندی است که از بلندترین سنگرها به شمار می رود و فنک نام دارد.

این دژ بر فراز کوه بلندی است و از آن کردان بشنویه است، و نزدیک به سیصد سال است که در دست ایشان است.

در این سال یکی از امیران ایشان که ابراهیم نام داشت، بر آن قلعه فرمان می راند.

ابراهیم برادری به نام عیسی داشت که از قلعه بیرون رفته بود و پیوسته می کوشید که این دژ را از برادر خود، ابراهیم بگیرد.

یکی از نزدیکان ابراهیم به فرمان او در آمد و در پنهانی

دژ را گشود.

بدین گونه، راه برای رفتن به درون دژ باز شد و بیش از بیست تن از یاران عیسی بر فراز قلعه رفتند و ابراهیم کسانی را که در نزدش بودند گرفتند.

در این هنگام جز چند تن از خواص ابراهیم کسان دیگری پیشش حضور نداشتند.

آن جا نیز قله ای بود بر فراز صخره ای بزرگ که بلندی بسیار داشت و بلندتر از جاهای دیگر دژ بود.

در آن جا امیر ابراهیم و خاندان و یاران ویژه او به سر می بردند.

باقی سپاهیان و یاران او در قلعه، زیر آن قله بودند.

مهاجمان، وقتی ابراهیم را گرفتند، او را در خزانه ای گذاشتند.

یکی از آنان با شمشیری که در دست داشت ضربتی به شانه او نواخت ولی این ضربه کاری از پیش نبرد.

پس از بازداشت او در آن خزانه، دو مرد را نیز به پاسبانی وی گماشتند.

دیگران بر بام رفتند و شکی نداشتند که بر آن دژ دست یافته اند و مانعی در کارشان نیست.

امیر عیسی بامداد روز بعد بدانجا رسید که قلعه را تحویل بگیرد.

میان او و قلعه دجله قرار داشت.

همسر امیر ابراهیم در خزانه دیگری بود که پنجره آهنی سنگین مشرف بر قلعه داشت.

این خانم پنجره را گرفت و از جا کند تا تدبیری بیندیشد، در حالی که لشکریان شوهرش که در پائین، در قلعه بسر می بردند به آن جایگاه بلند دسترسی نداشتند و نمی توانستند برای رهائی او و شوهرش کاری بکنند.

ص: ۱۴۵

پس از کندن پنجره، می خواست ریسمانی از آن بالا به پائین اندازد تا سربازان آن را بگیرند و بالا بیایند.

ولی با خود جز جامه ای که از پارچه ای خشن دوخته شده بود، چیز دیگری نداشت.

این جامه را تکه تکه کرد و تکه ها را بهم وصل کرد و سرش را به چوبی بست و آن را به سوی سربازانی که در قلعه بودند فرود افکند.

بدین وسیله ده تن از مردان قلعه را بالا رفتند و خود را بدان جا رساندند در حالیکه دشمنان ایشان بر بام بودند و نمی توانستند ایشان را ببینند.

امیر عیسی که بر کرانه دجله بود، از دور بالا رفتن ایشان را می دید.

او و همراهانش پیپی فریاد می زدند تا کسانی را که بر بام بودند از آنچه در پائین می گذشت آگاه سازند.

ولی هر بار که فریادشان بلند می شد مردم قلعه نیز بانگ بر می آوردند تا فریادها بهم در آمیزد و کسانی که بر بام بودند آگاهی نیابند و پائین نیایند که از آن کار جلوگیری کنند.

خانم، وقتی با تدبیری که کرده بود آن ده مرد را بالا کشاند، به وسیله نوکری که داشت قدحی شراب برای شوهرش فرستاد و به نوکر گفت که خود را به شوهرش نزدیک کند چنان که گوئی می خواهد بدو شراب بنوشاند. و در آن حال، وی را از آنچه روی داده آگاه سازد.

خادم نیز چنین کرد. و پیش روی او نشست تا بدو شراب دهد.

ضمناً موضوع را بدو گفت.

امیر ابراهیم گفت: «به عده سربازانی که برای کمک آمده اند بیفزائید.» بر اثر این دستور بیست تن دیگر از سربازان بالا آمدند و از

نزد خانم بیرون رفتند.

آنگاه ابراهیم دست خود را به سوی دو نفر نگهبان خود دراز کرد و موهای ایشان به چنگ آورد و گرفت و به آن نوکر که در این هنگام به نزدش بود گفت آن دو را بکشد.

نوکر نیز آن دو را با همان سلاحی که خودشان داشتند کشت.

پس از کشته شدن این دو تن، امیر ابراهیم بیرون رفت.

سربازانی که بالا آمده بودند در اطرافش جمع شدند و خواستند آن قله را بگیرند تا سایر سربازانی هم که در قلعه بودند بالا بیایند و خود را به امیر ابراهیم برسانند.

ولی کلیدها را پیدا نکردند چون کلیدها نزد کسانی بود که بر آن بام نگهبانی می کردند.

چاره ای نداشتند جز اینکه بر بام قله بروند و یاران عیسی را بگیرند.

یاران عیسی همینکه از آن حال آگاه شدند آمدند و بر سر پلکان ایستادند و کاری کردند که دیگر هیچ کس نمی توانست بالا برود.

یکی از کسان ابراهیم سپری بر روی سر گرفت و خود را به پلکان رساند و از آن بالا رفت و با کسانی که سر پله ها را گرفته بودند مبارزه کرد تا راه را گشود و یارانش توانستند بالا بروند و آنها را از دم تیغ بگذرانند.

از آن عده تنها یکی ماند که خود را از بام به زیر افکند و در پائین کوه افتاد و تکه تکه شد.

امیر عیسی وقتی دید که بر سر یارانش چه آمد، در حالیکه آرزویش بر باد رفته بود باز گشت. و امیر ابراهیم در قلعه خود همچنان استقرار یافت.

یغمای بند نیجین

در این سال، پسر ملکشاه بن محمود که در خوزستان نزد امیر

شمله بود، به بند نیجین رسید و آن جا را ویران ساخت و غارت کرد و خون مردم را ریخت و زنان و فرزندانشان را به بند اسارت در آورد و از انجام هیچ کار زشتی فرو گذاری ننمود.

وقتی این خبر به بغداد رسید، عضد الدین وزیر خلیفه بیرون رفت و لشکریان بغداد را فراهم آورد.

قشون: حله و سربازان واسط نیز همراه طاشتکین، امیر-الحاج، و غرغلی فرا رسیدند.

آنگاه همه با هم به سر وقت دشمن شتافتند.

پسر ملکشاه، وقتی خبر حرکت ایشان را شنید، از جائی که بود رفت، ولی باز برگشت.

با او گروه انبوهی از ترکمانان بودند.

لشکریان بغداد آن ترکمانان را غارت کردند و بی اینکه به ایشان دستور بازگشت داده شده باشد، به جای خویش باز گشتند.

سرداران ایشان از این بازگشت بدشان آمدند و فرمان دادند که دوباره به مواضع خود بروند.

آنها هم در اوائل ماه رمضان برگشتند.

ولی در مدت غیبت آنان پسر ملکشاه که از بند نیجین رفته بود، فرصت را غنیمت شمرد و مراجعت کرد و آنچه را هم که از

نخستین یغمای وی سالم مانده بود، به یغما برد.

ضمناً میان او و لشکریان بغداد زد و خوردی روی داد.

بعد همه پراکنده شدند.

پسر ملکشاه از بند نیجین رفت و از سرزمین عراق دور شد.

لشکر بغداد نیز بازگشت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه جمادی الاول، در مسجد جامعی که فخر الدوله بن المطلب در کاخ مأمون واقع در جانب غربی بغداد

ساخته بود، نماز جمعه بر پا شد.

*** در این سال، صلاح الدین ایوبی، فرمان داد تا در مصر، مدرسه ای را که در آرامگاه شافعی، رضی الله عنه، قرار داشت، بسازند.

همچنین بیمارستانی در قاهره ساخت. و برای آن مدرسه و این بیمارستان موقوفات بسیاری معین کرد.

*** در این سال، من در موصل دو گوسفند دیدم که به یک دیگر چسبیده بودند و یک شکم داشتند.

دو سر و دو گردن و دو پشت و هشت پا داشتند. درست مثل این بود که دو گوسفند هستند و یک شکم دارند.

صورت یکی به سوی دیگری بود.

وجود چنین موجودی از عجائب شمرده می شد.

*** درین سال ستاره ای فرود آمد که زمین را روشن کرد و روشنی بسیار بخشید.

بانگی بلند نیز از آن شنیده شد.

نشانه این ستاره به اندازه یک ساعت در آسمان ماند. آنگاه از میان رفت. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۸ ۱۴۹

پاره ای دیگر از رویدادهای سال ص : ۱۴۸

*** در این سال، تاج الدین ابو علی حسن بن عبد الله بن مظفر بن رئیس الرؤسا، برادر عضد الدین وزیر خلیفه از دار جهان رخت بر بست.

*** در این سال، در ماه محرم، قاضی کمال الدین ابو الفضل محمد بن عبد الله بن قاسم شهرزوری در گذشت.

او قاضی دمشق و سراسر شام بود. و امور موقوفات و دیوان

ص : ۱۴۹

نیز تحت نظر وی قرار داشت.

مردی بخشنده و دانا و مدیر و مدبر بود و در تدبیر- کارهای دولت، عقل و معرفت داشت.

خدا او را بیامرزاد و ازو خرسند باد

ص: ۱۵۰

شکست خوردن صلاح الدین در رمله

در این سال، در اواخر جمادی الاول، صلاح الدین یوسف بن ایوب از مصر به کرانه شام رفت.

قصد او از این سفر، جنگ و جهاد در شهرهای فرنگیان بود.

از این رو لشکریان بسیار و ساز و برگ فراوان گرد آورد.

آنان شتابان پیش می رفتند تا در تاریخ بیست و چهارم جمادی الاول به شهر عسقلان رسیدند.

میان شهر و مردم شهر دست به تاراج نهادند و اسیر کردند و کشتند و آتش زدند. و در آن نواحی پراکنده شدند در حالیکه همچنان سرگرم یغما بودند.

آنان وقتی دیدند که لشکریان فرنگیان پیدا نیستند و سربازانی آماده ندارند که شهرهای ایشان را از تاخت و تاز مسلمانان حفظ کنند، به طمع افتادند و پراکنده شدند و ایمن و آسوده خاطر، در پی

غارث و غنیمت، به هر سو روانه گردیدند.

صلاح الدین به رمله رسید و بر آن بود که به یکی از دژهای فرنگیان حمله برد و آنجا را محاصره کند.

در آن جا به نهری رسید که مردم برای گذشتن از آن ازدحام کرده بودند.

هنوز مردم را پراکنده نساخته و راهی برای عبور نگشوده بود که فرنگیان با همه مردان جنگی و اندیشه های جنگ آوری خود بدو نزدیک شدند.

در این هنگام صلاح الدین را تنها اندکی از سرداران و سپاهیان وی همراهی می کردند زیرا بیشتر سربازان او به جست و جوی غنیمت در اطراف پراکنده شده بودند.

همینکه فرنگیان را دید با کسانی که همراه داشت، در برابرشان ایستاد.

تقی الدین عمر بن محمد، برادر زاده صلاح الدین، برای پیکار با فرنگیان پای مردانگی پیش نهاد و در برابر عم خود، شخصا به جنگ پرداخت.

در این نبرد گروهی از یاران او، و همچنین برخی از فرنگیان کشته شدند.

تقی الدین پسری داشت که نامش احمد بود. از بهترین جوانان به شمار می رفت و آغاز مرحله ای را می گذراند که ریش سراسر صورت را فرا می گیرد.

پدرش بدو فرمان داد که بر فرنگیان حمله برد.

بر آنان حمله برد و پیکار کرد و سالم بازگشت در حالیکه از دلیری و جنگاوری خود نشانه های بسیاری میان دشمنان بر جای نهاده بود.

از این رو پدرش باز فرمان داد که به دومین حمله پردازد.

او باز حمله کرد ولی این بار شربت شهادت چشید و عاقبت

بخیر از جهان رفت.

خدا او را بیامرزاد و از او خشنود باد.

کسی که در این روز، سخت تر از همه پیکار می کرد، فقیه عیسی بود که خدا بیامرزادش.

این جنگ با شکست خوردن مسلمانان پایان یافت.

یکی از فرنگیان بر صلاح الدین حمله برد و به او نزدیک شد و چیزی نمانده بود که به وی برسد، ولی در پیش روی او کشته شد.

تعداد فرنگیانی که به قتل صلاح الدین کمر بسته بودند رو به فزونی نهاد. و او ناچار گریزان از میدان بیرون رفت.

اما پس از طی اندکی راه ایستاد که لشکرش به وی پیوندد، تا این که شب فرا رسید.

آنگاه با اندکی از کسان خود، از راه بیابان رهسپار مصر شد.

این عده در راه خود شکنجه ای سخت دیدند و زاد و توشه و آب ایشان کاهش یافت.

بسیاری از چار پایان لشکر نیز، از گرسنگی و تشنگی و تندروری به هلاک رسیدند.

اما لشکریانی که برای یغماگری داخل شهرهای فرنگیان شده بودند، بیشترشان یا به قتل رسیدند یا به اسارت درآمدند.

از جمله کسانی که اسیر شد فقیه عیسی هکاری بود که از بزرگان اصحاب اسد الدین شیر کوه به شمار می رفت.

او دانش و دین و دلیری را با هم گرد آورده بود.

برادر او، ظهیر، نیز گرفتار گردید و به اسارت درآمد.

این دو تن از چنگ فرنگیان گریختند ولی راه خود را گم

کردند، از این رو گرفتار شدند.

فرنگیان آن دو را با گروهی از یارانشان گرفتند. و همه چند سال در اسارت ماندند.

سر انجام صلاح الدین فقیه عیسی و گروه بسیاری از آن اسیران را به شصت هزار دینار باز خرید و از بند اسارت آزاد کرد.

صلاح الدین پس از آن شکست و سرگردانی در بیابان، در نیمه جمادی الآخر به قاهره رسید.

من نامه ای دیدم که صلاح الدین با دستخط خویش به برادر خود، شمس الدوله تورانشاه که در دمشق به سر می برد، نگاشته و آن جنگ را شرح داده بود.

در آغاز نامه این شعر بود:

ذکر تک و الخطی یخطر بینا و قد نهلت منا المثقفه السمر (یعنی: من به یاد تو بودم در حالیکه نیزه خطی (۱) میان ما می خرامید و نیزه گندمگون از خون ما سیراب شده بود.) در این نامه نوشته بود:

«ما چند بار به مرگ نزدیک شدیم، و ما را خداوند بزرگ از مرگ نجات نداد مگر برای انجام کاری که ذات پاکش اراده فرموده است اگر در این واقعه حکمتی نبود، به وقوع نمی پیوست.»

ص: ۱۵۴

۱- - نیزه خطی: نیزه و سنائی است منسوب به «خط» و خط لنگر گاهی بوده است به بحرین که در آن جا نیزه خوب می ساخته و می فروخته اند. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

محاصره شهر حماه به وسیله فرنگیان

در این سال، در ماه جمادی الاول، فرنگیان شهر حماه را نیز محاصره کردند.

سبب اقدام به این کار آن بود که یک پهلوان سترک فرنگی که از بزرگترین شیاطین ایشان به شمار می رفت، از راه دریا به کرانه شام رسید و دید که صلاح الدین شکست خورده و گریزان به مصر بازگشته است.

از این رو تهی بودن شهرها را از مدافعان اسلامی غنیمت شمرد. چون در دمشق نیز شمس الدوله بن ایوب از سوی صلاح الدین نیابت می کرد و سپاه بسیاری نداشت.

او، همچنین، بیش از اندازه به عیش و نوش می پرداخت و به لذت طلبی و آسایش خواهی می گرائید.

بنا بر این پهلوان فرنگی همه فرنگیانی را که در شام می زیستند گرد آورد و میانشان پول و ساز و برگ پخش کرد.

آنگاه با لشکری که آماده ساخته بود روانه حماه شد و آن شهر را در حلقه محاصره گرفت.

فرمانروای حماه، شهاب الدین محمود حارمی، دائی صلاح-الدین، دچار بیماری سختی بود.

ولی گروهی از لشکریان صلاح الدین در آن نزدیکی به سر می بردند که وقتی حماه را در خطر دیدند داخل شهر شدند و ساکنان شهر را یاری کردند.

فرنگیان با مردم حماه جنگ سختی کردند و در یکی از روزها به قسمتی از شهر هجوم بردند و نزدیک بود که شهر را با زور و فشار بگیرند.

از این رو مردم شهر با سربازان در آن سو گرد آمدند و سخت مردانه جنگیدند. چنانکه هر دو دسته آسیب بسیار دیدند. مسلمانان دلیرانه به حفظ آزادی خود پرداختند و از جان و مال و کسان و خاندان خود دفاع کردند.

در نتیجه این سخت کوشی، فرنگیان را از شهر به سوی حومه راندند و جنگ را در حومه شهر نیز شب و روز پی گرفتند.

راندن فرنگیان از شهر مایه تقویت روحیه و افزایش نیروی مسلمانان گردید چنانکه در اندیشه دست یافتن بر فرنگیان افتادند و میان ایشان کشتار بسیار کردند.

در این هنگام فرنگیان که از پیروزی نا امید شده بودند از آن جا رفتند و خدا گزندشان را از سر مسلمانان دور ساخت.

فرنگیان بعد به حارم رفتند و آن جا را محاصره کردند.

اقامت آنان در حماه چهار روز بود.

پس از رفتن فرنگیان از حماه، شهاب الدین حارمی، فرمانروای حماه در گذشت.

پسری هم داشت که از بهترین جوانان شمرده می شد. او نیز سه روز پیش از درگذشت پدر خود دار فانی را بدرود گفته بود

کشته شدن سعد الدین کمشتکین و محاصره حارم به وسیله فرنگیان

در این سال، ملک صالح بن نور الدین، سعد الدین کمشتکین را زندانی ساخت.

سعد الدین کمشتکین کار دولت او را در دست داشت و در دولت او حکومت می کرد.

سبب گرفتاری او این بود که در شهر حلب، مردی از بزرگان آن شهر به نام ابو صالح بن العجمی می زیست.

او در نزد نور الدین محمود بزرگی و منزلت و برتری داشت.

پس از در گذشت نور الدین، در دولت پسرش ملک صالح نیز مقام و سروری یافت و به جایی رسید که در حلب همپایه وزیر بزرگ و توانائی شمرده می شد. زیرا پیروان بسیار داشت و هر کس که به کمشتکین رشک می برد به ابو صالح می پیوست.

بدین گونه رفته رفته ابو صالح را نیرومند ساختند و دلش را قوی و هواخواهانش را زیاد کردند.

ابو صالح اهل پیشگامی و دلیری بود. ازین رو تنها مرد توانا و صاحب دولت حلب گردید و کسی شد که همه به اندیشه و فرمان او کار می کردند.

در چنان احوالی یکی از روزها باطنیان در مسجد جامع به او حمله ور شدند و او را کشتند. و او شهید در گذشت.

پس از کشته شدن او سعد الدین کمشتکین تواناتر شد و

نیرومندی بیش تری یافت.

وقتی ابو صالح به قتل رسید، مردم کشته شدن او را به گردن سعد الدین گذاشتند و گفتند: «او باطنیان را بر ضد وی برانگیخت تا وی را کشتند.» این موضوع را به ملک صالح نیز گوشزد کردند و او را زبون و ناتوان شمردند زیرا نمی توانست سعد الدین را به فرمان خود در آورد بلکه سعد الدین بر او تسلط داشت و او را کوچک و خرد می شمرد تا جایی که وزیرش را به قتل رساند.

از این گونه سخنان همچنان به گوش ملک صالح می خواندند تا سرانجام از کمشتکین برگشت و او را به زندان انداخت.

قلعه حارم تیول سعد الدین بود و ملک صالح آن را به وی وا گذاشته بود.

پس از گرفتاری سعد الدین کمشتکین کسانی که در قلعه به سر می بردند، به درون دژ پناهنده شدند و از تسلیم قلعه خودداری کردند.

از این رو سعد الدین را بدان قلعه بردند به امید اینکه به یاران خود فرمان دهد تا قلعه را تسلیم ملک صالح کنند.

سعد الدین به آنان دستور داد ولی حرفش را نشنیدند و همچنان از تسلیم خودداری کردند.

سعد الدین را شکنجه دادند. یارانش نیز شکنجه او را می دیدند ولی بر او رحم نمی آوردند.

سرانجام در زیر شکنجه جان سپرد و کسان وی در خودداری و سرکشی همچنان اصرار ورزیدند.

فرنگیان که چنین دیدند، در ماه جمادی الاول، از شهر

حارم رهسپار حارم شدند به نحوی که ما شرح خواهیم داد.

آنان گمان می بردند که ساکنان حماه یار و یآوری ندارند.

ملک صالح نیز نوجوانی است که لشکر اندکی در اختیار اوست و صلاح الدین نیز در مصر است.

لذا این فرصت را غنیمت شمردند و اقامت خود را در حارم تا مدت چهار ماه ادامه دادند.

بر این قلعه نردبان ها گذاشتند و منجیق ها بر پای داشتند.

کار بدین منوال بود تا آنکه ملک صالح پرداخت پولی را بدیشان وعده داد و گفت:

«صلاح الدین به شام رسیده است و دور نیست که ساکنان حارم، این قلعه را تسلیم او کنند.» فرنگیان به شنیدن این سخن پیشنهاد وی را پذیرفتند و از آن جا رفتند.

پس از رفتن ایشان ملک صالح لشکری به حارم فرستاد و آن دژ را محاصره کرد.

کوششی که لشکریان ملک صالح به کار بردند به پایه جهدی بود که فرنگیان در محاصره حارم کرده بودند.

ولی اینان تازه نفس بودند و حکم پیشروان لشکر را داشتند.

بر عکس، ساکنان قلعه کشته و زخمی بسیار داده بودند و دیگر یارای پیکار نداشتند. از این رو قلعه را به ملک صالح تسلیم کردند.

ملک صالح پس از گرفتن حارم، آن را به یکی از مملوکان پدر خود واگذاشت که سرخک نام داشت.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه محرم، به نام سلطان طغرل بن ارسلان

بن طغرل بن، محمد بن ملک‌شاه، که در همدان نزد ایلدگز به سر می برد، خطبه سلطنت خوانده شد زیرا پدر او ارسلان تازه در گذشته بود.

*** در این سال، در تاریخ هفتم شوال، بادی سخت در بغداد وزیدن گرفت و زمین به لرزه افتاد.

کار بر مردم چنان سخت شد که گمان بردند روز رستخیز فرا رسیده است.

ولی آن حال ساعتی بدین گونه باقی ماند. بعد برطرف گردید.

در آن زمین لرزه بسیاری از خانه ها فرو ریخت و گروه انبوهی زیر آوار جان سپردند.

*** در این سال، عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله بن مظفر بن رئیس الرؤسا ابو القاسم بن مسلمه، وزیر خلیفه عباسی - المستضی ء بامر الله - کشته شد.

این واقعه در چهارم ذی القعدة روی داد.

او آهنگ زیارت خانه خدا کرده بود از این رو، از رود دجله گذشت تا روانه حج گردد.

عده ای از ارباب مناصب همراهش بودند و او در موکبی عظیم راه می سپرد.

به یاران خود گفت که مردم را از پیش راه وی نرانند و کسی را از دیدن وی باز ندارند.

وقتی به دروازه قففتا رسید، پیرمردی پیش او آمد و گفت:

ص: ۱۶۰

«به من ظلم کرده اند.» و پیش رفت تا وزیر سخن وی را بشنود.

آنگاه با کارد ضربه ای به تهیگاه وی وارد آورد.

وزیر فریاد زد: «مرا کشت.» و از فراز زین بر زمین سرنگون شد.

عمامه اش نیز از سرش افتاد و سر خویش را با آستین خود پوشاند. و با شمشیر آن باطنی را زد.

باطنی بر گشت و بر او ضربه دیگری نواخت.

ابن المعوج، حاجب درگاه خلیفه، پیش رفت تا وزیر را یاری کند.

ولی باطنی بر او نیز با کارد ضربه ای نواخت. همچنین می گفتند دوستی که آن باطنی داشت این زخم را زد.

بعد، باطنی و دوستش هر دو کشته شدند.

آن دو تن، دوست سومی داشتند که فریاد زنان حمله کرد در حالی که کاردی به دست داشت.

او نیز کشته شد و هیچ کاری از پیش نبرد.

جسد هر سه نفر را آتش زدند. و وزیر را به خانه ای که در آن حدود داشت بردند.

حاجب درگاه نیز زخمی به خانه اش برده شد.

او و وزیر، هر دو در گذشتند.

وزیر را بردند و پیش پدرش در مقبره الرباط نزدیک جامع - المنصور به خاک سپردند.

این وزیر در خواب دیده بود که با عثمان بن عفان سرگرم رو بوسی است.

پسرش می گفت: «پدرم پیش از بیرون رفتن از خانه غسل کرد و گفت: این غسل اسلامی است و من شک ندارم که کشته خواهم شد.» او، یعنی عضد الدین وزیر که کشته شد، در جمادی الاول سال ۵۱۴ هجری قمری به جهان آمده بود.

پدرش پیشکار خلیفه عباسی، المقتفی لامر الله، بود. پس از درگذشت پدر خود، بر جایش نشست. و همچنان منصب پیشکاری را داشت تا مقتفی از دنیا رفت.

بعد از او، المستنجد بالله، نیز وی را بر همین شغل نگاه داشت. و قدر و مقام وی بالا رفت.

وقتی المستضیء بامر الله به خلافت رسید، وزارت خود را به او سپرد.

عضد الدین حافظ قرآن بود و حدیث می شنید.

کارهای نیک بسیار کرده است.

خانه او مجمع علما بود.

کارهای نیک وی به شهادت وی پایان یافت در حالیکه آهنگ زیارت خانه خدا داشت.

*** همچنین در این سال آشوبی در بغداد پیا شد.

سبب بروز این فتنه نیز آن بود که مسلمانان مدائن به بغداد آمدند و از دست یهودیان مدائن شکایت کردند. و گفتند:

«ما در مدائن مسجدی داریم که نزدیک کنیسه یهودیان است. در آن جا نماز می‌گزاریم و اذان می‌گوئیم.

«یهودیان به ما گفتند: شما از بس اذان می‌گوئید با سر و

صدای خود ما را به دردسر انداخته اید.

«مؤذن پاسخ داد: به ما چه که شما به درد سر افتاده اید؟ چه اهمیتی دارد؟» سرانجام کار به زد و خورد کشیده و در این آشوب یهودیان پیروز شده بودند.

اینک مسلمانان برای دادخواهی از دست یهودیان مداین به بغداد آمده بودند.

ولی ابن العطار، که خزانه دار بود، دستور داد تا ایشان را به زندان بیندازند.

بعد، از زندان آزاد شدند و به مسجد جامع کاخ رفتند و پیش از اقامه نماز جمعه از مردم استمداد کردند.

خطیب ناچار خطبه و نماز را کوتاه کرد.

دادخواهان از مسجد بازگشتند. در حالی که همچنان از مردم یاری می جستند.

در این هنگام گروهی از سربازان فرا رسیدند و از آنان جلوگیری کردند.

توده مردم وقتی دیدند که با ستمسیدگان چگونه رفتار می شود به خشم آمدند و به یاری اسلام برخاستند و فریاد دادخواهی بر آوردند و سخنان زشت بر زبان راندند و آجرهای مسجد جامع را کردند و به سوی سربازان پرتاب کردند بطوریکه سربازان تاب نیاوردند و گریختند.

بعد توده مردم به مغازه های فلز کاران، که بیشترشان یهودی بودند، حمله بردند و آنها را غارت کردند.

حاجب درگاه بر آن شد که ایشان را از این کار باز دارد ولی

او را نیز سنگباران کردند. و او ناچار گریخت.

شهر بهم ریخت.

تظاهر کنندگان کنیسه ای را که نزدیک سرای بساسیری بود ویران ساختند، توره را نیز آتش زدند و یهودیان از بیم جان پنهان شدند.

خلیفه عباسی - المستضی ء بامر الله - فرمان داد تا کنیسه ای را که در مدائن بود در هم کوبند و آنرا مسجد کنند.

در رجه نیز چوب هائی بر پا شد تا آشوبگران را بر آنها به دار آویزند.

مردم گمان بردند که این دارها برای ترساندن ایشان به خاطر کارهائی که کرده اند بر پا شده است. از این رو شبانگاه مقداری موش مرده بیابانی را گرفتند و از آن دارها آویزان کردند.

اما مأموران دولتی گروهی دزد را از زندان بیرون آوردند و در آن جا به دار زدند.

*** در این سال، در ماه شعبان، سیف الدین غازی، فرمانروای موصل، وزیر خود، جلال الدین علی بن جمال الدین را گرفت و زندانی کرد.

وزیر او نه گناهی کرده و نه در کار خود ناتوانی یا کوتاهی روا داشته بود.

گرفتاری جلال الدین تنها به خاطر زبونی سیف الدین بود.

زیرا میان او و مجاهد الدین قایماز کین توزی سختی وجود داشت.

از این رو مجاهد الدین به سیف الدین گفت: «از بازداشت کردن این وزیر چاره ای نیست.»

ص: ۱۶۴

او نیز وزیر خود را زندانی ساخت با اینکه از انجام چنین کاری اکراه داشت.

بعد، ابن نیشان، رئیس شهر «آمد»، پای میانجیگری در پیش نهاد و از او شفاعت کرد. زیرا میان او و جلال الدین پیوند دامادی بود.

بر اثر میانجیگری ابن نیشان، جلال الدین از زندان آزاد شد و به شهر «آمد» رفت.

ولی در آن شهر بیمار گردید و به دنیسر برگشت. و در آن جا به سال ۵۷۴ هجری قمری در گذشت، در حالی که بیش از بیست و هفت سال نداشت.

جنازه او به مدینه النبی (صلی الله علیه و آله) حمل گردید و پهلوی آرامگاه پدرش، در کاروانسرائی که پدرش در آن جا ساخته بود، به خاک سپرده شد.

جلال الدین، که خدا بیامرزش، از نیکان جهان به شمار می رفت که جوانمردی و دانش و دین و پاکدامنی و نیکرفتاری را با هم گرد آورده بود.

سیف الدین غازی او را سوگند داد که پیش صلاح الدین ایوبی نرود چون می ترسید به خاطر دوستی و مودتی که میان جمال الدین و نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بود، پیش صلاح الدین برود.

به همین جهت، من شنیدم که صلاح الدین او را به خدمت خود فرا خواند و او به خاطر همان سوگندی که خورده بود، از رفتن به نزد صلاح الدین خودداری کرد.

*** در این سال گروهی از فرنگیان اجتماع کردند و به توابع شهر حمص رفتند و در آن نواحی دست به یغما گشودند و غنائم بسیار

ص: ۱۶۵

به چنگ آوردند و مردان را گرفتار کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بند اسارت در آوردند.

ناصرالدین محمد بن شیرکوه، فرمانروای حمص، به سر وقت ایشان شتافت و بر ایشان پیشی گرفت و در راهشان ایستاد و کمین کرد. و وقتی که فرا رسیدند او و کسانش که در کمین نشسته بودند بر ایشان تاختند و شمشیر در میانشان نهادند.

بیشتر فرنگیان کشته شدند و گروهی از سرکردگانشان به اسارت در آمدند. از کسانی که سالم ماندند جز آنها که زخم های گران برداشته بودند، از هلاک یا اسارت رهایی نیافتند.

آنچه را هم که فرنگیان به غنیمت برده بودند، از ایشان پس گرفتند و به صاحبان آنها برگرداندند.

*** در این سال، در ماه ربیع الآخر، صدقه بن حسین حداد، در بغداد از دار جهان رخت بر بست.

این همان کسی است که ذیلی بر تاریخ ابن الزغونی نگاشته است.

*** در این سال، در ماه جمادی الاول، محمد بن احمد بن عبد الجبار فقیه حنفی معروف به مشطب در بغداد در گذشت

(۵۷۴) وقایع سال پانصد و هفتاد و چهارم هجری قمری

دومین حمله فرنگیان بر شهر حماه

در این سال، در ماه ربیع الاول، گروه بسیاری از فرنگیان در شام گرد هم آمدند تا رهسپار شهر حماه شوند.

طمع یغما و چپاول باعث شد که شماره سواران و پیادگانشان رو به فزونی نهاد.

اینان وقتی بدانجا رسیدند دست به غارت زدند و یغما کردند و قریه ها را ویران ساختند و آتش زدند و مردم را اسیر گرفتند یا کشتند.

لشکری که در حماه اقامت داشت وقتی خبر حمله فرنگیان را شنید، به سر وقت ایشان شتافت.

این سربازان تعدادشان اندک بود، ولی توکل به خدای بزرگ داشتند.

ص: ۱۶۷

وقتی دو دسته با هم روبرو شدند و به زد و خورد پرداختند، مسلمانان جنگی راستین کردند.

ازین روی خدای بزرگ ایشان را یاری داد و فرنگیان شکست خوردند و شماره کشته شدگان و اسیران در میانشان فزونی یافت.

مسلمانان آنچه را که فرنگیان از روستاها و قریه های حومه حماه به غنیمت یافته بودند از ایشان پس گرفتند.

صلاح الدین ایوبی در ماه شوال سال گذشته از مصر به شام بازگشته و در حول و حوش شهر حمص اردو زده بود.

از این رو لشکریان پیروزمند حماه سرهای فرنگیان شکست خورده و همچنین اسیران و غنائمی را که از ایشان گرفته شده بود، پیش صلاح الدین بردند.

صلاح الدین دستور داد که اسیران را بکشند. و این دستور نیز انجام شد.

سرکشی ابن المقدم نسبت به صلاح الدین و محاصره بعلبک و گرفتن شهر از او

در این سال، شمس الدین محمد بن عبد الملک المقدم در بعلبک سرکشی آغاز کرد و بر ضد صلاح الدین برخاست.

بعلبک را صلاح الدین وقتی گرفت به شمس الدین بن المقدم

واگذار کرد و این - همچنانکه ذکرش پیش از این گذشت - به پاداش آن بود که ابن المقدم دمشق را به صلاح الدین تسلیم کرده بود.

بعلبک، تا این هنگام همچنان در دست شمس الدین ابن المقدم باقی بود.

در این وقت شمس الدوله بن ایوب، برادر صلاح الدین، شهر بعلبک را از صلاح الدین خواست، و درین خواهش اصرار ورزید چون زادگاه و محل پرورش وی بعلبک بود و آن جا را دوست داشت و به شهرهای دیگر برتری می داد.

شمس الدوله برادر بزرگتر صلاح الدین بود. از این رو صلاح - الدین نمی توانست با خواست وی مخالفت ورزد.

ناچار به شمس الدین بن المقدم فرمان داد که بعلبک را به برادرش تسلیم کند تا او در عوض این شهر، شهر دیگری را به وی واگذارد.

شمس الدین زیر بار این دستور نرفت و پیمان هائی که با او داشت و کوششی که در تسلیم شهرها به وی کرده بود به یادش آورد.

ولی صلاح الدین به سخنان وی گوش نداد و در گرفتن بعلبک پافشاری کرد.

ابن المقدم به بعلبک رفت و در آن جا پناهنده شد.

صلاح الدین روانه بعلبک گردید و مدتی این شهر را در حلقه محاصره نگاه داشت.

بعد، از آن جا رفت بی اینکه شهر را گرفته باشد.

ولی لشکری را در آن جا گذاشت که محاصره را ادامه دهند.

وقتی محاصره بعلبک به درازا کشید، شمس الدین بن المقدم به ستوه آمد و کسی را به نزد صلاح الدین فرستاد و جای دیگری را در

عوض خواست تا بعلبک را به وی تسلیم کند.

صلاح الدین نیز به او عوض داد و شهر را گرفت و به برادر خود، شمس الدوله تورانشاه، واگذار کرد.

خشکسالی و وباء عمومی

در این سال، در شهرهای شام و جزیره و عراق و دیار بکر و موصل و جبل و خلاط و جاهای دیگر، هیچ باران نبارید و خشکسالی سختی روی داد که همه شهرها را گرفت.

نرخ ها بالا رفت و یک جوال گندم که دوازده مکوک (۱) موصلی بود، در دمشق به بیست دینار صوری قدیم، و هر سه مکوک جو در موصل به یک دینار امیری فروش رفت.

در سایر شهرها نیز نرخ ها به همین گونه بود.

مردم در سراسر آن سرزمین های پهناور بی آب ماندند و آب بدست نیاوردند.

خواربار و ارزاق کمیاب شد به شدتی که مردم مردار و چیزهائی همانند آن خوردند.

این خشکسالی و نایابی تا پایان سال ۵۷۵ هجری قمری همچنان پایدار بود.

سپس، وبای سخت همگانی در پی آن آمد. و از این بیماری، مرگ و میر فزونی یافت.

بیماری مردم تنها یکی بود، آنهم سرسام بود. و چندان مجال نمی یافتند که مردگان خود را به خاک بسپارند.

این حال در همه جا وجود داشت. تنها در برخی از شهرها.

ص: ۱۷۰

۱- - مکوک پیمانه ای است که کمی بیش از چهار کیلو گنجایش دارد.

سخت تر بود.

بعد، خدای بزرگ بر بندگان و شهرها و چارپایان رحمت آورد و باران فرستاد و نرخ ها پائین آمد.

رویداد شگفت آوری من دیدم و آن این بود که در ماه رمضان سال ۵۷۵ هجری قمری، در جزیره ابن عمر پیش یکی از علماء نیکوکار رفتم تا در نزد وی از احادیث پیغمبر علیه السلام چیزی بشنوم.

در آن هنگام مردم از خشکسالی و ناامیدی از باران، سخت-ترین روزگار را می گذراندند.

موسم بهار به نیمه رسیده و هنوز یک قطره باران نباریده بود.

من و گروهی دیگر چشم براه شیخ نشسته بودیم که مردی ترکمانی فرا رسید در حالیکه گرسنگی او را از پا در آورده و چنان در او نشان گذاشته بود که گفتی تازه از گور بیرون آمده است.

همینکه به ما رسید گریه کرد و از گرسنگی نالید.

من کسی را فرستادم که نان بخرد. ولی او رفت و برگشتن او دیر شد زیرا نان نایاب بود.

آن ترکمانی نیز همچنان می گریست و در زمین به خود می پیچید و از گرسنگی شکوه می کرد.

دیگر از دست ما جز گریه به حال او و مردمی همانند او کار دیگری بر نمی آمد. و همه به گریه افتادیم.

در این هنگام آسمان تیره شد و لکه های پراکنده ابر بالا آمد.

مردم فریاد بر آوردند و استغاثه کردند.

بعد، نان رسید و ترکمانی قسمتی از آن را خورد و باقی را برداشت و رفت.

از همان ساعت باران بارید و بارش زیاد شد و ادامه یافت

یغماگری های فرنگیان در شهرهای مسلمانان

در این سال، در ماه ذی القعدة، فرنگیان گرد هم آمدند و با فرمانروای خود رهسپار دمشق گردیدند و به توابع این شهر حمله بردند و غارت کردند. و گروهی را کشتند و گروهی را اسیر ساختند. زنان و فرزندانشان را نیز به بند اسارت در آوردند.

صلاح الدین ایوبی، فرخشاه، برادرزاده خود را با گروهی سرباز به سوی ایشان فرستاد.

ضمنا باو گفت که وقتی به فرنگیان نزدیک شد نامه ای به وی بنویسد و این خبر را به وسیله کبوتر نامه بر برای وی بفرستد.

همچنین توصیه کرد که به مردم شهرها دستور دهد که از دسترس فرنگیان، خود را دور نگاه دارند.

فرخشاه با لشکری که در اختیارش گذاشته شده بود به جست و جوی فرنگیان شتافت. و هنگامی به خود آمد که فرنگیان با لشکریان وی در آمیخته بودند.

ناچار دست به جنگ زد. و این سخت ترین جنگی بود که تا آن زمان مردم دیده بودند.

فرخشاه خود را در میان فرنگیان انداخت و رشته جنگ را به دست گرفت و آن را به دیگری وا نگذاشت.

در نتیجه جانبازی او فرنگیان شکست خوردند و مسلمانان بر آنان پیروزی یافتند.

از سرکردگان فرنگی گروهی کشته شدند. هنفری نیز در

آن میان به قتل رسید.

چه میدانی که این هنفری چه کسی بود؟ او در دلاوری و اندیشه نبرد ضرب المثل بود. بلائی بود که خدا به جان مسلمانان انداخته بود و خدا نیز مسلمانان را از گزند وی آسوده ساخت.

گروهی دیگر از همانندان او نیز کشته شدند. در صورتی که لشکر فرخشاہ به هزار سوار نمی رسید.

در این سال، همچنین، پرنس - فرمانروای انطاکیه و لاذقیه به پرورشگاه اغنام و احشام مسلمانان در شیرز حمله برد و آن را گرفت.

فرمانروای طرابلس نیز به گروه بسیاری از ترکمانان حمله برد و دارائی ایشان را ربود.

صلاح الدین در بانیاس بود، به نحوی که ما اگر خدا خواست بعدا شرح خواهیم داد.

او برادرزاده خود، تقی الدین عمر، را به حماه، و پسر عم خود، ناصر الدین محمد بن شیر کوه را به مصر فرستاد و به آن دو فرمود که شهرها را نگه دارند و اطراف آنها را از گزند دشمنان - که خدا نابودشان سازد - حفظ کنند.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در شب نیمه ربیع الآخر، نزدیک به دو سوم از شب گذشته بود که ماه گرفت. و همچنان گرفته بود که از چشم پنهان شد.

*** همچنین در بیست و نهم ربیع الآخر هنگام عصر خورشید گرفت. و همچنان گرفته بود که غروب کرد.

ص: ۱۷۳

در این سال، در ماه شعبان، حیص بیص شاعر از دار جهان رخت بر بست.

نام او سعد بن محمد بن سعد ابو الفوارس بود. حدیث شنیده و خلفا و پادشاهان و بزرگان را ستایش کرده بود.

اشعار او مشهور است. این، یکی از آنهاست:

كلما اوسعت حلمی جاهلا اوسع الفحش له فحش المقال

و اذا شارده فهت بهاسبقت مر النعامی و الشمال

لا تلمنی فی شقائی بالعلی رغد العیش لربات الحجال

سیف عز زانه رونقه فهو بالطبع غنی عن صقال (یعنی: هر وقت که در برابر یک نادان بردباری به خرج دادم، زبان به بدگوئی دراز کرد).

ولی هر وقت که نکته نیشداری بر زبان آوردم، بر باد شمال و جنوب پیشی گرفت. یعنی بر ندگی و پیشرفت داشت.

اگر من از بزرگی و مردانگی خود به بدبختی افتاده ام، سرزنشم مکن، زیرا آسایش زندگی را زنان حرم دارند.

شمشیر ارجمندی و بزرگی را همان درخششی که دارد، زینت می دهد. او خود بخود از صیقل بی نیاز است.*** همچنین، در ماه محرم، شهده دختر احمد بن عمر بن ابری کاتبه از دنیا رفت.

ص: ۱۷۴

این خانم از سراج و طراد و کسان دیگری جز این دو، حدیث شنیده بود و مردم بسیاری ازو حدیث می شنیدند زیرا اسناد او در حدیث، عالی بود.

نزدیک به یکصد سال نیز عمر کرد

ص: ۱۷۵

(۵۷۵) وقایع سال پانصد و هفتاد و پنجم هجری قمری

ویران کردن دژی که فرنگیان در مخاضه الاحزان ساختند

فرنگیان، نزدیک شهر بانیا، پهلوی آرامگاه یعقوب علیه السلام، دژی بلند ساخته بودند.

این دژ در جایی قرار داشت که آن را مخاضه الاحزان می خواندند، صلاح الدین، وقتی این را شنید، از دمشق به بانیا رفت.

و در آن جا ماند و حمله ها و یغماگری های خود را در شهرهای فرنگیان گسترش داد.

بعد بدان دژ رفت و آن را در میان گرفت تا از چگونگی آن آگاه شود و پس از گرد آمدن لشکریانش بدانجا باز گردد.

وقتی بر آن دژ فرود آمد، با فرنگیانی که در دژ بودند به

پیکار پرداخت. سپس از آن جا برگشت.

سال ۵۷۵ هجری قمری هم که فرا رسید، او از بانیاس نرفت بلکه در آن جا ماند و سواران وی بر شهرهای دشمن حمله می بردند.

صلاح الدین گروهی از لشکر خود را با حاملان خواربار و ارزاق از بانیاس به سوی آن دژ فرستاد.

این دسته در راه غافلگیر شدند و هنگامی به خود آمدند که فرنگیان با فرمانروای خویش بر ایشان تاخته بودند.

ناچار کسی را نزد صلاح الدین فرستادند و آن حال را به وی خبر دادند.

صلاح الدین، همینکه از آن پیشآمد آگاه شد، درنگ نکرد و با لشکریان خود شتابان روانه شد تا به آنان رسید که سرگرم نبرد با دشمنان بودند.

در آن جا با فرنگیان جنگی سخت کرد.

فرنگیان چند بار بر مسلمانان حمله بردند و نزدیک بود که آنان را از میدان بدر کنند.

ولی خداوند یاری خود را برای مسلمانان فرستاد. و مشرکان شکست خوردند.

از فرنگیان گروه بسیاری کشته شدند.

تنها فرمانروای ایشان، رهائی یافت ولی بسیاری از سردارانشان اسیر گردیدند.

از جمله این اسیران ابن بیرزان، صاحب رمله و نابلس بود که در میان فرنگیان، پس از پادشاهشان، بالاترین پایه را داشت.

همچنین برادر فرمانروای جبیل و فرمانروای طبریه، و سپهسالار لشکریان داوی و سر کرده سپاهیان اسباتار، و فرمانروای جینین و بلند آوازگان دیگری از شهسواران و شیاطین فرنگی به اسارت در آمدند.

اما ابن بیرزان در برابر پرداخت صد و پنجاه هزار دینار

صوری و رها ساختن هزار اسیر مسلمان، آزادی خود را باز خرید.

در آن روز- یعنی روزی که این پیکار تاریخی روی داد- عز الدین فرخشاه، برادر زاده صلاح الدین، بیش از همه کار کرد و دلاوری نشان داد.

از زبان او حکایت کردند که گفت: «من در هنگام جنگ این دو بیعت شعر متنبی را به یاد آوردم:

فان تکن الدولات قسما فانها لمن یرد الموت الزؤام تؤول.

و من هون الدنيا علی النفس ساعه، و للبيض فی هام الکماه صلیل (یعنی: اگر پیروزهائی نصیب شود، یقیناً نصیب کسی خواهد شد که به مرگ ناگهانی تن در می‌دهد.

کسی که دنیا را ساعتی بر خود آسان می‌گیرد، در حالیکه شمشیرها در کاسه سرهای دلاوران چکاچاکی دارند.) «با یاد آوردن آن دو شعر، مرگ در چشم آسان شد و به جانبازی پرداختم و این مایه پیروزی گردید.» بعد صلاح الدین از میدان جنگ به بنیاس برگشت و لشکریان خود را برای محاصره آن دژ و دخول در آن آماده ساخت.

آنگاه در ماه ربیع الاول بدانجا رفت و دژ را در میان گرفت.

و به واسطه شکست فرنگیان و پیروزی خود- که ذکرش گذشت- علاقه او به جنگ شدت یافت و لشکریان خود را در سرزمین فرنگیان پراکنده ساخت تا حمله برند و تاراج کنند.

آنان نیز چنین کردند. و مقدار زیادی هم چوب و زرگون گرد آوردند تا برای منجنیق‌ها کلون بسازند.

ولی جاولی اسدی که سرکرده یاران اسد الدین، و از بزرگان امراء بود به صلاح الدین گفت:

«بهتر است با پیشروی به سوی دژ، اول ساکنان قلعه را امتحان کنیم و جنگ آوری آنها را بسنجیم و ببینیم که وضع ما با آنها از چه قرار خواهد شد. اگر زورمان به آنها رسید که چه بهتر.

و گرنه بر پا کردن منجیق ها دیر نمی شود.» صلاح الدین نظر او را پذیرفت و به لشکریان خود دستور داد که به سوی قلعه پیشروی کنند و در جنگ کوشش بسیار به کار برند.

سربازان به پیشروی پرداختند و جنگی سخت کردند.

کار بالا گرفت.

در آن گیر و دار یکی از افراد معمولی که پیرهنی پاره بر تن داشت از دیوار بیرونی دژ بالا-رفت و با کسانی که فراز دیوار بودند سرگرم زد و خورد شد.

عده ای دیگر از همگان وی نیز در پی او بالا-رفتند. لشکریان نیز به آنان پیوستند و محوطه بیرونی قلعه را به تصرف در آوردند.

فرنگیان که چنین دیدند عقب نشستند و از دیوار اصلی قلعه بالا رفتند تا به قلعه پناهنده شوند و خود و قلعه خود را حفظ کنند تا کمک برای ایشان برسد.

درین هنگام فرنگیان در طبریه گرد آمده بودند. از این رو مسلمانان در جنگ با ساکنان دژ پافشاری و اصرار ورزیدند چون می ترسیدند که فرنگیان فرا رسند و ایشان را از آن جا دور سازند.

همینکه شب فرا رسید، صلاح الدین به لشکریان خود فرمان داد که شب را در همان محوطه بیرونی دژ به روز آورند.

آنان نیز چنین کردند.

بامداد روز بعد برخاستند و در زیر دیوار اصلی قلعه نقب زدند و نقب را گود کردند و در آن آتش افروختند و در انتظار فرود افتادن دیوار ماندند.

ولی دیوار فرو نیفتاد زیرا کلفتی بسیار داشت و کلفتی آن

نه ذراع نجاری بود که هر ذراع آن یک ذراع و نیم است.

دو روز منتظر فرو ریختن دیوار شدند ولی دیوار فرو نریخت.

صلاح الدین دستور داد تا آتشی را که در نقب روشن کرده بودند، خاموش کنند.

آب آوردند و بر آتش افشانند تا فرو نشست.

آنگاه نقب زنان بازگشتند و بار دیگر به نقب زدن پرداختند و دیوار را شکافتند و در آن شکاف آتش افروختند.

سرانجام روز پنجشنبه- که شش روز به پایان ربیع الاول مانده بود- دیوار فرو افتاد.

مسلمانان به زور و قهر وارد دژ شدند و همه ساکنان آن را اسیر کردند.

همچنین، همه مسلمانانی را که به اسارت فرنگیان در آمده بودند آزاد ساختند.

صلاح الدین، بسیاری از اسیران فرنگی را کشت و باقی را به دمشق فرستاد.

ولی خود بر جای خود ماند تا آن دژ یکسره ویران شد و از میان رفت و با خاک یکسان گردید.

او حاضر شده بود که شصت هزار دینار مصری به فرنگیان بدهد تا بدون جنگ و خونریزی، آن دژ را ویران سازند.

ولی فرنگیان این پیشنهاد را نپذیرفته بودند زیرا گمان می بردند که اگر آن بنا بر جای بماند، به وسیله آن می توانند بر بسیاری از شهرهای اسلام دست یابند.

اما فرنگیان در طبریّه گرد آمدند تا آن دژ را حفظ کنند.

ولی وقتی خبر تصرف دژ را شنیدند دست و دلشان سرد شد و پراکنده شدند و به شهرهای خویش بازگشتند.

درباره پیروزی مسلمانان در محاصره الاحزان، سخنوران

شعرهای بسیار ساختند.

از آن جمله، دوست ما نشو بن نفاذه - که خدا بیامرز دش - چنین سروده است:

هلاک الفرنج اتی عاجلا و قد آن تکسیر صلبانها

و لو لم یکن قد دنا حتفها لما عمرت بیت احزانها (یعنی: مرگ فرنگیان زود فرا رسید و شکستن صلیب های ایشان آغاز شد.

اگر مرگشان نزدیک نشده بود، بیت الاحزان خود را نمی ساختند.) همچنین سخن علی بن محمد ساعتی دمشقی است که چنین گفته است:

أ تسکن اوطان النیین عصبهتین لدی ایمانها و هی تحلف

نصحتکم و النصیح للدین واجب ذروا بیت یعقوب فقد جاء یوسف (یعنی: آیا باید در زادگاه پیامبران به سر برد، طائفه ای که سوگند یاد می کند و با وجود سوگندهائی که خورده دروغ می گوید؟

چون پند دادن در دین واجب است، به شما پند می دهم که سرای یعقوب را فرو گذارید زیرا یوسف فرا رسیده است.

منظور از «سرای یعقوب» بیت الاحزان یا مخاضه الاحزان و مراد از «یوسف» صلاح الدین ایوبی است که نامش یوسف بود.)

ص: ۱۸۱

جنگ میان لشکر صلاح الدین و لشکر قلج ارسلان

در این سال میان لشکر صلاح الدین یوسف بن ایوب، به فرماندهی برادرزاده اش، تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن ایوب، و لشکر ملک قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان، فرمانروای - شهرهای قونیه و اقصر، پیکار در گرفت.

سبب بروز این جنگ آن بود که نور الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر - که خدا بیامرزدهش - در قدیم دژ رعبان را از قلج ارسلان گرفته بود.

آن دژ تا این هنگام در دست شمس الدین بن مقدم قرار داشت.

قلج ارسلان طمع در تصرف آن بست زیرا ملک صالح در حلب میان این دژ و صلاح الدین حائل بود.

لذا کسانی را فرستاد تا دژ را محاصره کنند.

در نتیجه، گروه انبوهی در اطراف دژ گرد آمدند که می گفتند بیست هزار نفرند.

ولی صلاح الدین ایوبی، برادرزاده خود، تقی الدین را با هزار سوار به سر وقت ایشان فرستاد.

تقی الدین بر آنان حمله برد و جنگ کرد و شکستشان داد.

سپس وضع آن جا را سر و سامان داد و بهبود بخشید و پیش صلاح الدین بازگشت. و در ویران کردن حصن الاحزان، همراه صلاح الدین، حضور نداشت.

او بعد از پیروزی بر لشکر قلج ارسلان به خود می بالید و

می گفت: «من با هزار سوار بیست هزار سرباز را شکست دادم.»

درگذشت المستضی ء بامر الله و خلافت الناصر لدين الله

در این سال، در تاریخ دوم ذی القعدة، امام المستضی ء بامر الله امیر المؤمنین ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد، رضی الله عنه، از دار جهان رخت بر بست.

مادر او، ام ولد، کنیزی ارمنی بود که غصه خوانده می شد.

مدت خلافت المستضی ء بامر الله نزدیک به نه سال و هفت ماه بود.

در سال ۵۳۶ هجری قمری به جهان آمده بود.

مردی دادگر بود و با مردم نیکرفتاری می کرد و پول و مال بسیار به نیازمندان می بخشید و از بابت مالیات و غیره هیچگاه بیش از آنچه عادات می بایست گرفته شود نمی گرفت.

همه مردم در دوره او از ایمنی و آرام و آسایش برخوردار بودند و در باره همه نیکی و احسان می شد.

همانند او دیده نشد.

بردبار بود و گناهان را خیلی کم کیفر می داد. دوستدار عفو و گذشت از گناهکاران بود.

نیکو زیست و خوشبخت مرد. خداوند از او خرسند باد.

روزگار خلافت او چنان بود که گفته اند:

کان ایامه من حسن سیرته مواسم الحج و الاعیاد و الجمع

ص: ۱۸۳

(یعنی: در نتیجه نیکرفتاری او، روزگار او به خوشی - روزهای موسم حج و عید و آدینه بود.) عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا تا ذی القعدة سال ۵۷۳ که کشته شد وزارت المستضی ء بامر الله را داشت.

پس از کشته شدن وی، ظهیر الدین ابو بکر منصور بن نصر، معروف به ابن عطار، در دولت او فرمان راند.

او نیز مردی نکوکار و نیکرفتار بود و بخشش بسیار داشت و نفوذ و قدرت و ثروت زیاد بهم رساند.

همینکه مستضی ء در گذشت، ظهیر الدین بن العطار شروع به بیعت گرفتن برای پسر او، الناصر لدین الله، امیر المؤمنین، کرد.

وقتی کار بیعت پایان یافت، زمام قدرت در دست مجد الدین ابو الفضل بن صاحب، پیشکار خلیفه، افتاد و بر دولت او حاکم شد.

در هفتم ذی القعدة ظهیر الدین ابن العطار دستگیر شد و در خانه خود تحت نظر قرار گرفت.

بعد او را به عمارت التاج که اقامتگاه خلیفه بود بردند و به بند انداختند و نگهبان بر او گماشتند. و دارائی او را خواستند.

آنگاه، در شب چهارشنبه هیجدهم ذی القعدة، باربری مرده او را روی سر گرفت و پنهانی بیرون برد.

یکی به این راز پی برد و آن را فاش ساخت. در نتیجه، توده مردم بر سر باربر ریختند و مرده را فرود افکندند و عورت او را بیرون انداختند و طنابی به آلت وی بستند و او را در شهر کشاندند.

چمچه ای هم که در مدفوع آدمی فرو برده بودند در دستش نهادند یعنی این قلمی است که در مرکب فرو رفته است.

آنگاه بدو می گفتند: «ای سرور ما، برای ما فرمان بنویس.» کارهای زشت دیگری نیز در باره او روا داشتند.

بعد نعش او را از دست مردم بدر آوردند و به خاک سپردند.

این کار را در باره کسی کردند که با ایشان به نیکی رفتار کرده و به پول و مالشان چشم طمع ندوخته بود.

کسی بود که به منظور بیعت گرفتن برای خلافت الناصر - لدین الله رسولانی را به اطراف فرستاد.

از جمله آنها صدر الدین شیخ الشیوخ بود که پیش پهلوان بن ایلدگر، فرمانروای همدان و اصفهان و ری و نقاط دیگر رفت و ازو برای خلیفه بیعت خواست.

پهلوان از بیعت خودداری کرد ولی صدر الدین باز به تکرار پیشنهاد خود پرداخت و در سخن با او درشتی آغاز کرد تا جائی که در نزد او به لشکریانش گفت:

«فرمانبرداری از کسی که با امیر المؤمنین بیعت نکرده، بر شما واجب نیست، بلکه خلع کردن او از فرمانروائی و جنگ با او بر شما واجب است.» پهلوان که چنین دید، ناچار از بیعت کردن و خطبه خواندن به نام خلیفه شد.

ظهر الدین، همچنین، رضی الدین قزوینی، مدرس مدرسه نظامیه را برای بیعت گرفتن به موصل فرستاد.

در نتیجه رسالت او، فرمانروای موصل، بیعت کرد و به نام الناصر لدین الله امیر المؤمنین خطبه خلافت خواند.

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، باد سیاه تیره ای در سرزمین جزیره ابن عمر و عراق و جاهای دیگر وزید، و در بیشتر شهرها از نیمروز تا یک چهارم از شب گذشته عمومیت یافت.

ص: ۱۸۵

در این مدت، جهان از بس تاریک شد چیزی نمانده بود که کسی همدم خود را نیز نتواند ببیند.

در آن هنگام من در موصل بودم.

ما نماز عصر و مغرب و عشاء آخر را با گمان و تخمین خواندیم چون نمی دانستیم که شب فرا رسیده یا نه.

مردم به گریه و زاری و توبه و استغفار روی آوردند و گمان بردند که رستخیز برپا شده است.

همینکه به اندازه یک چهارم شب سپری شد تیرگی و ظلمتی که آسمان را پوشانده بود، از میان رفت.

آنگاه بر آسمان نگریستیم و ستارگان را دیدیم و دانستیم که چه اندازه از شب گذشته است، زیرا، مثل هر روز، با فرا رسیدن شب تاریکی افزوده نشده بود.

همه کسانی هم که از جای های مختلف می آمدند به همین گونه خبر می دادند.

*** در این سال، در ماه ذی القعدة، شمس الدوله تورانشاه، برادر صلاح الدین ایوبی، از بعلبک فرود آمد و در عوض آن اسکندریه را خواست.

صلاح الدین درخواست وی را پذیرفت و بعلبک را به عز الدین فرخشاه، برادرزاده خود، سپرد.

فرخشاه به بعلبک رفت و یاران خود را گرد آورد و بر- شهرهای فرنگیان حمله برد. تا به قلعه صنفد رسید که مسلط بر طبریه بود.

در آن حدود مردان و زنان را اسیر ساخت و اموالشان را

به غنیمت گرفت و ویرانگری کرد. و در سرزمین فرنگیان از این گونه کارهای بزرگ انجام داد.

اما شمس الدوله رهسپار مصر شد و در اسکندریه اقامت گزید.

خداوند وقتی می خواهد جان کسی را در سرزمینی بگیرد.

او را به رفتن در آن جا نیازمند می سازد. شمس الدوله هم در اسکندریه ماند تا در آن جا مرد.

*** در این سال، ساختمان مسجد جامعی که مجاهد الدین قایماز در حول و حوش موصل، طرف باب الجسر، می ساخت به پایان رسید و در آن جا نماز پنجگانه و همچنین نماز جمعه گزارده شد.

این مسجد از بهترین مساجد بود.

*** در این سال، احمد بن عبد الرحمن صوفی، شیخ رباط زوزنی، از جهان رخت بریست.

حدیث شنیده بود و همیشه روزه می گرفت.

*** در این سال، همچنین، عبد الحق بن عبد الخالق بن یوسف، زندگانی را بدرود گفت.

او نیز حدیث می شنید و حدیث روایت می کرد ... و از خانواده محدثین بود.

*** در این سال، قاضی عمر بن علی بن خضر ابو الحسن دمشقی،

از دار دنیا رفت.

او نیز حدیث می شنید و به روایت حدیث می پرداخت. و قاضی قریه حریم بود.

*** در این سال علی بن احمد زیدی نیز که محدث بود و حدیث بسیار شنیده بود درگذشت.

او کتب بسیاری را در بغداد وقف کرده است.

مردی گوشه گیر و نیکوکار و پرهیزگار بود.

*** در این سال، همچنین محمد بن علی بن حمزه ابو علی اقساسی، که در کوفه ریاست علویان را داشت، از جهان رفت.

شعر بسیار می ساخت و این دو بیت از آثار اوست:

رب قوم فی خلائقهم عرر قد صیروا غررا

ستر المال القبیح لهم ستری ان زال ما ستر (یعنی: چه بسا کسان که در سرشت ایشان رسوائی هائی است که ظاهرا تبدیل به خودنمائی هائی شده است).

دارائی، زشتی آنان را پوشانده است و اگر این پوشش از میان برود، آن زشتی را می بینی.*** در این سال، محمد بن محمد بن عبد الکریم معروف به ابن سدید الدوله الانباری درگذشت.

ص: ۱۸۸

او پس از پدرش عهده دار دبیرخانه شد.

*** در این سال، همچنین، ابو الفتوح نصر بن عبد الرحمن دامغانی فقیه زندگی را بدرود گفت.

او اهل بحث بود و به بهترین وجهی مباحثه می کرد. عبادت نیز بسیار می کرد.

جسد او نزدیک آرامگاه ابو حنیفه به خاک سپرده شد

ص: ۱۸۹

(۵۷۶) وقایع سال پانصد و هفتاد و ششم هجری قمری

درگذشت سیف الدین، صاحب موصل، و فرمانروائی برادرش عز الدین بعد از او

در این سال، در سوم ماه صفر، سیف الدین غازی بن مودود زنگی، فرمانروای موصل و دیار جزیره، در گذشت.

او به بیماری سل دچار بود که مدتی طول کشید، در پایان نیز گرفتار سرسام شد و دار فانی را بدرود گفت.

واقعه شگفت انگیزی درباره مرگ او حکایت می کنند و آن این است که به سال ۵۷۵ هجری، مردم به سبب قطع باران و خشکسالی سختی که روی داده بود به جستجوی آب از شهر بیرون رفتند.

سیف الدین نیز با موکب خود بیرون رفته بود.

ص: ۱۹۰

مردم بر او هجوم بردند و اطرافش را گرفتند و استغاثه کردند. از او خواستند تا دستور دهد که از شراب فروشی جلوگیری کنند. او نیز با این موضوع موافقت کرد.

مردم هم به شهر برگشتند و به جایگاه های شرابفروشان حمله بردند و درها را شکستند و داخل شدند و به غارت پرداختند.

هر چه شراب یافتند بر زمین ریختند و ظرف ها را خرد کردند و دست به کارهای ناروایی زدند.

صاحبان این خانه ها ناچار به نابیان سلطان پناهنده شدند و به دادخواهی پرداختند. و مخصوصا از دست مردی شکایت کردند که درستکار بود و ابو الفرج دقاق خوانده می شد.

او در غارتگری هائی که از توده مردم سرزد و کارهای ناروایی که کردند هیچگونه دستی نداشت.

او فقط شرابها را ریخته بود. ولی مردم را از کارهائی که انجام می دادند، منع می کرد و هیچکس به حرفش گوش نمی داد.

وقتی شرابفروشان از دستش شکایت کردند، نگهبان قلعه او را احضار نمود و چنان به سرش کوفت که عمامه او از سرش افتاد.

هنگامی که آزادش کردند تا از قلعه پائین برود با سر برهنه فرود آمد.

مردم خواستند عمامه او را به سرش بگذارند و سرش را بپوشانند ولی وانگذاشت و گفت: «به خدا سوگند که تا خداوند انتقام مرا از کسانی که به من ظلم کرده اند نگیرد، سر خود را نمی پوشانم!» هنوز چند روزی از این واقعه نگذشته، نگهبان قلعه که به آزار او پرداخته بود، روزگارش بسر آمد و درگذشت.

پس از او نیز سیف الدین بیمار شد. و بیماری او ادامه یافت

تا به مرگ او منتهی گردید.

از عمر او قریب سی سال می گذشت و مدت فرمانروائی او نیز ده سال و سه ماه بود.

مردی بود نیکو روی، دارای ملاحظت جوانی، بلند قامت و سپید رنگ.

خردمند بود و وقار و سنگینی خود را حفظ می کرد. وقتی که سوار می شد و بیرون می رفت یا هنگامی که در مجلسی می نشست، کمتر به اطراف نگاه می انداخت. بسیار پاکدامن بود و کاری که خلاف عفت باشد، از او شنیده نشد.

امیری غیرتمند بود و غیرت شدید داشت. جز - پیشخدمت های خردسال در خانه او حق ورود نداشتند و همینکه یکی از آنان بزرگ می شد و به سن بلوغ می رسید او را از خدمت در خانه خود باز می داشت.

خونریزی را دوست نداشت، همچنین از گرفتن اموال مردم روی حرص و آز یا ترس، بیزار بود.

همینکه بیماری او به سختی گرائید، می خواست پسر خود - معز الدین سنجر شاه - را جانشین خویش سازد.

این پسر در آن هنگام دوازده ساله بود.

سیف الدین از سپردن زمام دولت به دست پسری خردسال اندیشناک شد زیرا از طرفی صلاح الدین یوسف بن ایوب در شام قدرت پیدا کرده و کارش بالا گرفته بود. از طرف دیگر، برادرش (یعنی برادر سیف الدین)، که عز الدین مسعود نام داشت، فرمان کودکی خردسال را به گردن نمی گرفت و فرمانروائی او را نمی پذیرفت.

این بود که امیران بزرگ، و همچنین مجاهد الدین قایماز، به او توصیه کردند که عز الدین مسعود برادر خود را جانشین خود سازد و او را به فرمانروائی بگمارد. زیرا سالخورده گی و دلیری و خردمندی و قدرت روحی وی همه نشانه شایستگی او برای

فرمانروائی بود.

ضمناً سفارش کردند که برخی از شهرها را نیز به دو پسر خود واگذارد. عز الدین عموی آن دو، در موقع لزوم طرف مراجعه ایشان باشد، مجاهد الدین قایماز هم به کارشان رسیدگی کند.

سیف الدین به همین نحو عمل کرد. فرمانروائی را به برادر خود- عز الدین مسعود- سپرد. جزیره ابن عمر و دژهای آن را به پسر خود- سنجر شاه- داد. و قلعه عقر حمیدیه را به پسر کوچک خود- ناصر الدین کسک- وا گذاشت.

بنا بر این، پس از در گذشت سیف الدین، برادرش عز الدین به فرمانروائی موصل و سایر شهرها رسید.

امیر مجاهد الدین قایماز نیز به تدبیر امور دولت او پرداخت و بر همه کارها دست یافت و حاکم شد.

کلیه امور استقرار یافت و میان آن دو نیز اختلافی پیش نیامد

ص: ۱۹۳

رفتن صلاح الدین به جنگ قزل ارسلان

در این سال، صلاح الدین یوسف بن ایوب از شام به سوی شهرهای قلعج ارسلان بن مسعود بن قلعج ارسلان روانه شد.

این شهرها ملطیه و سیواس، و نقاط ما بین این دو شهر، و قونیه بودند.

منظور ازین لشکرکشی صلاح الدین جنگ با قزل ارسلان بود.

سبب این جنگ هم آن بود که نور الدین محمد بن قرا- ارسلان بن داود، صاحب حصن کیفا و نقاط دیگری از دیار بکر، با دختر قلعج ارسلان مذکور ازدواج کرده و او را مدتی پیش خود نگهداشته بود.

بعد به عشق زنی مطربه و آواز خوان دچار شده و او را به عقد خویش در آورده بود.

این زن مطربه بر شهرها و خزائن او تسلط یافته بود و حکم می راند.

نور الدین نیز دل در او بسته و از دختر قلعج ارسلان کناره گرفته و او را بکلی از یاد برده بود.

پدر دختر، یعنی قلعج ارسلان، وقتی این خبر را شنید بر آن شد که به نور الدین حمله برد و شهرهای خود را از او بگیرد.

نور الدین، کسی را پیش صلاح الدین فرستاد و بدو پناهنده شد و ازو درخواست کرد که دست قلعج ارسلان را از سر او کوتاه گرداند.

صلاح الدین نیز رسولی را به نزد قلعج ارسلان گسیل داشت

و درین باره پیامی برای او فرستاد.

پاسخی که قلعج ارسلان داد، چنین بود:

«من، هنگامی که نور الدین با دخترم ازدواج کرد، چند قلعه را که در نزدیکی شهرهای او قرار داشت به او دادم. اکنون از من برگشته و کارش به جایی رسیده که خود از آن آگاه هستی.

بنا بر این می خواهم آنچه را که از من گرفته به من بازگرداند.» در این باره پیک و پیام هائی میان آن دو- یعنی صلاح الدین و قلعج ارسلان- رد و بدل گردید. ولی به نتیجه ای نرسید و آن حال استقراری نیافت.

لذا صلاح الدین با فرنگیان قرار متارکه جنگ گذاشت و با لشکریان خود حرکت کرد.

ملک صالح اسماعیل، پسر نور الدین محمود، صاحب حلب در حلب اقامت داشت. لذا صلاح الدین از سوی چپ این شهر گذشت و به تل باشر رفت و از آن جا رهسپار رعبان (۱) گردید.

در آن جا نور الدین محمد پیش وی آمد و در نزدش ماند.

قلعج ارسلان، وقتی شنید که نور الدین محمد به صلاح الدین پیوسته، بزرگترین سردار خود را پیش صلاح الدین فرستاد و پیام داد که: «این مرد با دختر من چنین و چنان کرده است. بدین جهت من ناچارم که به شهرهای او حمله برم و کاری کنم که مقام خود را بشناسد و دیگر پا از گلیم خود بیرون نگذارد.» وقتی فرستاده او رسید و پیش صلاح الدین رفت و رسالت خود را انجام داد، صلاح الدین بهم بر آمد و خشمگین شد و به او (

ص: ۱۹۵

۱- - رعبان (به فتح راء): شهری است در مرزهای واقع میان حلب و شمشاط در نزدیکی فرات. و آن قلعه ای است زیر کوهی که زلزله آن را خراب کرد و سیف الدوله دو باره آن را ساخت. - از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

گفت:

«به سرور خود بگو به خدائی که جز او خدای دیگری نیست، اگر برنگردد و دست از سر نور الدین بر ندارد، به ملطیه خواهم آمد. که نزدیک است و از این جا تا آن شهر دو روز بیش تر فاصله نیست. آن وقت از اسب خود پیاده نخواهم شد مگر هنگامی که به داخل شهر رسیده باشم.»

بعد به تمام شهرهای او حمله خواهم برد و همه را از او خواهم گرفت.» فرستاده قلعج ارسلان پی برد که کاری سخت در پیش دارد.

لذا از نزد صلاح الدین برخاست و رفت.

او تازه به اردوگاه صلاح الدین رسیده و کثرت سپاه و سلاح و چارپایان او را از نزدیک بر انداز کرده و دیده بود که صلاح الدین چقدر توانائی و تجمل دارد و همراهان او را یارای برابری با صلاح-الدین نیست.

دانست که اگر صلاح الدین در صدد پیکار با ایشان برآید.

شهرهای ایشان را خواهد گرفت.

از این رو، روز بعد کسی را به خدمت صلاح الدین فرستاد و اجازه خواست که به حضورش بار یابد.

صلاح الدین او را به نزد خود فرا خواند.

وقتی با صلاح الدین روبرو شد، به او گفت: می خواهم سخنی بگویم که از خود می گویم و پیامی نیست که از سوی سرورم آورده باشم. دوست دارم که در باره سخن من انصاف دهی.» گفت: «بگو!» گفت: «ای سرور من، هیچ کس به بدی تو نیست. تو در ردیف بزرگترین سلاطین هستی و مقامت هم از همه بالاتر است. اگر مردم بشنوند که با فرنگیان صلح کردی و جهاد با آنان، همچنین مصالح مملکت خود را فرو گذاشتی و از آنچه به خیر و صلاح خودت

ص: ۱۹۶

و ملت و کلیه مسلمانان بود، دست کشیدی و روگردان شدی و لشگریان خود را از شهرهای دور و نزدیک گرد آوردی و راه افتادی و مبالغ بسیاری به خود و سپاه خود ضرر زدی به خاطر یک روسبی آواز خوان، چه جوابی خواهی داد؟ .. پیش خداوند بزرگ، و بعد، نزد خلیفه مسلمانان و ملوک اسلام و سایر فرمانروایان جهان چه عذری خواهی آورد؟

فرض کن کسی رفتاری که با قلج ارسلان شده، با تو بکند، آیا کار به همین جا نمی کشد؟

از این گذشته، فرض کن قلج ارسلان مرده و این دخترش مرا پیش تو فرستاده تا از تو پناه بخواهد. و خواهش کند که داد او را از شوهرش بستانی. اگر به داد او بررسی، پس قلج ارسلان هم که اینک مرا فرستاده گمان داشته که به داد دخترش خواهی رسید و او را رد نخواهی کرد.

صلاح الدین گفت: «به خدا سوگند که حق با تست. درست همان است که تو می گوئی. ولی این مرد پیش من آمده و به من پناهنده شده است. کنار گذاشتن او کار زشتی است.

تو پیش او برو و با او گفت و گو کن. و هر طور که دوست دارید کار را اصلاح کنید.

من هم مانند چشمان شما او را زیر نظر خواهم گرفت و زشتی کار او را بر او گوشزد خواهم کرد.» بدین گونه صلاح الدین سخن گفت و از جانب خود هر نوع مساعدتی را وعده داد.

فرستاده قلج ارسلان، همانطور که صلاح الدین توصیه کرده بود، پیش نور الدین محمد، صاحب حصن کیفا، رفت و با او به گفت و گو پرداخت.

در نتیجه، قرار بر این شد که نور الدین تا یک سال دیگر زن آواز خوان را بیرون کند، و در صورتی که این کار را نکرد

صلاح الدین از یاری او چشم‌پوشد. و او، و قلع ارسالان بر ضد وی برخیزند.

روی این قرار آشتی کردند.

صلاح الدین به شام بازگشت و نور الدین نیز به سوی شهرهای خود مراجعت کرد.

همینکه مدت مقرر سپری شد، نور الدین زن مطربه را از پیش خود براند.

این زن به بغداد رفت و در آن جا ماند تا هنگامی که دار فانی را بدرود گفت.

هجوم صلاح الدین بر شهر ابن لیون ارمنی

در این سال صلاح الدین، پس از فراغت یافتن از کار قلع ارسالان، به شهر ابن لیون ارمنی حمله برد.

سبب این لشکرکشی آن بود که ابن لیون ارمنی ظاهراً به دلجوئی طایفه ای از ترکمانان پرداخته و وعده داده بود که آنان را امان دهد.

آنگاه به ایشان دستور داده بود که دام‌های خود را در شهرهای او بچرانند.

این شهرها نیز بسیار مستحکم بودند و همه آنها دژهای بلند و استواری به شمار می‌رفتند که داخل شدن در آنها دشوار بود، زیرا در کوه و کتل‌های صعب‌العبور و ناهموار قرار داشتند.

ابن لیون ارمنی، پس از اینکه آن ترکمانان را به سوی آن نواحی کشاند در حقشان خدعه و خیانت کرد. زنان و فرزندانشان را

اسیر ساخت و اموالشان را گرفت.

از مردانشان هم هر کس را که اجلش رسیده بود، کشت و بقیه را به بند اسارت در آورد.

صلاح الدین برای پیکار با ابن لیون ارمنی در ساحل نهر اسود فرود آمد و به یغما و یورش در شهرهای او پرداخت.

ابن لیون ارمنی دژی بر فراز کوهی داشت و ترسید از اینکه صلاح الدین آن را بگیرد.

از این رو، آن را ویران کرد و سوزاند.

صلاح الدین، به شنیدن این خبر، شتابان به سوی دژ رفت و پیش از آنکه ذخائر و زاد و توشه قلعه را از آن جا ببرند، به قلعه دست یافت و همه را به غنیمت گرفت.

مسلمانان از آنچه به چنگ آورده بودند سود سرشار بردند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۸ ۱۹۹ هجوم صلاح الدین بر شهر ابن لیون ارمنی ص : ۱۹۸

ابن لیون ارمنی که چنین دید، کسی را به خدمت صلاح-الدین فرستاد و وعده داد که مردان و زنانی را که اسیر کرده، آزاد سازد و اموالشان را نیز به ایشان بازگرداند تا از شهرهای او مراجعت کنند.

صلاح الدین پیشنهاد او را پذیرفت و آن حال به ترتیبی که ابن لیون ارمنی گفته بود استقرار یافت.

ابن لیون اسیران را آزاد ساخت و اموالی که از ایشان گرفته بود، باز پس داد.

صلاح الدین در ماه جمادی الآخر، از ابن لیون دست کشید و بازگشت

دست یافتن یوسف بن عبد المؤمن بر شهر قفصه پس از نافرمانی حاکم قفصه با او

در این سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن رهسپار افریقیه گردید و شهر قفصه را به تصرف خویش در آورد.

سبب این لشکر کشی آن بود که صاحب قفصه، علی بن معز بن معتز وقتی دید ترکان وارد افریقیه شده و بر بعضی از شهرهای آن سرزمین تسلط یافته و اعراب نیز به آنان گرویده اند، او نیز به طمع خود مختاری و استبداد افتاد و در صدد بر آمد که از یوسف بن عبد المؤمن - که تا آن زمان در تحت فرمانش بود - کناره گیرد و خود را از قید فرمانبرداری او آزاد سازد.

بنابر این آنچه در دل داشت فاش ساخت و مخالفت و سرکشی با او را آشکار کرد.

مردم قفصه نیز با او همراهی و همدستی کردند و از موحدینی که یاران ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن بودند، هر که را که نزد خود یافتند از دم تیغ گذراندند.

این واقعه در ماه شوال سال ۵۷۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

والی شهر بجایه، که چنین دید، کسی را به نزد یوسف بن عبد المؤمن فرستاد و آشفتگی امور آن شهرها را به او خبر داد.

همچنین، او را آگاه ساخت از اینکه بسیاری از اعراب در اطراف امیر قراقوش ترکی - که وارد افریقیه شده - گرد آمده اند.

(چنانکه ذکر این واقعه، پیش ازین گذشت.)

از قتل عام موحدان و دستیاری مردم شهر قفصه با فرمانروای خود در این کشتار نیز آنچه روی داده بود به آگاهی او رساند.

یوسف بن عبد المؤمن که این خبرها را شنید، نخست به بستن و استوار ساختن مرزهایی پرداخت که می ترسید پس از رفتن او به جنگ، مورد سوء استفاده دشمنان قرار گیرد.

وقتی از همه این کارها فراغت یافت، در سال ۵۷۵ هجری قمری، لشکریان خود را آماده کرد و رهسپار افریقيه شد.

با این قشون در برابر شهر قفصه فرود آمد و آن جا را مدت سه ماه در حلقه محاصره گرفت و همه درختان اطراف را از پای در آورد.

این شهر مستحکمی بود و مردم دلاوری داشت که به آسانی تسلیم نمی شدند.

با این وصف وقتی کار به فرمانروای شهر و مردم شهر سخت شد، علی بن معز، فرمانروای شهر، پنهانی از شهر بیرون رفت به نحوی که نه از مردم قفصه و نه از لشکریان او هیچ کس به این موضوع پی نبرد.

آنگاه به سوی سراپرده یوسف روانه شد و به حاجب او اطلاع داد که به دیدار امیر المؤمنین یوسف آمده است.

حاجب داخل شد و یوسف را از آمدن فرمانروای قفصه به در خیمه او آگاه ساخت.

یوسف در شگفت شد از اینکه او چگونه بدون امان خواهی، اقدام به حضور در نزد او کرده است.

دستور داد که او را پیش وی فراز آورند.

فرمانروای قفصه وارد شد و دست او را بوسید و گفت:

«من در این جا آمده ام تا از امیر المؤمنین درخواست کنم که از گناهان من و مردم شهر من در گذرد و ما را ببخشد و چنان کند که اهل آن است (یعنی چنانکه سرشت نیک وی اجازه می دهد، با ما

رفتار کند، نه چنان که گناهان ما سزاوار آن است.) از اینگونه پوزش خواهی بسیار کرد.

در نتیجه، یوسف دلش به رحم آمد و او و مردم شهر او را مورد بخشایش قرار داد.

در آغاز سال ۵۷۶ هجری قمری بود که یوسف بن عبد المؤمن شهر قفصه را تحویل گرفت و علی بن معز، فرمانروای آن جا، را به شهرهای مراکش فرستاد و ولایتی بزرگ را بدو وا گذاشت.

بدین گونه، او در آن جا زندگی گرامی و آبرومندانه ای یافت.

یوسف ترتیب امور شهر قفصه را نیز به عده ای از موحدان، که یارانش بودند، سپرد.

مسعود بن زمام، امیر عرب، نیز به خدمت یوسف بن عبد المؤمن حضور یافت.

یوسف او را نیز بخشید و به مراکش فرستاد.

پس از سر و سامان دادن به کار قفصه، یوسف به سوی شهر مهدیه روانه گردید.

در آنجا فرستاده یکی از ملوک فرنگیان- که فرمانروای جزیره سیسیل بود- به خدمتش رسید و درخواست صلح کرد.

یوسف برای مدت ده سال متار که جنگ، با او پیمان بست.

در آن هنگام شهرهای افریقیه دچار خشکسالی و تهیدستی شده بود و خواربار لشکریان و علوفه چارپایان به دشواری فراهم می گردید.

از این رو، یوسف شتابان به سوی مراکش رفت. و الله اعلم

در این سال شمس الدوله تورانشاه بن ایوب، برادر بزرگتر صلاح الدین، در اسکندریه در گذشت.

او در آن شهر تیولی از برادر خود گرفته بود و آن جا به سر می برد. در آن جا نیز دار فانی را بدرود گفت.

بیشتر شهرهای یمن تعلق بدو داشت و نایبان او در آن سرزمین، از در آمد زبید و عدن، و شهرها و دژهایی که میان آن دو شهر وجود داشت، هر سال مبالغی برایش می فرستادند.

او بخشنده ترین و گشاده دست ترین مردم بود و هر چه پول از دارائی وی در یمن برایش می رسید همه را خرج می کرد.

هنگامی هم که در اسکندریه وارد شد و سکونت گزید، بر شهرهای برادرش، صلاح الدین، و همچنین اموال او، حکمش نافذ بود.

با این وصف، هنگامی که از جهان رفت، نزدیک به دویست هزار دینار مصری قرض داشت.

برادرش، صلاح الدین، همینکه وارد مصر گردید قروض او را پرداخت.

صلاح الدین به شنیدن خبر مرگ برادر، در ماه شعبان این سال، عز الدین فرخشاه، پسر برادر خود شاهنشاه، را که مردی خردمند و دوراندیش و دلیر بود به نیابت از طرف خود در شام گذاشت و خود روانه مصر شد.

در این سال حافظ ابو طاهر احمد بن محمد بن سلفه اصفهانی، در اسکندریه در گذشت.

او حافظ حدیث بود و در علم حدیث دست داشت و در این باره بسیار سفر می کرد.

*** همچنین در ماه محرم این سال، علی بن عبد الرحیم معروف به ابن العصار لغوی، در بغداد در گذشت.

او حدیث بسیار شنیده بود و از اصحاب ابن الجوالیقی به شمار می رفت

بیکار در شهر کرک، از شهرهای شام

در این سال فرخشاه، نایب صلاح الدین در دمشق، به توابع کرک رفت و آن حدود را غارت کرد.

علت این حملات آن بود که پرنس ارنات، فرمانروای کرک، که از شیاطین فرنگیان و مریدان ایشان به شمار می رفت و از همه فرنگیان در دشمنی با مسلمانان سرسخت تر بود به تجهیز سپاه پرداخت و قشون خود و سایر افرادی را که می توانست جمع کند، گرد آورد و بر آن شد که از طریق بیابان روانه تیماء (۱) گردد و از آنجا بهی)

ص: ۲۰۵

۱- تیماء (به فتح تاء و سکون یاء): آبادی قدیمی است در شمال جزیره العرب (عربستان). در واحه ای پر آب، به فاصله چهار روز در جنوب دومه الجندل و به فاصله چهار روز از وادی القری. در کتیبه های میخی و در کتاب «عهد قدیم» منزلگاه کاروانی مهمی به شمار آمده است. (ایوب ۱۹۰۶، اشعیا ۲۱، ۱۴، ارمیا ۲۵، ۲۳). تیماء میان سالهای (۵۵۶-۵۳۹ پیش از میلاد) در دوره سلطنت نبونیدوس، مدت کوتاهی پایتخت امپراطوری جدید بابل بود. در قرون اخیره قبل از اسلام مسکن مهاجران یهود یا اعراب یهودی مذهب گردید، از آن جمله بود سموئل بن عادیا، صاحب کاخ معروف ابلق الفرد. سکنه یهودی تیماء با محمد (صلی الله علیه و آله) خصومت می ورزیدند، ولی پس از اینکه سرنوشت یهودیان وادی القری را دیدند، از در اطاعت در آمدند و به پرداخت جزیه تن در دادند. آنها در عهد عمر، مانند سایر یهودیان جزیره العرب، از عربستان رانده شدند. (دائرة المعارف فارسی)

مدینه النبی (صلی الله علیه و آله) برود. و بر آن نواحی شریفه دست یابد.

عز الدین فرخشاه همینکه خبر تاخت و تاز او را شنید لشکریان دمشق را گرد آورد و به شهر کرک رفت و آن جا را غارت کرد و ویران ساخت.

آنگاه به سوی سایر شهرهای فرنگیان برگشت و در آن حدود ماند تا از پیشرفت پرنس به طرف شهرهای اسلامی جلوگیری کند.

پرنس ارنات نیز، به علت وجود فرخشاه و لشکریانش، از پیشروی به سوی مقصد خود باز ایستاد.

وقتی هر یک از آن دو، به انتظار روبرو شدن با دیگری، در جای خود ماند و این درنگ به درازا کشید، پرنس دانست که تا لشکریان وی پراکنده نشوند، مسلمانان باز نخواهند گشت.

از این رو، قشون خود را متفرق ساخت و امید از آن پیشروی و پیروزی برید.

فرخشاه نیز به دمشق برگشت و خداوند گزند کافران را از سر مؤمنان دور کرد.

ص: ۲۰۶

شرح یک پاپوش دوزی، که جا دارد از همانند آن پرهیز شود.

سیف الدوله مبارک بن کامل بن منقذ کنانی، در یمن از طرف شمس الدوله، برادر صلاح الدین، نیابت می کرد.

شمس الدوله - چنان که پیش از این شرح دادیم - یمن را ترک گفته بود چون علاقه داشت که به شام برود زیرا آنجا میهن وی بود.

سیف الدوله، پس از رفتن شمس الدوله، به کلیه اموال و شهرهای یمن تسلط و تحکم یافت و صاحب اختیار کامل گردید.

پس از چندی برای شمس الدوله پیام فرستاد و اجازه خواست که پیش وی برود.

شمس الدوله نیز به او اجازه داد.

سیف الدوله برادر خود، حطان بن کامل بن منقذ کنانی، را به نیابت در شهر زبید گماشت و خود به نزد شمس الدوله برگشت.

بدین گونه، او با شمس الدوله در مصر به سر می برد. و پس از درگذشت شمس الدوله در خدمت صلاح الدین ایوبی باقی ماند.

در باره او می گفتند که پول و مال زیادی از یمن بر گرفته است و اندوخته فراوانی دارد.

دشمنانش درباره او سعایت می کردند ولی صلاح الدین ایوبی معارض وی نمی شد.

در این سال، هنگامی که صلاح الدین در مصر بود، سیف الدوله سفره سوری ترتیب داد و مهمانی مفصلی کرد و بزرگان دولت صلاح -

ص: ۲۰۷

الدین را در قریه ای که عدویه نام داشت، دعوت نمود.

برای ترتیب این مهمانی یاران خود را به شهر فرستاد که همه چیز را آماده کنند و آنچه را که مورد نیازشان است، از خوردنی ها و چیزهای دیگر، خریداری نمایند.

به صلاح الدین گفتند که ابن منقذ، یعنی سیف الدوله، می خواهد بگریزد و به یمن برود، و یاران او که در بازار سرگرم خرید هستند برای سفر او زاد و توشه فراهم می کنند. هر گاه پای او به یمن برسد، آن سرزمین را از زیر فرمان تو بیرون خواهد برد.

صلاح الدین نیز مأمورانی را فرستاد تا او و همه کسانی را که نزد او بود بگیرند و به زندان بپندازند.

بعد، صلاح الدین همینکه حقیقت امر بر او روشن شد، دانست که آن پاپوش دوزی برای سیف الدوله به سود دشمنان او بوده است.

از این رو لغزش های وی را به چیزی نشمرد و کار او را آسان کرد و در برابر هشتاد هزار دینار مصری که از او گرفت با او مدارا کرد.

این پول سوای مبلغی بود که برای برادران و یاران صلاح-الدین فرستاد.

صلاح الدین، سیف الدوله را آزاد کرد و او را به مقام و منزلتی که داشت، باز گرداند.

*** فرستادن صلاح الدین سرداران خود را به یمن

در این سال صلاح الدین چند تن از سرداران خود را، که صارم الدین قتلغ ابه والی مصر یکی از ایشان بود، به سوی یمن گسیل داشت.

فرستادن این عده به خاطر اختلافی بود که میان نایبان برادرش، شمس الدوله، واقع شده بود.

نایبان شمس الدوله که عبارت بودند از عز الدین عثمان بن زنجیلی، والی عدن، و حطان بن منقذ، والی زبید، و چند تن دیگر، همینکه خبر در گذشت سرور خود را شنیدند، دو دستگی پیدا کردند و اختلاف بهم زدند.

این اختلاف منجر به جنگی میان عز الدین عثمان و حطان بن منقذ شد.

هر یک از این دو می خواست بر دیگری پیروزی یابد و شهری را که در دستش بود، از دستش بگیرد.

وقتی کار به جای باریک کشید، صلاح الدین ترسید از اینکه

مردم شهرهای یمن به طمع استقلال یافتند و اختلاف میان یاران او را بهانه کنند و فرصت را غنیمت شمارند و آنان را از شهرها برانند.

از این رو، آن سرداران را به یمن فرستاد.

قتلغ ابه بر شهر زبید دست یافت و حطان بن منقذ را از آن جا بیرون کرد.

چندی بعد، قتلغ ابه در گذشت. و پس از فوت او حطان بار دیگر به فرمانروائی زبید رسید. مردم نیز به خاطر دلیری و بخشندگی وی فرمانش را گردن نهادند.

ص: ۲۱۰

در گذشت ملک صالح و فرمانروائی پسر عم او، عز الدین مسعود، در شهر حلب

در این سال، در ماه رجب، ملک صالح اسماعیل بن نور الدین محمود، فرمانروای حلب، در آن شهر در گذشت. عمر او نزدیک به نوزده سال بود.

همینکه بیماری او سخت شد پزشکان برای درمان وی توصیه کردند که شراب بنوشد.

گفت: «من تا در این باره نظر فقیهان را نپرسم، به چنین کاری تن در نمی دهم.» آنگاه نظر فقیهان را خواست.

فقیهی که از مدرسان حنفی بود نوشیدن شراب را در چنان حالی مجاز دانست.

ملک صالح از او پرسید: «آیا اگر خدای بزرگ، فرا رسیدن مرگ مرا مقدر کرده باشد، به نظر تو نوشیدن شراب مرگ را به تأخیر خواهد انداخت؟» فقیه پاسخ داد: «نه!» گفت: «پس به خدا سوگند من نباید پروردگار پاک و منزّه را در حالی ملاقات کنم که لب به آنچه حرام کرده آلوده باشم.»

ص: ۲۱۱

و همچنان که گفته بود به شراب لب نزد.

وقتی از زندگانی خود ناامید شد، سرداران و سایر سرکردگان لشکر را گرد آورد و به آنان وصیت کرد که پس از شهر را تسلیم پسر عمش، عزالدین مسعود بن مودود بن زنگی، کنند.

و از آنان خواست که در این باره سوگند یاد کنند.

یکی از ایشان به او گفت:

«عمادالدین نیز، هم پسر عم تست و هم شوهر خواهر تو.

پدرت هم او را دوست می داشت و گرامی می شمرد و به تربیتش پرداخت.

عمادالدین غیر از سنجار جای دیگری ندارد. بهتر است که این شهر را باو بدهی. چون عزالدین مسعود از فرات تا همدان- شهرهائی را در اختیار دارد و به شهر تو نیازمند نیست.» ملک صالح پاسخ داد:

«این از چشم من پوشیده نبود. ولی شما می دانید که صلاح-الدین بر همه شهرهای شام، جز آن که در دست من است، چیره شده، و هر گاه من حلب را به عمادالدین واگذارم در نگهداری آن فرو خواهد ماند، و اگر صلاحالدین این شهر را بگیرد، دیگر جایی برای خاندان ما باقی نخواهد گذارد.

اما اگر این شهر را به عزالدین مسعود بدهم، به سبب بسیاری سپاهیان و کثرت شهرهایی که زیر فرمان دارد، بخوبی می تواند آن را حفظ کند.» همه سخن او را پسندیدند و از بسیاری هوش او، با وجود سختی بیماری و کمی سن، در شگفت شدند.

ص: ۲۱۲

او پس از این وصیت، جهان را بدرود گفت.

او جوانی بردبار و بخشنده بود. دامن به لکه شهوت نمی آلود.

دل و دست و زبانش پاک بود.

از دین غافل نمی شد و به چیزهایی که ملوک و جوانان بدانها می گروند، مانند شرابخواری یا هوسرانی های دیگر، آشنائی نداشت.

نیک نهاد بود و با مردم به عدل و داد رفتار می کرد.

پس از درگذشت او، سرداران وی برای اتابک عز الدین مسعود پیام فرستادند و او را به حلب فرا خواندند.

عز الدین مسعود به دریافت این پیام با مجاهد الدین قایماز به سوی فرات روانه شد.

از آنجا کسی را به نزد امیران حلب گسیل داشت و آنان را پیش خود احضار کرد.

آنان به نزد وی حاضر شدند.

آنگاه همه با هم رهسپار حلب گردیدند و در تاریخ بیستم ماه شعبان بدانجا وارد شدند.

در آن هنگام صلاح الدین ایوبی در مصر به سر می برد و گرنه راه را بر ایشان می بست و با ایشان می جنگید.

عز الدین مسعود وقتی از فرات به راه افتاد، تقی الدین عمر، برادرزاده صلاح الدین ایوبی، در شهر منبج بود.

همینکه خبر نزدیک شدن عز الدین مسعود را شنید، از آن جا گریخت و به شهر حماه رفت.

مردم حماه شورش کردند و به هواداری از عز الدین برخاستند.

لشکریان حلب که چنین دیدند به عز الدین مسعود توصیه کردند که بر شهر دمشق حمله ور شود.

کوشیدند تا او را به طمع تصرف دمشق و شهرهای دیگر شام اندازند. و او را از دوستی و علاقه ای که مردم شام به او و خاندان او داشتند، آگاه ساختند.

اما او این کار را نکرد و گفت: «میان ما سوگندی است و من این سوگند را نمی شکنم.» و چند ماه در شهر حلب ماند. بعد، از آن جا به سوی رقه رهسپار گردید.

ص: ۲۱۴

واگذاری حلب به عماد الدین و گرفتن سنجار به جای آن

وقتی عز الدین مسعود به شهر رقه رسید، فرستادگان برادرش عماد الدین، صاحب سنجار، به نزدش آمدند و پیام عماد الدین را رساندند و از او خواستند که شهر حلب را به عماد الدین واگذارد و بجای آن شهر سنجار را بگیرد.

عز الدین این پیشنهاد را نپذیرفت.

عماد الدین به لجاجت پرداخت و گفت: «یا حلب را به من واگذار کنید یا من سنجار را به صلاح الدین خواهم داد.» در این هنگام گروهی از سرداران عز الدین به او توصیه کردند که حلب را به برادر خود بدهد.

کسی که در این رأی بیش از همه پافشاری می کرد، مجاهد الدین قایماز بود.

عز الدین مسعود نیز نمی توانست با نظر مجاهد الدین مخالفت کند زیرا مجاهد الدین در دولت وی نفوذ و قدرتی بهم رسانده بود و شهرها و لشکریان بسیار در اختیار داشت.

از سوی دیگر، آنچه مجاهد الدین را بر آن میداشت که در تحمیل نظر خود پافشاری کند، ترس او از عز الدین بود زیرا او کارش بالا گرفته و قشونش فزونی یافته بود.

ص: ۲۱۵

سرداران حلب هم به مجاهد الدین اعتنا نمی کردند و آن احترام و ادبی را که لشکریان موصل نسبت به وی روا می داشتند، مراعات نمی نمودند.

سرانجام قرار بر این شد که حلب را به عماد الدین بدهند و بجای آن سنجار را بگیرند.

از این رو، عماد الدین رفت و حلب را از برادر خود تحویل گرفت و سنجار را بدو تحویل داد.

عز الدین مسعود سپس به موصل بازگشت.

صلاح الدین ایوبی در مصر بود که شنید عز الدین مسعود به فرمانروائی حلب رسیده است.

این معنی بر او گران آمد و ترسید از اینکه عز الدین مسعود از حلب به دمشق و شهرهای دیگر برود و همه آن نواحی را متصرف شود.

او در ضمن، به شنیدن این خبر از دست یابی بر حلب ناامید شد. ولی همینکه دانست عز الدین مسعود از حلب رفته و عماد الدین بر آن جا دست یافته، به موقع خود از فرصت استفاده نمود و قیام کرد و رهسپار شام شد.

در اثر واقعه حلب سستی و ضعفی در دولت عز الدین راه یافت که ما بخواست خداوند در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت

محاصره قلعه بیره به وسیله فرمانروای ماردین و پیوستن صاحب قلعه بیره به صلاح الدین ایوبی

قلعه بیره که مشرف و مسلط بر رود فرات بود، جزء جزیره ابن عمر به شمار می رفت.

این قلعه در اختیار شهاب الدین ارتقی، پسر عم قطب الدین ایلغازی بن البی بن تمر تاش بن ایلغازی بن ارتق، فرمانروای ماردین، بود.

شهاب الدین ارتقی، از نور الدین محمود بن زنگی، فرمانروای شام، اطاعت می کرد.

پس از درگذشت شهاب الدین، پسرش فرمانروای قلعه بیره شد و به اطاعت عز الدین مسعود، صاحب موصل، در آمد.

در این سال، صاحب ماردین کسی را پیش عز الدین مسعود فرستاد و از او اجازه خواست که قلعه بیره را محاصره کند و بگیرد.

عز الدین نیز این اجازه را داد.

صاحب ماردین با قشون خود به قلعه سمیساط رفت که به وی تعلق داشت.

در آن جا فرود آمد و لشکر به بیره فرستاد و آن قلعه را در

حلقه محاصره گرفت.

ولی به زور نیرو نتوانست پیروزی یابد، فقط لشکریان او محاصره را ادامه دادند و دست بر نداشتند.

صاحب قلعه بیره، ناچار دست بدامن صلاح الدین ایوبی زد که تازه از سرزمین مصر- به نحوی که بعد شرح خواهیم داد- بیرون رفته بود.

او رسولی را پیش صلاح الدین فرستاد و درخواست کرد که او را یاری دهد و لشکر ماردینی را از بیره دور سازد.

ضمناً اطمینان داد که خود در خدمت وی خواهد بود چنان که پدرش در خدمت نورالدین بوده است.

صلاح الدین درخواست او را پذیرفت و رسولی را پیش صاحب ماردین گسیل داشت و میانجیگری کرد و ازو خواست که قشون خود را از قلعه بیره ببرد.

ولی صاحب ماردین شفاعت او را قبول نکرد.

صلاح الدین، چنان که در جای خود باز خواهیم گفت، سرگرم پیکار با فرنگیان بود.

صاحب ماردین همینکه دید اقامت لشکرش در بیره به طول انجامیده و منظور وی از آن لشکر کشی حاصل نشده به سربازان دستور داد که برگردند.

خود نیز به ماردین بازگشت.

صاحب قلعه بیره نیز پیش صلاح الدین رفت و در شمار یاران وی در آمد و با او بود تا وقتی که در خدمت وی از رود فرات عبور کرد، به نحوی که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود شرح خواهیم داد

در این سال فسق و فجور در بغداد زیاد شد. از این رو، حاجب درگاه خلیفه گروهی را برانگیخت تا میکده ها را ببندند و شرابها را بر خاک ریزند و زنان هرجائی را بگیرند.

میان آنان، زنی هرزه در گوشه ای به سر می برد که وقتی خبر آمدن مأموران حاجب خلیفه را شنید به بستر افتاد و خوابید و وانمود کرد که بیمار است. و مانند کسانی که از شدت درد می نالند، آه و ناله سر داد.

مأموران، وقتی او را بدان حال دیدند، از او دست برداشتند و رفتند.

زن، پس از رفتن ایشان، کوشید که از بستر برخیزد ولی نتوانست. بنای فریاد را گذاشت که: «وا مصیبتاه! به دادم برسید، به دادم برسید!» بدین گونه آنقدر فریاد زد تا جان سپرد.

این از عجیب ترین وقایعی بود که شنیده شد.

*** در این سال، در دهم ذی الحجه، امیر همام الدین تتر، صاحب قلعه تکریت، در مزدلفه (1) درگذشت.د)

ص: ۲۱۹

۱- - مزدلفه (به ضم میم و فتح دال و لام): موضعی است در حجاز که میان منی و عرفات واقع است. حاجیان، میان نهم و دهم ذی الحجه شب خود را در آن جا به روز می رسانند. (اعلام المنجد)

او امیر عیسی، پسر برادر خود، مودود، را به نیابت از طرف خود در قلعه تکریت نهاده و به حج رفته بود که در مزدلفه دار فانی را بدرود گفت.

او در معلی، گورستان مکه، به خاک سپرده شد.

*** در این سال، عبد الرحمن محمد بن ابو سعید ابو البرکات نحوی، معروف به ابن الانباری، در بغداد در گذشت.

فوت او در ماه شعبان اتفاق افتاد.

او فقیهی نیکوکار بود و در نحو نیز کتابهای خوبی نوشته است.

*** در این سال، ابراهیم بن محمد بن مهران، فقیه شافعی، در جزیره ابن عمر از جهان رفت.

مردی فاضل، و بسیار پرهیزگار بود

(۵۷۸) وقایع سال پانصد و هفتاد و هشتم هجری قمری

رفتن صلاح الدین به شام و حمله او بر فرنگیان

درین سال، در تاریخ پنجم ماه محرم، صلاح الدین از مصر رهسپار شام گردید.

واقعه شکست آوری که در باره فال بد زدن حکایت شده این است که صلاح الدین وقتی تصمیم به حرکت از قاهره گرفت در سراپرده خود اقامت کرد تا سرداران و سپاهیان و بزرگان دولت و علماء و سایر مردم پیشش جمع شوند.

میان کسانی که برای وداع و خداحافظی با او آمده و کسانی که برای همراهی با او حاضر شده بودند، گفت و گوهائی در باره وداع و جدائی جریان داشت. و هیچ کس در باره مقصود صلاح الدین از آن سفر، سخنی نمی گفت.

در آن جا کسی که آموزگار بعضی از فرزندان صلاح الدین

ص: ۲۲۱

بود، از میان حاضران سر برآورد و این شعر را خواند:

تمتع من شمیم عرار نجدفما بعد العشيہ من عرار (یعنی: از بوی خوش گل‌های شب بوی نجد بهره مند شو، زیرا بعد از امشب دیگر شب بوئی نیست.) صلاح الدین از شنیدن این شعر، نخست شکفته شد ولی بعد افسرده خاطر گردید و آن را به فال بد گرفت.

شادی اهل مجلس نیز به اندوه مبدل شد.

صلاح الدین از آن سفر دیگر به مصر باز نگشت تا از جهان رفت با وجود آنکه تا زمان فوت او مدتی دراز طول کشید.

باری، او از مصر حرکت کرد. و از بازرگانان و مردم شهرها و کسانی که به سبب خشکسالی در شام و غیره به مصر آمده بودند، گروهی بسیار همراه او روان شدند.

او راه خود را به سوی بندر ایله انداخت. و چون شنید که فرنگیان گرد هم آمده اند تا با او بجنگند و از پیشروی او جلوگیری کنند، همینکه نزدیک شهرهای ایشان رسید، افراد ناتوان و بار و بنه را همراه برادر خود، تاج الملوک بوری، به دمشق فرستاد. و خود تنها با سپاهیان جنگاور خویش باقی ماند.

آنگاه به اطراف شهرهای فرنگیان حمله برد و بیشتر این حملات هم به شهر کرک و شوبک (۱) بود. (۱)

ص: ۲۲۲

۱- - شوبک (به فتح باء): قلعه ای است در اطراف شام، در میان عمان و ایله، نزدیک کرک و آن بلده ای است کوچک و باغها در آن جا بسیار است. و اکثر ساکنان آنجا نصرانی هستند. (از معجم البلدان) شوبک نام قلعه ای است که صلیبی ها آن را در سال ۵۰۹ هجری قمری در شرق عربیه، در کوه های «شراه» بر پا نمودند. این قلعه مشرف بر راه بیابانی دمشق و حجاز و مصر است. به همین جهت تصرف آن برای مسلمانان حائز اهمیت بود و صلاح الدین ایوبی در سال های ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۴ میلادی چندین بار برای تسخیر این قلعه اقدام نمود ولی با شکست مواجه گردید و به تخریب شهرهای اطراف آن اکتفا نمود. تا آنکه در سال ۱۱۸۹ میلادی قلعه مزبور به تصرف صلاح الدین در آمد. بعد از صلاح الدین میان جانشینان وی برای تصرف و حکمرانی بر این قلعه درگیری هائی رخ داد. و اکنون قلعه شوبک یا «شوبش» به صورت مخروبه ای افتاده است. (لغتنامه دهخدا)

ولی از فرنگیان هیچ کس بر او خروج نکرد و برای نزدیک شدن بدو گامی در پیش ننهاد.

از این رو صلاح الدین حرکت کرد و به سوی دمشق رهسپار شد و در تاریخ یازدهم ماه صفر این سال به دمشق رسید.

ص: ۲۲۳

گرفتن مسلمانان شقیف را از فرنگیان

در این سال، در ماه صفر، مسلمانان قلعه ای را از فرنگیان گرفتند.

این قلعه، «حبس جلدک» خوانده می شد. از توابع طبریه به شمار می رفت و مشرف بر سواد شهر بود.

سبب تصرف این دژ آن بود که فرنگیان وقتی شنیدند صلاح-الدین از مصر به سوی شام روانه شده، برای پیکار با او گرد هم آمدند و سواران و پیادگان خود را بسیج کردند.

آنگاه در شهر کرک که نزدیک به راه صلاح الدین بود اجتماع نمودند تا شاید فرصتی به دست آورند و به پیروزی و نصرتی برسند چون بسا ممکن بود که مسلمانان در سر برخی از گردنه ها توقف کنند و حرکتشان به تعویق افتد.

در نتیجه این کار که فرنگیان کردند، شهرهایی که در ناحیه شام داشتند، از نیروی محافظ خالی ماند.

فرخشاہ همینکه این خبر را شنید، از لشکریان شام گروهی را به نزد خود گرد آورد و آهنگ شهرهای فرنگیان کرد و بر آنها حمله برد.

ص: ۲۲۴

شهر دبوریه (۱) و قریه های نزدیک آنرا غارت کرد و مردان را اسیر ساخت و بسیاری از ایشان را کشت و زنان را نیز به بند اسارت در آورد.

ثروت سرشاری به غنیمت گرفت و قلعه شقیف (۲) را نیز که در دست فرنگیان بود به تصرف در آورد.

فرنگیان از این قلعه به مسلمانان آزار بسیار می رساندند. بدین جهت مسلمانان از تصرف آن شادی بسیار کردند و کسی را به خدمت صلاح الدین فرستادند تا گشوده شدن قلعه را بدو مژده دهد.

فرستاده مسلمانان در راه با صلاح الدین ملاقات کرد.

این پیروزی، دست و دل فرنگیان را سرد ساخت و نیروی ایشان را در هم شکست (۱).

ص: ۲۲۵

۱- - دبوریه (به فتح دال و فتح یاء مشدد): شهری است در ناحیه اردن که در نزدیکی دریاچه طبریه واقع است. (لغتنامه دهخدا)

۲- - شقیف (به فتح شین): قلعه بسیار استواری است در یک مغاره از کوه، نزدیک شهر بانیا از سرزمین دمشق، که بین بانیا و ساحل واقع است. - از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

فرستادن سیف الاسلام به یمن و پیروزی او بر آن سرزمین

در این سال، صلاح الدین برادر خود، سیف الاسلام طغتكین، را به شهرهای یمن فرستاد.

به او دستور داد که یمن را تحت تصرف در آورد و آشوبهایی را که در آن سرزمین بر پا شده بود فرو نشاند.

اختیار امور یمن را نیز بدو سپرد.

در یمن - چنانکه پیش از این گفتیم - حطان بن منقذ سر برافراشته بود.

از این رو، عز الدین عثمان زنجیلی، متولی یمن، نامه ای به صلاح الدین نگاشت و او را از درهم ریختگی اوضاع شهرهای یمن آگاه ساخت و توصیه کرد که یکی از خویشاوندان خود را برای رسیدگی به کار یمن بفرستد.

عز الدین عثمان زنجیلی این کار را از آن جهت کرد که حطان بن منقذ بر او چیرگی یافته بود و نفوذ و قدرت او را برای خود خطرناک می دانست و می ترسید که سرانجام وی را از میان بردارد.

صلاح الدین همینکه نامه عثمان را دریافت کرد، برادر خود، سیف الاسلام، را مجهز و آماده ساخت و او را به سوی شهرهای یمن

فرستاد.

وقتی سیف الاسلام به شهر زبید رسید، حطان بن منقذ، از آمدن او آگاه شد و از او اندیشه کرد و به یکی از دژهای یمن پناهنده گردید.

سیف الاسلام با او به مدارا رفتار کرد. او را امان داد و به سوی خود فرا خواند. و این نرمی و لطف را چندان ادامه داد که او رام شد و از قلعه فرود آمد و به خدمت سیف الاسلام رسید.

سیف الاسلام صحبت او را گرامی داشت و بیش از آنچه او متوقع بود، درباره اش نیکی و مهربانی کرد.

اما حطان بن منقذ به او اعتماد نداشت بدین جهت از وی اجازه خواست که به شام برود.

سیف الاسلام از پذیرفتن درخواست او خودداری کرد و چنین وانمود ساخت که دلش می خواهد او را در پیش خود نگاه دارد.

ولی حطان، همچنان به او مراجعه می کرد و اجازه سفر می خواست تا بالاخره این اجازه را به او داد.

حطان بار و بنه و نقدینه و اموال و چارپایان و خویشاوندان و کسان و آنچه به وی تعلق داشت همه را گرد آورد و پیشاپیش روانه ساخت.

روز بعد به خدمت سیف الاسلام رفت تا از او خداحافظی کند.

سیف الاسلام او را گرفت و بازداشت کرد و تمام اموالی را که روز پیش فرستاده بود برگرداند و ضبط نمود.

تا آخرین دینار ثروت وی را گرفت و هیچ برای او باقی

ص: ۲۲۷

نگذاشت، نه کم نه زیاد.

آنگاه او را در یکی از دژها زندانی ساخت و این پایان عمر وی بود.

بعد، گفته شد که سیف الاسلام او را کشت.

از جمله طلا آلاتی که از او گرفته شد هفتاد برده زره مانند، پر از طلای خالص بود.

اما عز الدین عثمان زنجبیلی که خود، آن نامه را به صلاح-الدین نگاشته و باعث آمدن سیف الاسلام شده بود، وقتی شنید که بر سر حطان چه آمده، ترسید و روانه شام شد.

قسمت اعظم اموال خود را نیز از راه دریا فرستاد.

اتفاقا کشتی حامل اموال او با کشتی هائی برخورد کرد که کسان سیف الاسلام در آنها بودند.

لذا تمام ثروتی را که به عز الدین تعلق داشت گرفتند و ضبط کردند و برای وی چیزی باقی نماند مگر آنچه در راه- یعنی در راه شام- بدست آورده بود.

بدین گونه شهرهای زبید و عدن، و آنچه تعلق به این دو شهر داشت کاملاً در اختیار سیف الاسلام قرار گرفت

حمله صلاح الدین بر غور و سایر نقاط از شهرهای فرنگیان

صلاح الدین وقتی - چنانکه پیش ازین گفتیم - به دمشق رسید، چند روزی در آن جا اقامت گزید تا خود بیاساید و سرداران و سپاهیان نیز استراحت کنند.

بعد، در ماه ربیع الاول، آهنگ شهرهای فرنگیان کرد و به سوی طبریه روانه شد.

در نزدیک طبریه فرود آمد و در اقحوانه که جزء اردن بود خیمه و خرگاه خود را برپا ساخت. (۱)

ص: ۲۲۹

فرنگیان جمیعا آمدند و در طبریہ اردو زدند.

صلاح الدین، فرخشاہ، برادرزادہ خود، را بہ شہر بیسان فرستاد.

فرخشاہ با خشم و خشونت وارد شہر بیسان شد و ہر چہ در شہر بود بہ غنیمت گرفت و مردان را کشت و زنان را اسیر کرد.

غور را نیز با یغماہای پراکندہ، زیر و زبر ساخت و مردم آن ناحیہ را عموماً کشت یا اسیر گرفت.

ص: ۲۳۰

اعراب بادیه نشین نیز فرا رسیدند و به جینین و لجون (۱) و آن ولایت، یعنی غور، حمله بردند و به تاراج پرداختند تا به مرغزار عکا رسیدند.

فرنگیان از طبریه حرکت کردند و در پای جبل کوکب فرود آمدند.

صلاح الدین برای روبرو شدن با ایشان شتافت و لشکریانی را فرستاد تا ایشان را تیرباران کنند.

ولی فرنگیان از جا نجنبیدند و برای جنگ پای در پیش نهادند.

صلاح الدین که چنین دید به دو برادرزاده خود، تقی الدین عمر و عز الدین فرخشاہ دستور داد که با فرنگیان دست و پنجه نرم کنند.

آن دو سردار نیز با سپاهسانی که داشتند به فرنگیان حمله بردند و جنگی سخت کردند.

فرنگیان به پادگان خود پیوستند و در غفر بلا اردو زدند.

صلاح الدین، وقتی دید که تا چه اندازه در حمله و کشتار و تاراج در شهرهای فرنگیان افراط کرده، از آنان دست برداشت و به دمشق بازگشت. (۱)

ص: ۲۳۱

۱- - لجون (به فتح لام و تشدید جیم): نام شهری است در اردن. میان این شهر و طبریه بیست میل و به رمله شهر فلسطین چهل میل است. بدانجا صخره گردی است در وسط شهر و بر آن قبتی است که برخی گمان برند مسجد ابراهیم باشد. و زیر قبه چشمه ای است بسیار آب (معجم البلدان). (لغتنامه دهخدا)

صلاح الدین سپس از دمشق رهسپار بیروت گردید و شهر بیروت را تاراج کرد.

او به ناوگان مصری فرمان داده بود که حرکت کنند و از راه دریا خود را بدو برسانند.

کشتی ها نیز به راه افتادند و در کرانه بیروت لنگر انداختند و به سواحل شهر و همچنین به خود شهر حمله بردند.

صلاح الدین نیز به ناوگان خود پیوست و قسمت هائی را که از دسترس حملات ناوگان برکنار مانده بود غارت کرد.

چند روز نیز بیروت را در حلقه محاصره گرفت و بر آن بود که محاصره را ادامه دهد تا شهر را بگشاید.

هنگامی که سرگرم محاصره بیروت بود بدو خبر رسید که یک کشتی متعلق به فرنگیان نزدیک دمیاط در دریا واژگون شده و گروه بسیاری از فرنگیان در آن هستند که نزدیک است غرق شوند.

مسلمانان خود را به کشتی رساندند و کسانی را که در کشتی بود اسیر کردند تا کشتی غرق شد.

این اسیران بسیار بودند چنانکه شماره ایشان به هزار و ششصد و هفتاد و شش تن می رسید.

به خاطر این پیروزی طبل های بشارت نواخته شد

گذشتن صلاح الدین ایوبی از رود فرات و دست یافتن او بر دیار جزیره

در این سال صلاح الدین از رود فرات عبور کرد و به دیار جزیره (۱) رفت و آن جا را به تصرف در آورد.

سبب اقدام به این کار آن بود که مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی بن بکتکین، تیولداری حران را بر عهده داشت، چون عز الدین اتابک بر او اعتماد کرده و شهر حران و قلعه آن را بدو سپرده بود.

هنگامی که صلاح الدین سرگرم محاصره بیروت بود، مظفر-۱

ص: ۲۳۳

۱- - جزری (به فتح جیم و زاء): نسبت است به جزیره، یعنی شهرهای موصل و سنجار و حران و رها و رقه و رأس عین و آمد و میافارقین و دیار بکر. این شهرها را از آن جهت که میان دجله و فرات قرار دارند، جزیره گویند. و تاریخ آن را گرد آورده اند... از لباب الانساب. این کلمه نیز نسبت است به جزیره ابن عمر که شهری است معروف در سه منزلی موصل که دجله از سه طرف به شکل هلال آن را احاطه کرده و یک طرف دیگر نیز با ایجاد خندقی پر آب شده و به جزیره معروف شده است. از لباب الانساب و ریحانه الادب. (لغتنامه دهخدا)

الدین کوکبری کسانی را به خدمت وی فرستاد و او را آگاه ساخت که دوستدار دولت او و طرفدار اوست. و وعده داد که چنانچه از رود فرات بگذرد و در صدد تصرف شهرهای این سوی فرات برآید، او را یاری خواهد داد.

بدین گونه صلاح الدین را در هوس تسخیر آن شهرها انداخت و او را برای رسیدن به دیار جزیره برانگیخت.

صلاح الدین، هنگامی که فرستادگان مظفر الدین نزدش بودند و او را به رفتن به دیار جزیره تحریک می کردند، از بیروت روانه شد و برای پنهان داشتن منظور خود، چنین وانمود کرد که می خواهد شهر حلب را محاصره کند.

آنگاه با جدیت به سوی مقصد شتافت.

همینکه نزدیک رود فرات رسید، مظفر الدین به سوی او روانه شد و از رود فرات گذشت و خود را به صلاح الدین رساند و همراه او بازگشت.

صلاح الدین به بیره رفت که دژی بلند و استوار بود و بر کرانه فرات، در طرف جزیره، قرار داشت.

صاحب قلعه بیره همراه صلاح الدین رفته بود و به فرمان او بود و ما سبب این امر را قبلاً شرح داده ایم.

با دستیاری او پلی را که در بیره بود بر روی فرات انداختند و سربازان صلاح الدین به وسیله این پل از رود فرات گذشتند و به سرزمین جزیره پای نهادند.

عز الدین، صاحب موصل و مجاهد الدین وقتی از رسیدن صلاح الدین به شام خبردار شدند، لشکر خود را گرد آوردند و روانه

نصیبین شدند که برای نبرد آمادگی داشته باشند و نگذارند که صلاح-الدین متعرض حلب گردد. (چون همانطور که صلاح الدین وانمود کرده بود، آنها گمان می کردند که او به حلب رفته است.) بعد به شهر دارا رفتند و در آن جا فرود آمدند.

در آن جا برای ایشان وضعی پیش آمد که حسابش را نکرده بودند. و وقتی شنیدند که صلاح الدین از رود فرات عبور کرده، به موصل بازگشتند و لشکری را به رها فرستادند تا آنجا را حفظ کنند و نگذارند که بدست صلاح الدین بیفتد.

صلاح الدین وقتی از بازگشت ایشان آگاه شد، اشتیاق او به تصرف آن شهرها قوت یافت.

او پس از عبور از فرات به فرمانروایان اطراف نامه نگاشته بود که چنانچه وی را یاری دهند تا به پیروزی برسد، پاداش های گزاف به ایشان خواهد بخشید.

نور الدین محمد بن قرا ارسلان، صاحب حصن کیفا به او پاسخ مساعد داد و حاضر شد که آنچه می خواهد در اختیارش بگذارد چون او در شام، هنگامی که نزد صلاح الدین به سر می برد، چنین قراری را با او گذاشته بود.

اینک قرار بر این شد که در برابر یاری و همراهی او، صلاح-الدین شهر آمد را محاصره کند و بگیرد و بدو بسپارد.

صلاح الدین به شهر رها رفت و آن جا را در ماه جمادی الاول محاصره کرد و به پیکار پرداخت و به سخت ترین وجه جنگید. یکی از سربازان که در آن جنگ بود برای من تعریف کرد که در پوشش یک نیزه چهارده شکاف وجود داشت که جای اصابت تیرها بود.

صلاح الدین سر انجام به پیشروی به سوی شهر پرداخت.

تیولدار شهر رها در این زمان امیر فخر الدین مسعود بن زعفرانی بود.

او وقتی سختی پیکار را دید حاضر به تسلیم شد و امان خواست و شهر را تسلیم کرد و به خدمت صلاح الدین در آمد.

صلاح الدین پس از تصرف شهر رها شروع به پیشروی به سوی قلعه رها کرد.

دزدان یا نگهبان آن قلعه نیز در برابر پولی که از صلاح الدین گرفت، دژ را بدو سپرد.

صلاح الدین، بدین گونه، قلعه را گرفت و آن را با شهر حران به مظفر الدین کوبیری وا گذاشت.

سپس از آن جا رفت و از برابر حران گذشت و روانه رقه شد.

هنگامی که صلاح الدین به رقه رسید، قطب الدین ینال بن حسان منبجی که تیولدار رقه بود، از آن جا به پیش عز الدین اتابک رفت و صلاح الدین رقه را گرفت.

پس از تصرف رقه، به سوی خابور، قرقیسیا (۱) و ماکسینا)

ص: ۲۳۶

۱- - قرقیسیا (به کسر قاف): شهری است در جزیره که در محل اتصال رود خابور به رود فرات، در شش فرسخی رجبه مالک بن طوق در نزدیکی رقه واقع است. جریر بن عبد اله و عدی بن حاتم و حنظله کاتب، پس از آنکه معاویه سب و لعن صحابه را آغاز کرد از کوفه بدان شهر هجرت کردند. انساب سمعانی. (از لغتنامه دهخدا)

و عربان رفت و تمام آن نواحی را تسخیر کرد.

همینکه بر سراسر نواحی خابور دست یافت به سوی شهر نصیبین رهسپار گردید.

آن شهر را نیز در وقت خود گرفت و قلعه شهر باقی ماند که آن جا را هم چند روز محاصره کرد و آن را به تصرف در آورد.

آنگاه در نصیبین ماند تا کارهای آن جا را سر و سامان بخشد.

پس از اصلاح امور نصیبین، آن جا را به امیری که همراهش بود و ابو الهیجاء سمین خوانده می شد، واگذار کرد.

سپس از آن جا رفت در حالیکه نور الدین - صاحب حصن کیفا - نیز با او بود.

در این هنگام بدو خبر رسید که فرنگیان متوجه دمشق شده و به غارت قریه های آن حدود پرداخته، و به قریه داریا رسیده اند و می خواهند مسجد جامع داریا را ویران کنند.

نایب صلاح الدین در دمشق چند نفر مسیحی را پیش فرنگیان فرستاد و بوسیله آنها برای فرنگیان پیام داد:

«اگر این مسجد جامع را ویران کنید ما از نو آن را خواهیم ساخت. ولی در عوض، تمام کلیساهائی را که شما در شهرهای ما دارید خراب می کنیم و به هیچکس فرصت نمی دهیم که دوباره آنها را بسازد.» فرنگیان که وضع را چنین دیدند، از ویران ساختن مسجد جامع داریا دست برداشتند.

وقتی خبر تاخت و تاز فرنگیان در دمشق به صلاح الدین

رسید، یکی از همراهانش که طرفدار عز الدین، فرمانروای موصل، بود برای آنکه صلاح الدین را از آن نواحی دور سازد به او توصیه کرد که به دمشق برگردد و به دفاع از آن جا پردازد.

ولی صلاح الدین گفت:

«آنها چند قریه را خراب می کنند و ما در عوض، چند شهر را می گیریم. بعد برمی گردیم و آن قریه ها را هم آباد می کنیم. ضمناً خود را برای حمله به شهرهای فرنگیان، نیرومند می سازیم.» و مراجعت نکرد و بعد هم، همچنان شد که خود گفته بود.

ص: ۲۳۸

صلاح الدین پس از دست یابی بر نصیبین، سرداران و مشاوران خود را فرا خواند و با آنان به کنکاش پرداخت که تصرف شهرهای دیگر را از کجا آغاز کند و نخست به کدام شهر حمله برد، به موصل یا به سنجار یا به جزیره ابن عمر؟ (۱) اندیشه های ایشان با هم اختلاف داشت.

مظفر الدین کوکبری بن زین الدین به او گفت:

«هیچ بهتر از این نیست که نخست موصل را بگیریم چون آنجا در دست ماست و هیچ مانعی برای تصرف آن نیست. زیرا عز الدین و مجاهد الدین - که امور موصل را در دست دارند - وقتیی)

ص: ۲۳۹

۱- - جزیره ابن عمر یا به اختصار: جزیره، شهری است با بیش از پنج هزار تن جمعیت که در جنوب شرقی ولایت ماردین، واقع در جنوب شرقی ترکیه آسیائی، بر ساحل غربی دجله، کنار مرز سوریه، قرار دارد. جزیره ابن عمر - به قول نویسندگان عرب - به وسیله شخصی به نام حسن بن عمر بن خطاب (که در سال ۲۵۰ هجری قمری فوت کرد) تاسیس شد. در قرن چهارم هجری قمری رونق تمام داشت. در زمان ابن بطوطه قسمت اعظم آن ویران بود. امیر تیمور آن را ویران تر کرد. اوزن حسن (که دوره سلطنتش از ۸۵۷ تا ۸۸۲ هجری قمری طول کشید) چندی آن را از دست سلسله امراء کرد که سابقا بر آن فرمانروائی داشتند، خارج ساخت. ولی این سلسله بار دیگر بازگشت. جزیره، در زمان سلطان سلیم تسلیم دولت عثمانی شد تا از تعرض صفویه مصون بماند. خاندان معروف ابن اثیر از مردم جزیره ابن عمر بوده اند. (دائرة المعارف فارسی)

بشنوند که ما به طرف موصل حرکت کرده ایم، از آن جا بیرون می روند و به یکی از دژهای کوهستانی پناه می برند.» ناصر الدین محمد- پسر اسد الدین شیرکوه، عموی صلاح- الدین- نیز با نظر مظفر الدین کوکبری موافقت کرد.

او، یعنی ناصر الدین محمد، به پسر عم خود، صلاح الدین، وعده داده بود که پس از تصرف موصل، چنانچه آنجا را بدو واگذارد، مبلغ کثیری به وی بپردازد. صلاح الدین نیز پیشنهاد وی را پذیرفته بود.

بنابر این ناصر الدین محمد نیز برای اینکه زودتر به مقصود خود برسد توصیه کرد که نخست موصل را بگیرند.

لذا صلاح الدین رهسپار موصل گردید.

عز الدین، فرمانروای موصل، و مجاهد الدین که همه کاره او به شمار می رفت، لشکریان بسیاری از سوار و پیاده در موصل گرد آورده و از جنگ افزار و وسائل محاصره شهرها، چیزهایی فراهم کرده بودند که چشم از دیدن آنها به حیرت می افتاد.

ص: ۲۴۰

پول های زیادی نیز خرج کردند.

مجاهد الدین از دارائی خود مبلغ گزافی صرف کرد و کارها را شخصا بدست گرفت و گرم به آنها چسبید و طرح های نیکو ریخت.

این دو تن، یعنی عز الدین و مجاهد الدین، بقیه شهرهایی را هم که در دستشان مانده بود، مانند جزیره و سنجار و اربل و غیره، همه را از مردان جنگی و اسلحه و کالا پر ساخته بودند.

صلاح الدین وقتی نزدیک موصل رسید. لشکر خود را فرو گذارد و خود تنها با مظفر الدین کوکبری، و پسر عم خود، ناصر-الدین بن شیر کوه، و چند تن دیگر از بزرگان دولت خود، به راه افتاد و تا نزدیک شهر موصل رفت.

وقتی موصل را از نزدیک دید و در باره آن تحقیق کرد، از آنچه دیده بود به هراس افتاد و دل او و یارانش پر از اندوه شد زیرا موصل شهری بزرگ و با عظمت به نظر می رسید.

صلاح الدین دید دیوار بیرونی و دیوار درونی شهر، هر دو، پر از مردان جنگاور است و هیچ کنگره و ایوانی نیست که در آن سربازی رزمجوی مشغول نگهبانی نباشد، سوای کسانی که از توده مردم شهر بودند و گردش کنان به مراقبت می پرداختند.

صلاح الدین که چنین دید دانست که آن شهر را نمی تواند تصرف کند و زیان دیده و پشیمان از آن جا باز خواهد گشت.

به ناصر الدین، پسر عم خود، گفت:

«وقتی به لشکرگاه رسیدیم، پولهایی را که وعده کردی به من بده چون من بر سر قولی که به تو داده بودم ایستاده ام.» ناصر الدین پاسخ داد:

ص: ۲۴۱

«من پیشنهادی که راجع به پرداخت پول کرده بودم، پس می‌گیرم چون به این شهر نمی‌توان دست یافت.» صلاح‌الدین به او و به مظفرالدین گفت:

«شما مرا فریب دادید و به طمع چیزی انداختید که نمی‌بایست در آن طمع بست. من اگر قبل از این جا به جای دیگری حمله می‌بردم، به خاطر شهرت و هیبتی که بدست آورده‌ام، خیلی آسان تر آن جا را می‌گرفتم. اکنون اگر با موصل جنگ کنیم و بدون پیروزی از این جا برگردیم، آبروی ما خواهد ریخت و به مقام و شهرت ما لطمه خواهد خورد.» آنگاه به لشکرگاه خود بازگشت و بامداد به شهر هجوم آورد. ماه رجب بود که در برابر موصل اردو زد و به جنگ پرداخت.

او خود روبروی باب‌کنده فرود آمد. و نورالدین محمد ابن قرا ارسلان صاحب حصن کیفا را در باب‌الجسر فرود آورد.

برادر خود، تاج‌الملوک، را نیز با لشکریانش در مقابل باب‌العمادی جای داد.

آنگاه جنگ را آغاز کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت.

روزی یکی از توده مردم موصل از شهر بیرون شد و به سوی صلاح‌الدین رفت که او را گرفتار ساختند.

اما عز‌الدین و مجاهد‌الدین نمی‌گذاشتند که هیچیک از لشکریان موصل برای جنگ بیرون رود بلکه به همه دستور داده بودند که از دیوارهای شهر و حفظ آنها غافل نشوند.

سرانجام تقی‌الدین عمر به عم خود، صلاح‌الدین، توصیه کرد که در برابر شهر منجیق کار بگذارند.

«در برابر چنین شهری منجنیق نباید برپا کرد. چون اگر منجنیق نصب کنیم آن را خواهند گرفت. اگر هم یک برج با یک بدنه از دیوار شهر را با منجنیق خراب کنیم چه کسی می تواند وارد شهری شود که این همه جمعیت دارد؟» ولی تقی الدین اصرار کرد و گفت: «ما نصب منجنیق را امتحان می کنیم.» بنابر این منجنیقی برپا کردند.

مردم موصل نیز، در مقابل آن، نه منجنیق برپا کردند.

گروهی از مردم شهر نیز برای ربودن منجنیق بیرون ریختند و آنرا گرفتند.

میان مردم و لشکریان صلاح الدین بر سر آن منجنیق زد و خورد بسیار در گرفت.

یکی از مردم موصل کفش خود را که میخ های زیاد داشت از پا در آورد و آنرا به سوی سرداری پرتاب کرد که جاولی اسدی خوانده می شد و سردسته امیران و بزرگ سرداران امیر اسد الدین شیرکوه بود.

این لنگه کفش به سینه او خورد و از این ضربت احساس درد سختی کرد.

از این رو، کفش را برداشت و از میدان کارزار برگشت و پیش صلاح الدین رفت و گفت:

«مردم موصل با سلاح های احمقانه ای با ما جنگیدند که نظیر چنین جنگی را ندیده ایم و نخواهیم دید.»

و لنگه کفش را انداخت و سوگند خورد که دیگر برای جنگ با اهل موصل برنگردد چون غرورش اجازه نمی دهد در جایی جنگ کند که با چنین سلاحی او را بکوبند.

بعد صلاح الدین از نزدیک شهر دور شد و قدری عقب تر فرود آمد زیرا از شیخون می ترسید چون به خاطر نزدیک بودن به شهر از خطر شیخون در امان نبود.

علت نگرانی او و اقدام به عقب نشینی نیز آن بود که مجاهد-الدین در بعضی از شب ها گروهی را از در پنهانی قلعه شهر به بیرون می فرستاد. و آنان مشعل هائی در دست داشتند.

یکی از آنان ازین در بیرون می رفت و بر کرانه دجله، در محلی متصل به عین الکبریت توقف می کرد و مشعل خود را خاموش می نمود.

لشکر صلاح الدین مردمی را دیدند که از آن جا بیرون می روند. و برای ایشان شکی باقی نماند که مورد حمله ناگهانی واقع خواهند شد.

این اندیشه، ایشان را بر آن داشت که از نزدیک شهر دور شوند و به عقب تر بروند که مردم موصل نتوانند بر ایشان شیخون بزنند.

صدر الدین شیخ الشیوخ- که خدا او را بیامرزاد- پیش از فرود آمدن صلاح الدین در موصل، به خدمت او رسیده بود.

بشیر خادم، که از خاصان خلیفه الناصر لدین الله، به شمار می رفت، نیز همراه او بود.

این دو تن که برای مذاکره در باره صلح آمده بودند، پیش

صلاح الدین در نزدیک موصل ماندند.

آنگاه پیک و پیام هائی راجع به صلح میان صلاح الدین از یک سو و عز الدین و مجاهد الدین از سوی دیگر رد و بدل شد.

عز الدین، فرمانروای موصل، از صلاح الدین خواست تا شهرهایی که از او گرفته، پس بدهد.

صلاح الدین به شرطی این پیشنهاد را پذیرفت که در برابر آن شهرها، شهر حلب به وی داده شود.

عز الدین و مجاهد الدین حاضر به این کار نشدند.

بعد صلاح الدین سطح توقع خود را پائین آورد و حاضر شد شهرهایی را که گرفته پس بدهد به شرط اینکه آنها فرمانروای

حلب را در جنگ بر ضد وی یاری نکنند.

ولی آنان به این پیشنهاد نیز پاسخ مساعد ندادند و عز الدین گفت:

«او برادر من است و با او عهدها و پیمان هائی دارم که نمی توانم بشکنم.» همچنین فرستادگانی از سوی قزل ارسلان،

فرمانروای آذربایجان، و فرستادگانی از سوی شاه ارمن، فرمانروای خلاط، برای گفت و گو در باب صلح آمدند.

ولی کار به جائی نرسید و صلح و آشتی برقرار نشد.

صلاح الدین دید از محاصره موصل و نبرد با موصلیان سودی نخواهد برد و جز رنج و سختی نصیبش نخواهد شد.

از این گذشته، آن عده از لشکریان وصل که در سنجار هستند، راه سپاهیان و یارانش را که میخواهند خود را به وی برسانند

قطع خواهند کرد.

روی این ملاحظات از موصل به سوی سنجار رهسپار گردید.

دست یافتن صلاح الدین بر شهر سنجار

همینکه صلاح الدین از موصل به طرف سنجار روانه شد، مجاهد الدین لشکری را به سنجار فرستاد که آن شهر را نیرو بخشد و یاری دهد.

صلاح الدین، وقتی خبر حرکت ایشان را شنید، از رسیدنشان به سنجار جلوگیری کرد و بر آنان حمله برد و جنگ افزارها و چارپایان ایشان را گرفت.

آنگاه به سنجار رفت و در آن جا جنگ را آغاز کرد.

در سنجار شرف الدین امیر امیران هندو- برادر عز الدین، فرمانروای موصل- با لشکریان خود به سر میبرد و آن جا را اداره می کرد.

صلاح الدین، شهر را محاصره کرد و کار را بر مردم شهر سخت گرفت و در جنگ پافشاری نمود.

یکی از امیران سنجار که از کردان زرزائی (۱) به شماری)

ص: ۲۴۶

۱- زرزا (به فتح زاء): ایل کرد که مشتمل بر حدود هفتصد خانوار است. این ایل در ناحیه اشنویه (که فعلا جزء شهرستان نرده در آذربایجان غربی است)، زندگی می کند. (دائرة المعارف فارسی)

می رفت، با صلاح الدین سازش کرد و به او گفت از ناحیه ای به شهر حمله برد که وی در آن جاست، تا شهر را تسلیم او کند.

صلاح الدین، شب هنگام بدان مکان راه برد و آن امیر کرد ناحیه ای را که در اختیار داشت تسلیم او کرد.

صلاح الدین، بدین وسیله فقط محوطه بیرونی شهر را به تصرف خویش در آورد.

شرف الدین، وقتی این خبر را شنید، دچار نگرانی و بیتابی شد و فروتنی نشان داد و امان خواست.

به او امان داده شد.

اگر شرف الدین در آن ناحیه به جنگ می پرداخت و دلیرانه پیکار میکرد یقیناً لشکر صلاح الدین را از آن جا میراند.

همچنین، اگر از قلعه شهر با دشمن می جنگید، بدون شک قلعه را حفظ می کرد و نمی گذاشت به چنگ دشمن بیفتد.

ولی او ناتوان و زبون بود.

هنگامی که امان خواست، صلاح الدین درخواست او را پذیرفت و بدو امان داد و شهر را گرفت.

شرف الدین امیر امیران، و کسان و همراهانش، پس از تسلیم سنجار، به موصل رفتند.

با تصرف سنجار، آنچه را که صلاح الدین گرفته بود، استوار و پا بر جای شد.

او فکر کرده بود که چنانچه نتوانست سنجار را با جنگ بگیرد و مجبور شد که از آن شهر برود، آنجا را از راه دوستی و خویشاوندی به دست آورد چون در آن حدود دیگر قلعه ای باقی نمانده بود جز رها که آن را نیز تصرف کرده بود.

وقتی بر سنجار دست یافت، این شهر برای تمام متصرفات او در آن نواحی، حکم دیوار و حصار محافظی را پیدا کرد.

او سعد الدین بن معین الدین بن انز- یا انر- را از طرف خود در سنجار به نیابت گماشت.

سعد الدین از بزرگان امراء صلاح الدین به شمار می رفت و از جهت ظاهر و باطن و صورت و معنی از همه آنان بهتر بود

بازگشت صلاح الدین به حران

صلاح الدین، پس از دست یافتن به سنجار و سر و سامان دادن به کارهای آن شهر، روانه نصیبین گردید.

مردم نصیبین پیش او آمدند و از دست ابو الهیجاء سمین شکایت کردند. از بیداد او گریستند. و متأسف بودند که از فرمانروائی عز الدین و دادگستری او محروم مانده اند.

صلاح الدین که این سخنان را شنید، بیدادگری ابو الهیجاء سمین را بدو گوشزد کرد و نکوهش نمود. و او را از کار خود برکنار ساخت و همراه خود برد.

از نصیبین رهسپار حران گردید.

در آنجا لشکریان خود را پراکنده ساخت تا بیاسایند و خود تنها با خواص و یاران مورد اعتماد خود باقی ماند.

رسیدن او به حران در آغاز ماه ذی القعدة این سال بود

در این سال، در ماه ذی الحججه، اتابک عز الدین، فرمانروای موصل، و شاه ارمن، فرمانروای خلاط، برای پیکار با صلاح الدین، به هم پیوستند.

سبب این همدستی آن بود که فرستادگان عز الدین پیش شاه ارمن رفتند و از او خواستند که عز الدین را در برابر صلاح الدین یاری دهد.

شاه ارمن چند تنی را به نزد صلاح الدین فرستاد تا میانجیگری کنند و از او بخواهند که از موصل و آنچه تعلق به عز الدین دارد، چشم پوشد.

ولی صلاح الدین پاسخ مساعدی نداد و به مغالطه و زبانبازی و فریبکاری پرداخت.

شاه ارمن، برای آخرین بار، مملوک خود - سیف الدین بکتمر - را به رسالت فرستاد.

این سیف الدین همان کسی بود که بعد از شاه ارمن به فرمانروائی شهر خلاط رسید.

هنگامی که صلاح الدین سرگرم محاصره سنجار بود، شاه

ارمن سیف الدین را پیش او فرستاد تا از او بخواهد که آن شهر را ترک گوید و از آن جا برود.

به سیف الدین گفت:

«اگر صلاح الدین حاضر شد که از سنجار برود، فبها! وگرنه تهدیدش کن که بر او حمله خواهیم برد و با او خواهیم جنگید.»
سیف الدین بکتر نیز پیش صلاح الدین رفت و آن شفاعت را بدو ابلاغ کرد.

ولی صلاح الدین به امید اینکه سنجار را بگیرد، پاسخ او را به دفع الوقت گذراند و امروز و فردا کرد.

بکتر، وقتی چنین دید، بار دیگر پیام شاه ارمن را رساند و صلاح الدین را تهدید کرد. و خشمناک از پیش او رفت. خلعت و پاداش او را نیز نپذیرفت.

آنگاه به سرور خود، شاه ارمن، جریان امر را خبر داد و او را از فرجام سستی و اهمال در کار صلاح الدین، ترساند.

شاه ارمن که درین هنگام در حول و حوش خلاط خیمه زده بود، از خلاط حرکت کرد و به سوی ماردین روانه شد.

فرمانروای ماردین در این میان، قطب الدین بن نجم الدین البی بود.

قطب الدین، خواهرزاده شاه ارمن و پسر دائی عز الدین و پدر زن او به شمار میرفت زیرا عز الدین تازه با دختر قطب الدین زناشوئی کرده بود.

ص: ۲۵۱

دولتشاه، فرمانروای بدلیس (۱) و ارزن (۲) نیز به شاه ارمن پیوست.

اتابک عزالدین نیز از موصل با لشکر خود، بدون بار و بنه، پیش ایشان رفت.

صلاح الدین تازه سنجار را گرفته و از آن جا به حران رفته و لشکر خود را نیز پراکنده ساخته بود.

همینکه خبر اجتماع دشمنان خود را شنید، کسانی را پیش تقی الدین، برادرزاده خود، که در این هنگام در حماه بود، فرستاد و او را پیش خود فرا خواند.

تقی الدین، شتابان خود را به صلاح الدین رساند و به او (

ص: ۲۵۲

۱- - بدلیس (به کسر باء و سکون دال): شهری است با بیش از یازده هزار نفر جمعیت در ترکیه، در آناتولی شرقی، بر رود بتلیس، به فاصله بیست و پنج کیلومتری جنوب غرب، غربی ترین نقطه دریاچه وان. فرازای آن ۱۴۰۰ و ۱۵۸۵ متر تخمین شده است. تاریخ بنای شهر معلوم نیست. در سال های اول فتوحات اسلامی فتح شد. در سال ۱۲۰۷ به دست ایوبیان افتاد و آنان عده زیادی از اکراد را در این ناحیه مستقر کردند. بعد خاندانی از اکراد در آن جا فرمانروائی یافتند که متناوبا از تیموریان، قراقوینلو، آق قوینلو، و شاهان صفوی اطاعت می کردند. در سال ۱۸۴۷ میلادی، بعد از جنگ های سخت، ترکان عثمانی قدرت امرای کرد بدلیس و وان را درهم شکستند.

۲- - ارزن (به فتح الف و سکون راء و فتح زاء): شهر قدیم رومی است در قسمت شرقی آناتولی، کنار رود ارزنسو (غورزنسوی حالیه)، از ریزابه های دجله. شهر ارزن در سال بیستم هجری قمری به دست مسلمین افتاد. در سال ۳۳۰ هجری قمری (۹۴۲ میلادی) دولت بیزانس این شهر را گرفته تاراج کرد. از آن پس شهر از اعتبار افتاد و در قرن دوازدهم میلادی ویرانه ای بیش نبود. این ارزن را نباید با شهر دیگری به همین نام در ناحیه سرچشمه رود فرات، واقع در نزدیکی ارزروم، که شهر اخیر از آن نام گرفته، اشتباه کرد. (دائرة المعارف فارسی)

توصیه کرد که از آن جا دور شود.

دیگران نیز او را از ماندن در آن جا بر حذر داشتند.

صلاح الدین که خود نیز می خواست از آن جا برود، بار سفر بست و به سوی رأس عین رفت.

کسانی که برای پیکار با او گرد هم آمده بودند، وقتی خبر حرکت او را شنیدند، متفرق شدند.

شاه ارمن به خلاط بازگشت و عذرش این بود که گفت:

«لشکریان خود را جمع می کنم و بر می گردم.» اتابک عز الدین هم به موصل مراجعت کرد.

قطب الدین در ماردین ماند.

صلاح الدین به حرزم (۱) رفت که زیر ماردین بود. و چند روز در آن جا اردو زد.)

ص: ۲۵۳

۱- - حرزم (به فتح حاء و سکون راء و فتح زاء): قصبه کوچکی است به جزیره، میان ماردین و دنیسر. از اعمال جزیره است و بیشتر مردم آن آرامنه هستند- معجم البلدان (از لغتنامه دهخدا)

در این سال، پرنس، فرمانروای کرک، در شهر کرک، کشتی هائی ساخت.

از کار ساختمان این کشتی ها هیچ باقی نمانده بود جز اینکه قطعات آنها را به یک دیگر متصل کنند. ۸۹

ص: ۲۵۴

۱- عیذاب (به فتح عین): شهرکی است بر ساحل دریای قلم. و آن لنگرگاه کشتی هائی است که از عدن به سوی صعيد حرکت می کنند- از معجم البلدان (لغتنامه دهخدا) ناصر خسرو در باره عیذاب می نویسد: تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۸ ۲۵۴ پیروزی بر فرنگیان در دریای عیذاب [۱] ص: ۲۵۴ «هشتم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه (۴۴۲) به شهر عیذاب رسیدیم. از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم به قیاس دویست فرسنگ بود. این شهر عیذاب به کناره دریا نهاده است. مسجد آدینه دارد. و مردی پانصد در آن باشد. و تعلق به سلطان مصر داشت. و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار و یمن کشتی ها آنجا آید. و از ما بر شتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند. بر دست راست این شهر، چون روی به قبله کنند، کوهی است. در پس آن کوه بیابانی عظیم، و علفخوار بسیار، و خلقی بسیارند آنجا، که ایشان را بجاهان گویند. ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند. و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند، از آنکه از آبادانی دورند. و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد، و عرض آن سیصد فرسنگ. در این همه بعد، دو شهرک خرد بیش تر نیست، که یکی از بحر النعم گویند، و یکی دیگر را عیذاب. طول این بیابان از مصر است تا حبشه، و آن از شمال است تا جنوب، و عرض آن از ولایت نوبه تا دریای قلم از مغرب تا مشرق. و این قوم بجاهان در آن بیابان باشند. مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند. به چهار پای خود مشغول، و مسلمانان و غیرهم کودکان ایشان بدزدند و به شهرهای اسلام برند و بفروشند. این دریای قلم خلیجی است که از محیط به ولایت عدن شکافته است (یعنی دریای قلم، از اقیانوس هند منشعب شده و در خاک عدن پیش رفته است.) و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلم است بیامده. و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است، بدان شهر باز می خوانند. مثلا جائی به قلم باز می خوانند و جائی به عیذاب و جائی به بحر النعم. و گفتند درین دریا زیادت از سیصد جزیره باشد. و از آن جزائر کشتی ها می آیند و روغن و کشک می آورند. و گفتند که آنجا گاو و گوسفند بسیار دارند، و مردم آنجا گویند مسلمانند. بعضی تعلق به مصر دارند و بعضی به یمن. در این شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران. و اگر گاهی آب باران منقطع باشد، آنجا، بجاهان آب آرند و بفروشند. و تا سه ماه که آنجا بودم یک خیک آب به یک در خریدیم و به دو درم نیز، از آنکه کشتی روانه نمی شد. باد شمال بود و ما را باد جنوب می بایست. مردم آنجا، آن وقت که مرا دیدند گفتند که ما را خطیبی میکن. با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت ایشان می کردم، تا آنگاه که موسم رسید و کشتی ها روی به شمال نهادند و بعد از آن به جده شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در آن بیابان، و از آن جا به مصر و حجاز برند. و درین عیذاب مردی مرا حکایت کرد، که بر قول او اعتماد داشتم، گفت وقتی کشتی ازین شهر به سوی حجاز می رفت و شتر می بردند به سوی امیر مکه، و من در

آن کشتی بودم. شتری از آن بمرد. مردم آن را به دریا انداختند. ماهی‌ئی در حال آن را فرو برد، چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود. ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود، فرو برد، که هیچ اثر از آن پدید نبود. و گفت که آن ماهی را قرش می گویند. و گمان بردیم به خراسان، که آن نوعی از سوسمار است، تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد، داشت. نقل از سفرنامه ناصر خسرو به کوشش دکتر ناصر وزین پور ص ۸۷ تا ۸۹

بعد، این قطعات را به دریای ایله برد و آنها را در اسرع وقت به هم پیوند داد.

وقتی از کار کشتی ها فراغت یافت، آنها را از مردان جنگی و اسلحه پر کرد و بر آب روانه ساخت.

کشتی ها در دریا به حرکت در آمدند و به دو دسته شدند.

یک دسته در برابر حصن ایله لنگر انداختند که از آن مسلمانان بود. و به محاصره آن حصن پرداختند و مسلمانان را از رسیدن به آب منع کردند.

ص: ۲۵۵

مردم ایله، درین محاصره، به عذاب سخت و دست تنگی بسیار دچار شدند.

اما دسته دوم این کشتی ها به سوی عذاب رفت.

سرنشینان کشتی در کرانه های عذاب به تباہکاری پرداختند و تاراج کردند و از کشتی های مسلمانان و بازرگانانی که در آن کشتی ها بودند هر چه و هر که را یافتند، گرفتند.

اینان مردم آن نواحی را در شهرهای خود غافلگیر کردند چون هرگز سابقه نداشت که در آن دریا فرنگی وارد شود خواه

ص: ۲۵۶

بازرگان و خواه جنگجو.

بدین جهت مردم انتظار هجوم ایشان را نداشتند و نتوانستند چنانکه باید و شاید از خود دفاع کنند.

در این هنگام، الملك العادل ابو بکر بن ایوب، از طرف برادر خود، صلاح الدین ایوبی، در مصر نیابت می کرد.

او ناوگانی را تعمیر کرد و گروهی انبوهی از مسلمانان را در آن کشتی نشانده و به راه انداخت.

فرمانده این کشتی ها نیز حسام الدین لؤلؤ بود که امور ناوگان را در مصر بر عهده داشت.

او در دریانوردی، موفق و پیروزمند بود و مردی دلیر و بخشنده به شمار می رفت.

ص: ۲۵۷

لؤلؤ با جدیت و شتاب به جست و جوی کسانی پرداخت که بر شهرهای عیذاب و ایله حمله برده بودند.

نخست به دنبال مهاجمان ایله رفت و آنان را چنان به چنگ آورد که عقاب شکار خود را به چنگ می آورد.

با آنان به پیکار پرداخت و در نتیجه این جنگ برخی کشته و برخی اسیر شدند.

پس از این پیروزی، بی درنگ به تعقیب کسانی شتافت که بر عیذاب تاخته بودند.

ولی ایشان را ندید چون در عیذاب آنچه یافته، غارت کرده و هر که را که دیده بودند، کشته و از آن جا به سوی لنگرگاه دیگری رفته بودند تا همان قتل و غارتی که در عیذاب کردند در آن جا بکنند.

این عده می خواستند پا را ازین فراتر بگذارند و به حجاز و مکه و مدینه- که خدای بزرگ حفظشان کند- وارد شوند و حاجیان را بگیرند و از زیارت بیت الحرام محروم سازند.

پس از آن نیز داخل یمن شوند.

حسام الدین لؤلؤ وقتی به عیذاب رسید و آنان را ندید، رد پای آنان را گرفت و دنبالشان رفت تا به نابغ و کرانه جوزاء و سایر نواحی آن حدود رسید.

در کرانه جوزاء آنان را یافت و بر ایشان حمله برد.

آنان وقتی چنان خطری دیدند و مرگ خود را مشاهده کردند، به بیابان گریختند و به برخی از کوه و کتل ها پناهنده شدند.

حسام الدین لؤلؤ و یارانش از کشتی های خود پیاده گردیدند و اسب هائی را از اعرابی که در آن جا بودند، گرفتند و سوار شدند.

آنگاه سوار و پیاده به دنبال مهاجمان رفتند. تا برایشان دسترسی یافتند.

با ایشان جنگ سختی کردند و پیروز شدند. اکثر آنان را کشتند و باقی را نیز اسیر ساختند.

برخی از آن اسیران را به منی فرستادند تا آنها را ذبح کنند به کیفر اینکه می خواستند به خانه خدای بزرگ و حرم رسول او (صلی الله علیه و آله) صدمه برسانند.

باقی اسیران نیز به مصر برگشتند و همه آنها کشته شدند

ص: ۲۵۹

در این سال، در ماه جمادی الاولی، عزالدین فرخشاه، برادرزاده صلاح الدین، از جهان رفت.

او از سوی صلاح الدین در دمشق نیابت می کرد.

صلاح الدین به او بیش از سایر خویشاوندان و امیران خویش اعتماد داشت.

او مردی دلاور، بخشنده، فاضل، دانشمند و آگاه از فنون ادب و غیره بود.

شعر می ساخت و شعرش نسبت به اشعاری که ملوک می سازند، خوب بود.

بیماری او از هنگامی آغاز شد که از دمشق برای پیکار با فرنگیان بیرون رفت.

در این سفر جنگی بیمار شد و بیمار بازگشت و در گذشت.

صلاح الدین تازه از رود فرات گذشته و به دیار جزری رفته بود که خبر درگذشت او را شنید.

به شنیدن این خبر، شمس الدین محمد بن مقدم را به دمشق برگرداند که فرمانده لشکر دمشق باشد.

*** در این سال، فخرالدوله ابوالمظفر بن حسن بن هبه الله بن مطلب

از دار دنیا رفت.

پدر او وزیر خلیفه، و برادر او پیشکار خلیفه بود.

او از کودکی به تصوف گرائید و مدرسه و سرائی در بغداد- نزدیک عقد المصطنع- ساخت.

مسجد جامعی نیز در جانب غربی شهر بنا کرد.

*** در این سال، امیر ابو منصور هاشم، فرزند المستضیء بامر الله، در گذشت و در آرامگاه پدر خود به خاک سپرده شد.

*** در این سال ابو العباس احمد بن علی بن رفیعی، که از مردم سواد واسط بود، دار فانی را بدرود گفت.

او مردی نیکوکار بود که میان مردم محبوبیت زیاد و شاگردان و پیروان بی شمار داشت

ص: ۲۶۱

(۵۷۹) وقایع سال پانصد و هفتاد و نهم هجری قمری

دست یافتن صلاح الدین بر شهر «آمد» و تسلیم این شهر بر صاحب قلعه کیفا

پیش ازین گفتیم صلاح الدین در قصبه حرزم - که در زیر ماردین قرار داشت - فرود آمد.

او چون حرزم را محل بدرخور و قابل توجهی نیافت، از آن جا رخت بر بست و به سوی شهر «آمد» روانه گردید.

آمد در سر راه با رعیه واقع شده بود.

نور الدین محمد بن قرا ارسلان، صاحب قلعه کیفا، همیشه از صلاح الدین ایوبی درخواست می کرد تا - همانطور که با یک دیگر قرار گذاشته بودند - به شهر آمد حمله برد و آن جا را بگیرد و بدو بسپارد.

بنابر این، صلاح الدین در هفدهم ماه ذی الحجه سال ۵۷۸ به آمد رسید و در آن جا فرود آمد و ماند و به محاصره شهر پرداخت.

زام امور شهر آمد در دست بهاء الدین بن نیشان بود و او در آن جا حاکم مطلق به شمار می رفت. و با وجود ابن نیشان، صاحب

ص: ۲۶۲

شهر آمد هیچ اختیاری نداشت و کاری از دستش بر نمی آمد.

وقتی صلاح الدین بر شهر آمد حمله برد، بهاء الدین بن- نیشان سوء سیاست و بی تدبیری به کار برد. از گنجینه ثروت و پول و مال و ذخائری که در اختیار داشت چیزی به مردم نداد. نه پول میان آنان پخش کرد و نه خواربار.

به اهل شهر گفت: «خودتان به میدان جنگ بروید و بجنگید. و اگر خرجی هم دارد، از کیسه خود مایه بگذارید.» یکی از یاران او به او گفت: «این دشمن کافر که نیست تا مردم شخصا تدارک جنگ ببینند و از بذل مال خود مضایقه نکنند.» ولی او به حرف وی گوش نداد و کاری نکرد.

صلاح الدین با مردم آمد به جنگ پرداخت و منجیق هائی برپا کرد و به سوی شهر پیشروی نمود.

این شهر استواری و بلندی بسیار داشت و استحکام شهر و دیوار آن ضرب المثل بود.

بهاء الدین بن نیشان، همچنان از پول خرج کردن دریغ می ورزید و تنگ چشمی می کرد. رفتار او رفتار کسی بود که خوشبختی ازو برگشته و پیروزی بدو پشت کرده است.

مردم وقتی این تنگ نظری را ازو دیدند در پیکار سست شدند و به سلامت گرویدند و تندرستی و ایمنی را بر جنگ و ستیز ترجیح دادند.

روزگار ابن نیشان به درازا کشیده و وجود او و یارانش به خاطر بدرفتاری و بیداد در فرمانروائی و سختگیری به مردم در کسب و کاری که داشتند، برای اهالی شهر باری گران شده بود.

ازین رو، مردم از فرمانروائی او خوششان نمی آمد و دلشان می خواست که او از میان برود.

در چنین حالی، صلاح الدین دستور داد نامه هائی بنویسند و با تیر به سوی مردم شهر پرتاب کنند و به آنان وعده دهند که اگر فرمانبرداری پیشه سازند نیکی و نوازش خواهند دید و اگر سرکشی آغازند و به جنگ پردازند به کیفر نافرمانی خود خواهند رسید.

این نامه ها هم کناره گیری مردم از جنگ و خانه نشینی آنان را افزایش داد.

همه دوستدار فرمانروائی صلاح الدین ایوبی شدند و از ستیزه جوئی کناره گرفتند.

نقب زنان لشکر صلاح الدین به دیوار شهر رسیدند و در پای آن نقب زدند و در آن رخنه کردند.

لشکریان و سایر مردم شهر که چنین دیدند در دارائی ابن نیشان طمع بستند و در خواسته های خود زیاده روی کردند.

وقتی اوضاع بدین صورت در آمد ابن نیشان زنان حرم خود را پیش «قاضی فاضل»، وزیر صلاح الدین، فرستاد و درخواست کرد که از صلاح الدین برای او و خویشاوندان و دارائی او امان بگیرد، و کاری کند که صلاح الدین به او سه روز مهلت بدهد تا آنچه اموال و اندوخته در شهر دارد، از شهر بیرون برد.

قاضی فاضل درین باره به میانجیگری کوشید و صلاح الدین وساطت او را پذیرفت و به ابن نیشان امان داد.

بنابر این، در دهه اول ماه محرم این سال ابن نیشان شهر را تسلیم کرد.

آنگاه خیمه های خود را به حول و حوش شهر برد و خواست اموال خود را هم به خارج شهر منتقل کند ولی در انجام این کار با دشواری روبرو شد زیرا یارانش به فرمان او گوش نمیدادند و از امر و نهی او پروائی نداشتند و کمکش نمی کردند.

ابن نیشان ناچار برای صلاح الدین پیام فرستاد و صورت حال را باز گفت و از او برای بردن اموال خود یاری خواست.

صلاح الدین نیز مردان و چارپایانی را برای وی فرستاد.

ابن نیشان به کمک آنها مقداری از اموال خود را برد، مقداری هم به سرقت رفت. و پیش از آنکه به نقل تمام اموال خود موفق شود مهلت سه روزه ای که خواسته بود به پایان رسید.

بنابر این باقی اموال او در شهر ماند و از بردن آنها جلوگیری شد.

برج های این شهر پر از انواع ذخائر بود که ابن نیشان ناچار همه را به حال خود گذاشت در صورتی که اگر مقداری از این ثروت را خرج می کرد می توانست هم شهر را از دستبرد دشمن نگه دارد و هم سایر نعمت ها و اموالش را. ولی وقتی خداوند می خواهد که کاری انجام شود، خود نیز اسباب آن را فراهم می سازد.

صلاح الدین ایوبی، وقتی این شهر را تحویل گرفت، به نور الدین صاحب الحصن - یعنی صاحب حصن کیفا - تسلیم کرد.

پیش از واگذاری این شهر به نور الدین، به صلاح الدین گفتند: «درین شهر بیش از هزار هزار دینار ثروت خوابیده است.

اگر این گنجینه را برداری و به سپاهیان و یارانت بدهی و تنها شهر را به نور الدین بسپاری، یقیناً راضی خواهد شد زیرا او

چیزی جز

ص: ۲۶۵

تصاحب این شهر نمی خواهد.» صلاح الدین از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کرد و گفت:

«وقتی در واگذاری اصل موضوع بخشش نشان دادم، در باره فرع آن تنگ نظری به خرج نمی دهم.» نور الدین محمد بن قرا ارسلان- صاحب حصن کیفا- وقتی شهر «آمد» را تحویل گرفت، مهمانی بزرگی ترتیب داد و در آن صلاح الدین و سردارانش را که تا این زمان داخل شهر نشده بودند دعوت کرد.

درین مهمانی به او و یارانش از تحف و هدایا، اشیاء بسیاری پیشکش کرد.

ص: ۲۶۶

دست یافتن صلاح الدین بر تل خالد و عین تاب از توابع شام

صلاح الدین هنگامی که از کار شهر «آمد» بیاسود، به سوی شام رهسپار گردید، و آهنگ تل خالد کرد که از توابع حلب به شمار می رفت.

وقتی به تل خالد رسید، آن جا را محاصره کرد و با منجنیق آماج قرار داد و کوبید.

مردم تل خالد آمدند و از او امان خواستند. او نیز ایشان را امان داد و آن جا را در ماه محرم تحویل گرفت.

بعد به عین تاب رفت و آن جا را محاصره کرد.

در عین تاب ناصر الدین محمد حکم می راند.

این ناصر الدین محمد برادر شیخ اسماعیل خزانه دار و دوست نور الدین محمود بن زنگی بود.

عین تاب را نیز نور الدین محمود به ناصر الدین محمد واگذار کرده بود.

آن قلعه تا این زمان در اختیار ناصر الدین قرار داشت.

وقتی صلاح الدین با ناصر الدین به جنگ پرداخت ناصر الدین

کسی را به نزد صلاح الدین فرستاد و ازو درخواست کرد که اجازه دهد تا به خدمت وی برسد و به فرمان و اطاعت وی در آید و عین تاب را نیز همچنان در دست داشته باشد.

صلاح الدین درخواست او را پذیرفت و این پذیرش را به قید سوگند تضمین کرد.

بنا بر این، ناصر الدین محمد، از قلعه فرود آمد و به خدمت صلاح الدین رسید و در زمره فرمانبرداران وی در آمد.

واقعه عین تاب نیز در ماه محرم این سال اتفاق افتاد.

ص: ۲۶۸

در این سال، در دهم ماه محرم، ناوگان مسلمانان از مصر به دریا روانه شد.

این ناوگان به یک کشتی رسید که در آن سیصد تن فرنگی مسلح بودند و با خود اموال و اسلحه ای را برای فرنگیان کرانه دریا می بردند.

مسلمانان با آنان به جنگ پرداختند.

درین کارزار هر دو دسته پایداری کردند ولی سرانجام پیروزی از آن مسلمانان گردید.

مسلمانان پیروزمند فرنگیان را اسیر کردند. گروهی را کشتند و گروهی را نیز در بند اسارت باقی گذاردند. آنچه را هم که با فرنگیان بود به غنیمت بردند و سالم به مصر بازگشتند.

درین سال، همچنین، گروه انبوهی از فرنگیان، از نواحی داروم (۱) رهسپار نواحی مصر شدند تا بر آن نواحی حمله برند و به یغماگری پردازند.

مسلمانان، همینکه خبر هجوم ایشان را شنیدند، در سر راهن

ص: ۲۶۹

۱- - داروم: دژی است در مصر که در نزدیکی غزه، و در فاصله شش هزار گزی دریا قرار دارد. (معجم البلدان)

صدر (۱) و ایله (۲) بر آنان تاختند.

فرنگیان از دسترس ایشان دور شدند و بر کرانه آبی که عسیله خوانده می شد، فرود آمدند. و در رسیدن به این آب، بر مسلمانان پیشی گرفتند.

در نتیجه، مسلمانان وقتی رسیدند که بسیار تشنه بودند و چیزی نمانده بود که آنان را تشنگی از پای در آورد.

در چنین حالی وقتی نزدیک به آب شدند، دیدند فرنگیان آن برکه را گرفته اند.

اما خداوند پاک و بزرگ به مرحمت خود ابری گران پدید آورد که باران بسیار بارید و همه مسلمانان را سیراب ساخت.

آن هنگام، چله تابستان بود و در آن بیابان کشنده، گرمائی سخت وجود داشت.

مسلمانان که در چنان موقع و موضعی چنین بارانی دیدند روحیه ایشان قوی گردید و به یاری خداوند امیدوار شدند و با فرنگیان به ستیزه پرداختند.

در این پیکار خدا ایشان را یاری داد و به پیروزی رساند.

از این رو، فرنگیان را از دم تیغ گذراندند چنان که جز معدودی پراکنده کسی از ایشان سالم نماندی.

ص: ۲۷۰

۱- صدر (به فتح اول و دوم): قلعه خرابی است بین قاهره و ایله. (معجم البلدان)

۲- ایله: بندری قدیمی است در کنار خلیج عقبه که عقبه حالیه نزدیک یا بر محل آن واقع است. (دائرة المعارف فارسی)

مسلمانان، آنچه فرنگیان از اسلحه و چارپایان داشتند به غنیمت گرفتند و، به فضل خداوند، چیره و پیروزمند بازگشتند.

***** دست یافتن صلاح الدین بر شهر حلب**

در این سال، صلاح الدین ایوبی از عین تاب رهسپار حلب گردید.

بر این شهر نیز، در ماه محرم در میدان الاخضر فرود آمد و چند روز در آن جا ماند.

بعد به کوه جوشن رفت و بر فراز آن منزل گرفت و چنین وانمود کرد که سرگرم ساختن خانه هائی برای خود و یاران و سپاهیان خود است.

در ظرف مدتی که آنجا بود، هر روز میان دو لشکر زد و خورد هائی روی می داد.

صاحب حلب در این هنگام عماد الدین زنگی بن مودود بن زنگی بود و لشکریان نور الدین محمود را در اختیار داشت که همه در جنگ ورزیده و کوشا بودند.

عماد الدین، بسیاری هزینه کارزار را می دید و چنین به نظر می رسید که خست و تنگ چشمی نشان می داد.

روزی برخی از سرداران او پیشش رفتند و از او چیزی

درخواست کردند.

او عذر خواست و کم پولی خود را بهانه کرد.

یکی از آنان گفت: «کسی که می خواهد شهری مانند حلب را نگه دارد، باید پول خرج کند و لو اینکه زیورهای زنان خود را بفروشد.» در این هنگام عماد الدین مایل شده بود که حلب را تسلیم کند و در برابر آن شهر دیگری را بگیرد.

از این رو با امیر طمان یاروقی - که به صلاح الدین گرایش داشت و دوستدار وی بود - پیامی برای صلاح الدین فرستاد.

امیر طمان یاروقی نیز ترتیب صلح را بدین گونه داد که عماد الدین حلب را به صلاح الدین واگذارد و در برابر آن سنجار و نصیبین و خابور و رقه و سروج را بگیرد.

روی این قرار سوگند یاد کردند و او حلب را به کم ترین بها فروخت. قلعه ای مانند حلب را داد و در عوض آن قریه ها و مزارع را گرفت.

عماد الدین در هیجدهم ماه صفر از حلب فرود آمد و صلاح الدین آن را تحویل گرفت.

مردم همه ازین معامله دچار شگفتی شدند و عماد الدین را برای این کار نکوهش کردند.

حتی یکی از توده مردم حلب طشتی فراهم آورد و آب در آن ریخت و به او خطاب کرد و گفت: «تو شایسته فرمانروائی نیستی و بهتر است که رختشوئی کنی.» همچنین مردم دیگر نیز به او بد گفتند.

ص: ۲۷۲

با گرفتن حلب، فرمانروائی صلاح الدین که سست و متزلزل بود، استواری یافت. و پای او بر پایگاهی مستحکم قرار گرفت در صورتی که پیش از آن، بر کنار پرتگاهی سراشیب بود. وقتی خداوند بخواهد که کاری انجام شود بی گمان انجام خواهد شد.

عماد الدین به شهرهایی که در برابر حلب به وی واگذار شده بود، رفت و آنها را تحویل گرفت.

صلاح الدین نیز حلب را گرفت.

همچنین میان صلاح الدین و عماد الدین قرار بر این شد که هر گاه صلاح الدین احتیاج داشته باشد، عماد الدین با لشکریان خود بدون چون و چرا در خدمت صلاح الدین حاضر شود.

از رویدادهای شگفت این که محیی الدین بن زکی، قاضی دمشق، صلاح الدین را در چکامه ای ستود که یک بیت آن این بود:

و فتحکم حلبا بالسيف في صفرمبشر بفتوح القدس في رجب (یعنی حلب را شما به ضرب شمشیر در ماه صفر گرفتید. و این فتح مژده می دهد که قدس - یعنی اورشلیم - هم در ماه رجب گشوده خواهد شد.) و همینطور هم شد و فتح اورشلیم یا بیت المقدس در سال ۵۸۳ صورت گرفت به نحوی که ما - اگر خدای بزرگ بخواهد - در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

از جمله مطالبی که قاضی فاضل درباره این پیروزی از زبان صلاح الدین نوشته یکی این است که: صلاح الدین گفت: «ما در برابر حلب به عماد الدین فلان جا و فلان جا را دادیم و در حقیقت در

این معامله دینار گرفتیم و درهم دادیم، یعنی طلا گرفتیم و نقره دادیم.

و قریه ها را وا گذاشتیم و پایتخت ها را گرفتیم.» همچنین قاضی فاضل از زبان صلاح الدین نوشت که گفت:

«به عماد الدین جاهائی را دادیم که در حقیقت از دست نرفته است.» یعنی به سبب نا استواری آنها، هر وقت که خواست، میتواند آنها را باز بگیرد.

از جمله کسانی که در جنگ حلب کشته شدند تاج الملوک بوری برادر کوچک تر صلاح الدین بود.

او شهبواری دلیر و بخشنده و بردبار به شمار می رفت که دارنده همه خوی های نیک و صفات پسندیده بود.

درین جنگ سر نیزه ای به کاسه زانوی او خورد و مفاصل آن را از هم جدا ساخت.

پس از استواری صلح میان صلاح الدین و عماد الدین.

او بر اثر ضربتی که خورده بود در گذشت.

صلاح الدین که حلب را گرفته بود، پیش از آنکه داخل این شهر شود بر بالین برادر خود حاضر شد که ازو عیادت کند.

به او گفت: «ما حلب را گرفتیم. و من این شهر را به تو واگذار خواهم کرد.» تاج الملوک گفت: «این در صورتی میسر خواهد بود که من زنده بمانم ولی اگر به بهای از دست دادن من حلب را به دست آورده باشی، خیلی برایت گران تمام شده است.» صلاح الدین از شنیدن این سخن به گریه افتاد و برادر را نیز به گریه انداخت.

عماد الدین هنگامی به خدمت صلاح الدین رسید که صلاح الدین مهمانی مفصلی ترتیب داده و او یارانش را دعوت کرده بود.

در گرما گرم سور و سرور، مردی از در در آمد و خبر مرگ تاج الملوک را آهسته به گوش صلاح الدین فرو خواند.

صلاح الدین از شنیدن این خبر دردناک هیچگونه بیتابی و بی آرامی نشان نداد و گریه و زاری نکرد، و دستور داد که مقدمات کفن و دفن او را پنهانی فراهم آورد.

بدین ترتیب عماد الدین و همراهانش که در آن مهمانی دعوت داشتند ازین واقعه آگاهی نیافتند. و صلاح الدین به تنهایی بار آن اندوه را تحمل کرد تا مهمانان خود را اندوهگین نسازد.

این یکی از نشانه های پایداری و بردباری بسیار او بود

گشودن قلعه حارم به دست صلاح الدین

هنگامی که صلاح الدین بر شهر حلب دست یافت، یکی از مملوکان نور الدین محمود بن زنگی، که «سرخک» نام داشت، در قلعه حارم فرمانروائی می کرد.

قلعه حارم از توابع حلب بود.

این قلعه را نیز ملک صالح به امیر سرخک واگذاشته بود.

سرخک از تسلیم قلعه به صلاح الدین خودداری کرد.

صلاح الدین به او نامه ای نگاشت که قلعه را تسلیم کند. و نوشت: «در برابر این دژ هر تیول دیگری که بخواهی به تو داده خواهد شد.» همچنین، وعده داد که او را مورد نوازش و احسان قرار دهد.

اما سرخک توقعات زیاد داشت و در خواسته های خود زیاده روی کرد.

در این باره پیک و پیام هائی میان سرخک و صلاح الدین رد و بدل گردید.

سرخک ضمناً نامه ای به فرنگیان نوشت تا از حمایت آنان برخوردار گردد.

برخی از سرداران او همینکه شنیدند او با فرنگیان نامه نگاری کرده ترسیدند از اینکه مبادا دژ را تسلیم فرنگیان کند.

این بود که بر او شوریدند و او را گرفتند و به زندان انداختند.

آنگاه به صلاح الدین نامه نگاشتند و او را از آن ماجری آگاه کردند و از او امان و انعام خواستند.

صلاح الدین نیز درخواست های ایشان را پذیرفت.

بدین گونه، قلعه را تسلیم صلاح الدین کردند و صلاح الدین هم یکی از خاصان خود را در آن جا به دژداری گماشت.

اما دژهای دیگر حلب:

صلاح الدین، عین تاب را- چنان که پیش ازین گفته شد- در دست صاحب آن باقی گذاشت.

تل خالد را هم به امیری که صاحب تل باشر بود و او را داروم یاروقی می خواندند واگذار کرد.

قلعه اعزاز را نیز که عماد الدین اسماعیل تازه ویران کرده بود، به سرداری که دلدرم سلیمان بن جندر خوانده می شد واگذاشت.

و او آن دژ را از نو آباد ساخت.

صلاح الدین در حلب مدتی ماند تا از ترتیب دادن اصول و رسیدگی به امور دولت و مردم فراغت یافت.

توابع حلب را نیز به کسانی که صلاحیت داشتند واگذاشت.

همچنین کسانی را فرستاد که از حلب و شهرک های وابسته به حلب لشکریانی را گرد آورند

بازداشت مجاهد الدین و زینانی که ازین کار به بار آمد.

در این سال، در ماه جمادی الاولی، عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، نایب خود، مجاهد الدین قایماز را دستگیر کرد.

مجاهد الدین بر همه شهرهای عز الدین مسعود حکم می راند و در همه جا نفوذ داشت.

از این رو همیشه از روش هائی پیروی می کرد که به سود و مصلحت خودش بود و سود و زیان عز الدین مسعود را در نظر نمیگرفت.

از کسانی که به عز الدین مسعود توصیه کردند تا دست مجاهد الدین قایماز را از کارها کوتاه سازد، یکی عز الدین محمود زلفندار بود و دیگری شرف الدین احمد بن ابو الخیر که پدرش صاحب غراف (۱) بود.

این دو تن از بزرگان امراء عز الدین مسعود بودند.

ص: ۲۷۸

۱- - غراف (به فتح غین و تشدید راء): جوئی است میان واسط و بصره. و بر آن شهرستانی است بزرگ. (منتهی الارب) نهر کبیری است در زیر واسط، میان واسط و بصره. در کنار این نهر ناحیه ای است که در آن قراء بسیار واقع است و از بطائح به شمار می رود. و گروهی از اهل علم بدانجا منسوبند- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

عز الدین وقتی تصمیم به بازداشت مجاهد الدین کرد، قدرت و نفوذ وی را در نظر گرفت و مستقیماً بدین کار اقدام نمود و در این باره تدبیری اندیشید.

ازین رو چنین وانمود کرد که بیمار است. و چند روزی از سوار شدن و بیرون رفتن خودداری کرد.

مجاهد الدین چون خواهجه بود و از داخل شدن وی به حرمسرا جلوگیری نمی شد، برای عیادت عز الدین، تنها به اقامتگاه وی رفت.

همینکه وارد شد، عز الدین مسعود، او را دستگیر کرد و به بند انداخت و همان دم سوار شد و به قلعه موصل رفت که در اختیار مجاهد الدین بود.

در آن قلعه بر کلیه اموال و خزائن مجاهد الدین دست یافت و همه را ضبط کرد.

پس از بازداشت مجاهد الدین، تولیت قلعه موصل را به عز الدین زلفندار وا گذاشت.

پسر صاحب غراف- یعنی شرف الدین احمد- را نیز امیر حاجب خود قرار داد و فرمانروائی و اختیار امور دولت خود را به دست آنان سپرد.

شهرهایی که در زیر فرمان مجاهد الدین قرار داشتند عبارت بودند از:

شهر اربل و توابع آن که ظاهراً در اختیار زین الدین یوسف بن زین الدین علی بود. ولی او کودکی خردسال بود و هیچ قدرت و نفوذی نداشت و فرمانروائی و همچنین اختیار لشکر همه در

دست مجاهد الدین بود.

جزیره ابن عمر هم در زیر فرمان مجاهد الدین بود.

این ناحیه را نیز ظاهراً معز الدین سنجر شاه بن سیف الدین غازی بن مودود در دست داشت. ولی او هم بچه ای بیش نبود و زمام فرمانروائی و اختیار نایبان و لشکریان. درین جا هم بدست مجاهد الدین بود.

شهر زور و توابع آن هم جزء قلمرو مجاهد الدین بود و نایبان او در آن نواحی به امور رسیدگی می کردند.

همچنین، دقوفا را در اختیار داشت و نایبی از سوی خود در آن جا گماشته بود.

قلعه عقر حمیدیه هم از آن او بود و نایب او در آن جا فرمان می راند.

بدین گونه، پس از آنکه صلاح الدین شهرهای جزیری را گرفت، دیگر برای عز الدین مسعود جائی باقی نماند جز موصل، و قلعه موصل، که آن هم در دست مجاهد الدین بود.

در حقیقت فرمانروائی راستین را مجاهد الدین داشت و عز الدین فقط اسما فرمانروا بود.

وقتی عز الدین مسعود، مجاهد الدین قایماز را گرفت و به بند انداخت، صاحب اربل از اطاعت او سر باز زد و به استبداد و خود مختاری گروید.

صاحب جزیره ابن عمر نیز از زیر فرمان او بیرون رفت.

خلیفه عباسی هم لشکری به دقوفا فرستاد و آن جا را محاصره کرد و گرفت.

و عز الدین مسعود از کاری که کرد چیزی بدست نیاورد جز شهر زور و قلعه عقر حمیدیه.

اربل و جزیره ابن عمر هم بیش از هر جای دیگر به زیان فرمانروای موصل تمام شد.

صاحب جزیره ابن عمر برای صلاح الدین پیام فرستاد که حاضر است به فرمان وی در آید و در خدمت وی باشد.

خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، صدر الدین شیخ الشیوخ، و با او بشیر خادم خاص، را به نزد صلاح الدین گسیل داشته بود تا با او درباره صلح با عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، مذاکره کنند و ترتیب این کار را بدهند.

عز الدین مسعود نیز قاضی محیی الدین ابو حامد بن شهرزوری را برای شرکت در مذاکرات صلح همراه آنان فرستاد.

صلاح الدین حاضر به صلح شد ولی گفت: «شما در خصوص جزیره ابن عمر و اربل حقی ندارید و حرفی نمیتوانید بزنید.» اما محیی الدین زیرا این بار نرفت و گفت: «این دو شهر مال ماست.» صلاح الدین نیز تنها در صورتی به صلح تن در می داد که اربل و جزیره به او تعلق گیرد.

از این رو محیی الدین نتیجه ای نگرفت و کار صلح به جایی نرسید.

صلاح الدین، ضمناً، از بازداشت مجاهد الدین فرصت را غنیمت شمرده و به هوس تصرف موصل افتاده بود.

فرمانروای موصل، وقتی دید که با دستگیر کردن مجاهد الدین

چه زیان هائی به بار آمده، شرف الدین احمد، پسر صاحب غراف، و عز الدین زلفندار را که مسبب بازداشت مجاهد الدین بودند به بند انداخت و آن دو را به کیفر رساند.

بعد مجاهد الدین را از زندان آزاد ساخت، چنان که ما به خواست خداوند در جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

ص: ۲۸۲

صلاح الدین وقتی از کار حلب فراغت یافت، پسر خود، ملک ظاهر غازی را که خردسال بود، در آن جا گماشت.

امیر سیف الدین یازکج (یا یازکوخ) را هم که از بزرگترین امیران اسد الدین شیر کوه به شمار می رفت به دستکاری ملک ظاهر منصوب ساخت.

آنگاه رهسپار دمشق گردید و خود را برای پیکار با فرنگیان آماده کرد.

با او لشکریان شام و جزیره و دیار بکر بودند.

پس از تجهیز سپاه به سوی شهر فرنگیان روانه شد و در تاریخ نهم جمادی الاخر این سال از نهر اردن گذشت و دید که مردم آن نواحی از بیم جان خود پراکنده شده و گریخته اند.

از آنجا آهنگ بیسان کرد و آن شهر را آتش زد و ویران ساخت و آنچه در آنجا یافت به یغما برد.

فرنگیان که چنین دیدند برای روبرو شدن با او گرد هم آمدند. ولی هنگامی که به بسیاری سپاهیان وی پی بردند به پیکار با او اقدام نکردند.

ولی صلاح الدین برای نبرد با ایشان پا فشاری نمود.

فرنگیان ناچار به کوهی که در آن جا بود پناهنده شدند و خندقی گرداگرد خود کردند.

صلاح الدین آنان را در میان گرفت. لشکریان اسلام نیز آنان را تیر باران کردند و جنگ و ستیز را ادامه دادند.

ولی فرنگیان از جایگاه خود بیرون نیامدند و پنج روز در آن جا همچنان ماندند.

در هفدهم آن ماه- یعنی جمادی الاخر- مسلمانان از آنان دست برداشتند و برگشتند بگمان اینکه شاید پس از رفتن ایشان فرنگیان، به طمع حفظ اموال خود از دستبرد مسلمانان، از جایگاه خود خارج شوند و در دام مسلمانان بیفتند. و بدین گونه مسلمانان به مقصود خود برسند و فرنگیان را از پا در آوردند.

اما فرنگیان که چنین دیدند جز به حفظ جان خود، به چیز دیگری دلبستگی نیافتند.

مسلمانان به آن نواحی از چپ و راست حمله ور شدند و در آن حدود به غنائمی رسیدند که ابداء در هوس دست یافتن بدانها یا جنگیدن برای آنها نبودند.

وقتی غنائم بسیاری یافتند، دیدند اگر با غنائمی که در اثر آن پیروزی بدست آورده اند به شهرهای خود برگردند، بهتر است.

این بود که بجای پیکار با فرنگیان به شهرهای خود باز گشتند.

جنگ کرک و فرمانروائی عادل در حلب

صلاح الدین و مسلمانان دیگر، وقتی از جنگ بیسان برگشتند برای جنگ کرک آماده شدند.

صلاح الدین با لشکریان خود به سوی کرک روانه گردید.

به برادر خود، عادل ابو بکر بن ایوب، نیز که نایب وی در مصر بود نوشت که با همه سپاهیان خود رهسپار کرک گردد.

عادل در همان اوقات برای صلاح الدین پیام فرستاده و شهر حلب و قلعه آن را از او خواسته بود.

صلاح الدین این درخواست را پذیرفت و بدو دستور داد که خانواده و دارائی خود را نیز با خود بیاورد.

صلاح الدین در ماه رجب به کرک رسید. برادر او، عادل، نیز با لشکریان مصر بدو پیوست.

بدین گونه جمعیت او افزایش یافت و محاصره کرک برایش امکان پذیر گردید.

مسلمانان از دیوار گرد شهر بالا رفتند و دیوار را به تصرف در آوردند. و از روی دیوار به محاصره حصن پرداختند و در جنگ با اهالی تسلط یافتند.

آنگاه هفت منجنیق در برابر آن بر پا کردند و حصن را شب و روز پی در پی سنگباران نمودند.

صلاح الدین گمان می برد که فرنگیان نمی گذارند او کرک را محاصره کند و همه کوشش خود را به کار خواهند برد که او را از آن جا برانند و از پیش خود دور سازند.

از وسائل محاصره نیز آنچه برای چنان حصن بزرگ و سنگر بلندی لازم بود، همراه نداشت.

از این رو در نیمه ماه شعبان از آنجا رفت.

آنگاه تقی الدین - برادر زاده خود - را به نیابت از سوی خود به مصر فرستاد تا تولیت سرزمینی را که برادرش - عادل - بر عهده داشت. به عهده گیرد.

عادل، برادر صلاح الدین، نیز همراه صلاح الدین رهسپار دمشق گردید.

صلاح الدین شهر حلب و قلعه و توابع آن، همچنین شهر منبج و متعلقات آن را به عادل داد و در ماه رمضان این سال او را به سوی حلب روانه ساخت.

سپس پسر خود، ملک ظاهر، را از حلب به دمشق فرا خواند

در این سال کاروانسرائی که مادر خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، در مأمونیه ساخته بود، گشایش یافت.

*** درین سال، در ماه ذی الحجّه، مکرم بن بختیار ابو الخیر زاهد، از جهان رخت بر بست.

در گذشت او در بغداد اتفاق افتاد.

او حدیث روایت میکرد و بسیار می گریست.

*** در این سال، در ماه جمادی الاخر، محمد بن بختیار بن عبد الله ابو عبد المولد شاعر معروف به ابله در گذشت.

از جمله اشعار اوست:

اراق دمی لا بل اراق دمی ظلما بظلم من ريقه الشبم

ذو قامه كالقضيبي ناضرهو ناظر من سقامه سقمی

حصلت من وعده على اصدق الوعد و من وصله على التهم

ص: ۲۸۷

(یعنی: با درخشش دندان و آب لعل آبدار خود، اشک مرا سرازیر ساخت، نه، بلکه خون مرا از روی بیدادگری فرو ریخت.)
یاری که قدی دارد مانند نهالی سر سبز و خرم، و چشمی دارد که بیماری من از بیماری اوست.

من از وعده او به راست ترین وعده رسیدم و از وصل او دچار تهمت ها شدم.)

ص: ۲۸۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

